



بگزین علی‌نامه^۹

(کهن‌ترین منظومهٔ شعری فارسی)

از سراینده‌ای با تخلص «ربع»

سرودهٔ ۴۸۲ هجری قمری

گزینش، مقدمه، شرح لغات

سید علی موسوی کرمارودی

ادبیان
فارسی

۲۶

—

—

از
سراینده‌های بااختصاص «ایح»

بزرگوار علانامه

۲۴۴

سیرت مشکوٰت

منظومه‌های روایی شعر فارسی را از یک دیدگاه می‌توان به منظومه‌های: بزمی، حکمی، عرفانی و رزمی یا حماسی تقسیم کرد.

در میان منظومه‌های روایی رزمی یا حماسی، شاهنامه فردوسی بر چنان قله‌ای ایستاده است که پس از او، همه به بلندای شعر او چشم دوخته و به پیروی از او گام برداشته‌اند، ولی هیچ‌یک، از دامنه‌های کار او پا فراتر ننهاده‌اند. دسته بزرگی از اینان، شاعرانی هستند که موضوعات دینی شیعی را به پیروی از شاهنامه به بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف سروده‌اند.

قدیمی‌ترین آنها همین کتاب علی‌نامه است از شاعری با تخلص "ربیع"، که آن را در سال ۴۸۲ ق. (حدود ۵۰ سال پس از مرگ فردوسی) سروده است. شمارگان ابیات کتاب اصلی علی‌نامه ۱۱۲۲۰ بیت است که در کتاب حاضر دکتر سید علی موسوی گرمارودی ۴۲۳۴ بیت از آن را برگزیده و با مقدمه‌ای مفصل و جامع و توضیحات و معنی لغات، در دسترس خواننده، نهاده است.

BIH GUZĪN-I 'ALĪ NĀMAH

'ALĪ NĀMAH: The Select Text
(The Oldest Shi'it Versified Narrative in Persian)

By

A Poet the appellation Rabī'

(Written in 482 A.H./1089 A.D.)

Selected, glossed and with an Introduction by

Sayyed Ali Mousavi Garmaroudi

ISBN: 978-600-203-033-7

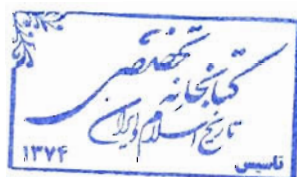


9 786002 030337



Miras-e Maktoob

Tehran, 2012



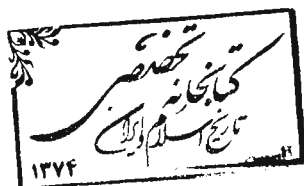
-
- سرشناسه : ربیع، ۴۲۰-ق.
- عنوان قراردادی : علی نامه، برگزیده
- عنوان و نام پدیدآور : به‌گزین علی نامه: (کهن‌ترین منظومه شیعی فارسی) از سراینده‌ای با تخلص «ربیع» سروده ۴۸۲ هجری قمری / گزینش، مقدمه، شرح لغات سیدعلی موسوی گرمارودی.
- مشخصات نشر : تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب؛ ۱۳۹۰.
- مشخصات ظاهری : چهل و نه، ۲۴۹، ۷ ص.
- فروست : میراث مکتوب؛ ۲۳۴، زبان و ادبیات فارسی؛ ۵۵.
- شابک : ۷۵۰۰۰ ریال: 978-600-203-033-7
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
- یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
- موضوع : شعر فارسی - قرن ۵ ق.
- شناسه افزوده : موسوی گرمارودی، علی، ۱۳۲۰ -
- رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۱۸۰ع / ۵ / ۴۶۴۱ PIR
- رده‌بندی دیویی : ۸۱ / ۲۲
- شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۳۰۷۱۸
-

۹ به کزین علی نامه

(کهن ترین منظومه شعری فارسی)

از سرانیده ای با تخلص «ربیع»

سروده ۴۸۲ هجری قمری



گزینش، مقدمه، شرح لغات

سید علی موسوی کرمارودی



به‌گزین علی‌نامه

(کهن‌ترین منظومه شیعی فارسی)

از سراینده‌ای با تخلص «ربیع»

سروده ۴۸۲ هجری قمری

گزینش، مقدمه، شرح لغات: دکتر سیدعلی موسوی گرمارودی

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

ترجمه گزیده مقدمه به انگلیسی: مصطفی امیری

صفحه‌آرا: محمد دمیرچی

چاپ اول: ۱۳۹۰

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

بها: ۷۵۰۰ تومان

شابک: ۷ - ۰۳۳ - ۲۰۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸

چاپ: نقره آبی - صحافی: سیاره

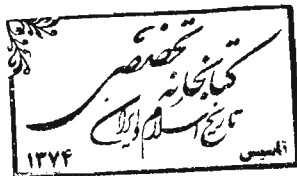
همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است
نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازه کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر: تهران، ش.پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: toolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>



بسم الله الرحمن الرحيم

دریایی از فرهنگ پر پایه اسلام و ایران در سطح ملی و محلی موج می زند. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. برعمده هرنحلی است که این میراث پراج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تبیین و آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق تصحیح مجدد نیاز دارد. احیاء و نشر کتاب ها و رساله های خطی و طبعی است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش های محققان و محققان، و با مشارکت ناشران مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سحمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی
مدیر عامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

تقدیم به

دانشمند ارجمند، افتخار علمی زادگاه و کشورم،

استاد دکتر علی اشرف صادقی

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	پانزده
منظومه‌های روایی دینی.....	شانزده
جایگاه ادبی - هنری شعرهای روایی.....	هجده
جایگاه ادبی والای شاهنامه.....	بیست و دو
جایگاه ادبی علی‌نامه.....	بیست و چهار
نمونه‌های تأثیرپذیری علی‌نامه از شاهنامه.....	سی و سه
دربارهٔ این گزینه.....	چهل و دو
جدول برابرنهاده‌ها.....	چهل و هشت
دفتر اول: حرب جمل.....	۱
[نگاهی به سقیفه].....	۱
[زمینهٔ کشته شدن عثمان].....	۲
[سوابق عمرو عاص و مروان با عثمان].....	۴
[تقدیم علی‌نامه به علی بن طاهر].....	۴
[اعتراف به دلکش بودن شاهنامه].....	۵
مجلس اول بیعت کردن با امام بحق امیرالمؤمنین علی (ع).....	۵
[رو آوردن مردم به امام علی (ع) پس از عثمان].....	۶
[بیعت مردم با امام علی (ع)].....	۷
[بیعت طلحه با امام علی (ع)].....	۹
[بیعت زبیر با امام علی (ع)].....	۱۰
[عبدالله عامری].....	۱۰

- ۱۱ مجلس دوم از حرب جمل
- ۱۲ [دیدار عبدالله عامری با طلحه و زبیر]
- ۱۳ [اجازه خواستن طلحه و زبیر از امام(ع) برای رفتن به مکه به بهانه انجام دادن حج عمره]
- ۱۴ [رفتن عبدالله عامری به مکه]
- ۱۵ [دیدار با اُمّ المؤمنین عایشه]
- ۱۶ [رفتن عمرو عاص نزد معاویه]
- ۱۶ [نصیحت اُمّ المؤمنین اُمّ سلمه به اُمّ المؤمنین عایشه]
- ۱۸ [گلایه طلحه از اُمّ المؤمنین عایشه]
- ۱۹ [اقدام مروان و زبیر به واداشت اُمّ المؤمنین عایشه به جنگ]
- ۲۱ [رسیدن امیر یمن به مکه نزد اُمّ المؤمنین عایشه]
- ۲۴ [نصیحت دوباره اُمّ المؤمنین اُمّ سلمه به اُمّ المؤمنین عایشه]
- ۲۴ [واداشت طلحه اُمّ المؤمنین عایشه را به جنگ]
- ۲۵ [دعوت اُمّ المؤمنین عایشه از عبدالله بن عمر و نپذیرفتن او]
- ۲۶ [حرکت ناکثین از مکه به سوی بصره]
- ۲۶ مجلس سیم از حرب جمل
- ۲۶ [نامه اُمّ فضل بنت حارث بن حَزَن به امام علی(ع)]
- ۲۶ [به یاد آوردن اُمّ المؤمنین عایشه هشدار پیامبر(ص) را در حوَاب]
- ۲۷ [رسیدن لشکر ناکثین به اطراف بصره]
- ۲۸ [انتقاد ولید از زبیر در پیشگیری از کشته شدن عثمان]
- ۲۹ [دیدار برخی از اهل بصره با اُمّ المؤمنین عایشه]
- ۲۹ [نامه فرستادن امام(ع) از مدینه به کوفه برای فراهم آوردن سپاه]
- ۳۱ [شکایت عمرو بن عثمان بن حنیف از ناکثین به امام(ع)]
- ۳۲ [نامه امام به سران ناکثین]
- ۳۲ [رساندن نامه‌ها به سران ناکثین]
- ۳۳ [رسیدن نامه از اُمّ المؤمنین اُمّ سلمه به امام(ع)]
- ۳۴ [پیوستن سپاهیان بسیار دیگر به لشکر امام(ع)]
- ۳۵ [رفتن ابن عباس از سوی امام نزد اُمّ المؤمنین عایشه]
- ۳۷ [آغاز رویارویی دو سپاه و آخرین نصیحت امام(ع) به طلحه و زبیر]
- ۳۸ [دچار تردید شدن زبیر]

۳۹	[ادامهٔ رویارویی]
۴۰	[اتمام حجّت نهایی امام (ع) با دشمنان به کمک قرآن]
۴۲	[آغاز جنگ]
۴۳	[کشته شدن طلحه]
۴۴	[بیرون رفتن زبیر از جنگ به عزم رفتن به حجاز و کشته شدن وی بیرون از بصره]
۴۵	[پهلوانی‌های مالک اشتر در جنگ جمل]
۴۶	[کشته شدن عبدالله بن سهل یعنی به دست مالک اشتر]
۴۷	[مبارزهٔ عبدالله زبیر با مالک اشتر]
۵۰	[دلاوری حسین (ع) در جنگ جمل]
۵۱	[ادامهٔ جنگ جمل]
۵۳	[پی کردنِ شترِ اُمّ المؤمنین عایشه]
۵۴	[خطبه خواندن امام (ع) در مسجد بصره پس از اتمام جنگ جمل]
۵۹	دفتر دوم: حرب صفین
۵۹	[رفتن مروانِ حَکَم از بصره به دمشق]
۶۰	مجلس اول از حرب صفین
۶۰	[رسیدن مروان نزد معاویه]
۶۱	[دعوی امامت و خلافت معاویه در دمشق]
۶۲	[استفادهٔ معاویه از شیطان‌صفتان بر ضدّ امام علی (ع)]
۶۳	[بیعت گرفتن معاویه از مردم شام]
۶۳	[نامهٔ امام (ع) به معاویه]
۶۴	[رساندن عمرو بن حَجّاج نامه را به معاویه]
۶۶	[نامهٔ کوتاه معاویه به امام علی (ع)]
۶۸	[دعوت معاویه از ابوهُریره برای آمدن به شام]
۶۹	[نامهٔ معاویه به علی (ع)]
۶۹	[پاسخ امام (ع) به نامهٔ معاویه]
۷۰	[رفتن طَرمّاح بن عَدّی به نزد معاویه]
۷۱	[رویارویی طَرمّاح بن عَدّی با معاویه]
۷۴	[پاسخ معاویه به نامهٔ امام علی (ع)]
۷۶	[رفتن طَرمّاح و بردن پاسخ معاویه به نزد امام (ع)]
۷۷	[مشورت امام علیه‌السّلام با یازان خود]

- مجلس دوم از حرب صفین ۷۸
- [پیوستن عبیدالله بن عمر به معاویه] ۷۸
- [هشدار امام (ع) به سپاه خود] ۷۹
- [فرار شبانه هلال بن علقمه به سوی معاویه] ۸۰
- [شکایت قیس بن عبدالله از هلال] ۸۰
- [رفتن عمار یاسر و محمد بن حنفیه به سرکوبی هلال] ۸۱
- [فرستادن امام علی (ع) قیس بن سعد بن عبادۀ انصاری را به عنوان والی مصر] ۸۴
- [ورود قیس بن سعد بن عبادۀ به مصر] ۸۴
- [نامه‌نگاری پنهانی] ۸۵
- [فرستادن معاویه هلال را به سوی مصر] ۸۵
- [رفتن محمد بن ابوبکر به مصر] ۸۶
- [بیعت زبیر با امام علی (ع)] ۸۶
- [پاسخ به معاویه] ۸۷
- [نامه محمد بن ابوبکر به امام علی (ع)] ۸۹
- مجلس سیم از حرب صفین ۹۰
- [نامه عمرو عاص به محمد بن ابوبکر] ۹۰
- [رویارویی محمد بن ابی‌بکر و عمرو بن عاص در مصر] ۹۱
- [آغاز جنگ دو سپاه] ۹۲
- [زبانه کشیدن لهیب جنگ] ۹۳
- [پیکارِ هم‌آوردان] ۹۴
- [جنگ‌های دیگر تن به تن] ۹۵
- [جنگ روبرویی هم‌آوردان تک به تک] ۹۶
- [شهادت بُشر] ۹۸
- [اسیر شدن سراقه] ۹۹
- [درآویختن دو لشکر] ۱۰۰
- [چرخاندن اسیران در شهر] ۱۰۰
- [محاصره] ۱۰۱
- [فرستادن امام علی (ع) مالک را به مصر] ۱۰۲
- [تدارک سپاه از سوی امام (ع) در نخیله برای رفتن به صفین] ۱۰۲
- [نامه معاویه بن خدیج به معاویه بن ابی‌سفیان] ۱۰۴

۱۰۵	مجلس چهارم از حرب صفین
۱۰۷	[خبر شدن معاویه از حرکت امام (ع)]
۱۰۹	[توصیه به خواندن علی نامه]
۱۰۹	[صف آرای]
۱۱۰	[آغاز جنگ]
۱۱۱	[آرایش دو لشکر]
۱۱۲	[آغاز جنگ]
۱۱۵	[نبردهای تن به تن دیگر]
۱۱۶	[جنگ تن به تن هماوردان دیگر]
۱۱۷	[دوام جنگ های تن به تن]
۱۲۰	[جنگ مالک اشتر و فضل]
۱۲۱	[فرار، تنها چاره اندیشی دشمن]
۱۲۳	[جمع آوری اموال کشتگان دشمن برای رساندن به بازماندگان آنان]
۱۲۳	مجلس پنجم از حرب قاسطین لعین
۱۲۴	[گزارش به معاویه]
۱۲۵	[روایی جنگ با اهل بغی و ناروایی خوردن اموال آنان]
۱۲۵	[تبلیغات معاویه و عمرو عاص بر ضد علی (ع)]
۱۲۶	[اسیر]
۱۲۶	[طبيب ترسا]
۱۲۷	[بهبود مالک و چاره اندیشی معاویه]
۱۲۸	[تدارک سپاه]
۱۲۹	[تحرک دوباره در سپاه معاویه]
۱۳۰	[راه افتادن سپاه علی (ع)]
۱۳۰	[کار قضا در راه غزا]
۱۳۱	[سپاه علی (ع) در راه]
۱۳۲	[کوشش معاویه برای تسلط بر فرات]
۱۳۴	مجلس ششم از حرب صفین
۱۳۵	[اقدام یاران امام (ع) برای شکستن حصر آب]
۱۳۸	[کوشیدن عمرو بن حارث برای رسیدن به آب]
۱۴۰	[کوشش دیگر یاران مالک اشتر]

- ۱۴۱ [فراخواندن مالک اشتر محمد بن مسلمه را از میدان]
- ۱۴۲ [شهادت سعید بن مالک]
- ۱۴۴ [ترغیب به خواندن علی‌نامه و تعریض به شاهنامه]
- ۱۴۶ [نامه نگاشتن معاویه به امام (ع) و تقاضای آب!]
- ۱۴۷ [قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری]
- ۱۴۷ **مجلس هفتم از حرب صفین**
- ۱۴۸ [جاسوس فرستادن معاویه به مصر]
- ۱۴۹ [خنثی شدن توطئه معاویه در مصر]
- ۱۵۰ [نامه معاویه به امام (ع) برای جنگ]
- ۱۵۰ [صف‌آرایی دو سپاه]
- ۱۵۱ [آماده شدن سپاه علی (ع) برای نبرد]
- ۱۵۲ [به میدان رفتن عمرو عاص]
- ۱۵۳ [رهیدن عمرو عاص از ذوالفقار با نشان دادن پشت خویش به امام معصوم (ع)]
- ۱۵۴ [ملامت معاویه عمرو عاص را]
- ۱۵۴ [به میدان آمدن مغیره]
- ۱۵۵ [شکستن سوگند و دوباره به میدان آمدن مغیره]
- ۱۵۷ [ادامه یافتن پیکارها و به میدان آمدن مغیره بار سوم]
- ۱۵۸ [بازگشتن مغیره به نزد معاویه]
- ۱۶۰ [رو آوردن عمرو بن عاص به مکر]
- ۱۶۱ [گفت و گوی عمرو عاص و عبدالله فضل از یک سو و ابن عباس و یاران از دگر سو]
- ۱۶۳ [جنگ با جریر]
- ۱۶۴ [به میدان آمدن عمّار یاسر]
- ۱۶۵ [شهادت عمّار یاسر]
- ۱۶۷ [در پذیرش حقیقت مرگ]
- ۱۶۷ **مجلس هشتم از حرب صفین**
- ۱۶۸ [نماز امام (ع) و یاران بر پیکر پاک عمّار]
- ۱۶۸ [پیکار دگر بار دو سپاه]
- ۱۶۹ [به میدان در آمدن امام (ع)]
- ۱۷۰ [جنگ عباس، پسرعموی امام (ع)، و کشتن حارث]
- ۱۷۰ [تقاضای معاویه از ابوهریره]

۱۷۱	[تیر افکندن ابوهریره به سپاه علی (ع)]
۱۷۲	[به میدان آمدن خون خواهان حارث]
۱۷۳	[کشته شدن ابن خالد به دست محمد حنفیه]
۱۷۶	[به میدان رفتن عبدالله بن عمر برای کمک به معاویه]
۱۷۷	[هماوردخواهی عبدالله بن عمر]
۱۷۸	[جنگ عبدالله بن عمر با محمد بن حنفیه]
۱۷۹	[برانگیختن معاویه همسر عبدالله را به دریافت جسد او]
۱۸۰	مجلس نهم از حرب صفین
۱۸۰	[به میدان رفتن امام (ع) و طلبیدن معاویه به پیکار]
۱۸۲	[به میدان رفتن کرب به جای معاویه]
۱۸۳	[سرزنش کردن امام (ع) معاویه را]
۱۸۴	[به جان هم افکندن قاسطین]
۱۸۵	[موضع گرفتن در اطراف دشمن]
۱۸۵	[به جان هم افتادن سپاه دشمن]
۱۸۶	[دریافتن قاسطین روز هنگام که یکدیگر را می کشته اند]
۱۸۷	[دادن اموال کشتگان به معاویه برای رساندن به بازماندگان]
۱۸۷	[بررسی دشمن از خسارت ها]
۱۸۸	[مویه بر خویشتن!]
۱۸۸	[توسل دشمن به مکر]
۱۸۹	[قرار در میان نهادن سلاح و گماردن ناظر بر آنها در هر دو سپاه]
۱۹۰	[آزمون دوباره برای سنجیدن در میان نهادن و جمع آوری سلاح]
۱۹۰	[دست به شمشیر بردن قاسطین و آشکار شدن مکرشان در مورد در میان نهادن سلاح]
۱۹۱	[بر ملا شدن آنکه سپاه امام (ع) دست به سلاح نبرده بودند]
۱۹۱	[دادن اموال کشتگان به بازماندگان ایشان]
۱۹۲	[توسل به قرآن برای فریب سپاه امام (ع)]
۱۹۲	[روبارویی دوباره دو سپاه و رفتن مُصعب بن زبیر به میدان]
۱۹۳	[قرآن بر نیزه کردن قاسطین به فرمان معاویه]
۱۹۴	[فریب خوردن دسته ای از سپاه امام (ع)]
۱۹۵	[سربچی اشعث قیس - از فرماندهان لشکر امام - از امام (ع)]
۱۹۶	[بروز دودستگی در سپاه امام (ع)]

۱۹۸	مجلس دهم از حرب صفین
۱۹۹	[آغاز حکمیت]
۱۹۹	[حکمیت و عمرو عاص]
۲۰۰	[رد کردن عمرو عاص، حکم امام (ع) - ابن عباس - را]
۲۰۱	[تحمیل گول و گنگی چون ابو موسی اشعری به امام (ع) به عنوان حکم]
۲۰۲	[همراه شدن دو حکم]
۲۰۵	[فریب خوردن ابو موسی اشعری]
۲۰۶	[برنده شدن عمرو عاص]
۲۰۷	[بروز آشوب‌ها]
۲۰۸	[پیروزی معاویه با حيله]
۲۱۰	[شگفتی امام از حيله پذیری سپاه خویش]
۲۱۱	[پیدایش خوارج]
۲۱۳	مجلس یازدهم از حرب صفین
۲۱۳	[نامه معاویه به امام (ع)]
۲۱۴	[سرزنش عمرو عاص به معاویه]
۲۱۴	[پاسخ امام (ع)]
۲۱۵	[رسیدن پاسخ امام (ع) به دست معاویه]
۲۱۶	مجلس دوازدهم از حرب صفین
۲۱۷	[سخن پایانی شاعر علی نامه]
۲۱۹	واژگان
۲۳۳	نمایه‌ها
۲۳۵	کسان
۲۴۲	جای‌ها
۲۴۴	گروه‌ها و قبایل
۲۴۶	کتاب‌ها
۲۴۶	وقایع و جنگ‌ها
۲۴۷	کتابنامه

پیشگفتار

منظومه‌هایِ رواییِ شعر فارسی را، از یک دیدگاه، می‌توان به منظومه‌هایِ بزمی، حکمی، عرفانی، و رزمی یا حماسی تقسیم کرد.

ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی و خمسه نظامی و خمسه امیر خسرو دهلوی بلکه حتی قران السعیدین و نه سپهر و مفتاح الفتوح او و امثال آنها را، روایی بزمی یا غنائی؛ بوستان سعدی و امثال آن را - که در حکمت عملی است - روایی حکمی؛ و مثنوی مولوی و دقایق الحقایق شیخ احمد رومی و منطق الطیر عطار و حتی طاق‌دیس شیخ نراقی و امثال آنها را می‌توان روایی عرفانی نامید، در مقابل مثلاً گلشن راز شبستری که صرفاً عرفانی است و روایی نیست.

در میان منظومه‌هایِ روایی رزمی یا حماسی شاهنامه فردوسی بر چنان قله‌ای ایستاده است که، پس از او همه به بلندای شعر او چشم دوخته و به پیروی از او گام برداشته‌اند، ولی هیچ یک از دامنه‌هایِ کار او پا فراتر ننهاده‌اند. او خود نیز کارِ ناتمامِ دقیقی را پی گرفته است، اما چنان به استادی و استواری و توان و تفاوتِ کار خویش اطمینان دارد که، با اعتماد به نفسِ کامل، درباره‌ی همان هزار بیت شعرِ دقیقی، که در کتابِ خود هوشمندانه گنجانده، می‌گوید:

نگه کردم آن نظم سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم^۱

۱. به نظر من، فردوسی برای داوری کارشناسان و فراهم آوردن زمینه مقایسه هزار بیتِ دقیقی را در اثر خود نقل می‌کند.

و به راستی هیچ یک از پیروان و مقلدان بیشمار او تا امروز نظیری هم‌اورد شاهنامه نیاورده است. خواه آنان که علاوه بر انتخاب بحر متقارب، در محتوا هم، زمینه‌های دلیری و جنگ و حماسه را کارمایه کرده‌اند، مانند بهمن‌نامه ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، اسکندرنامه نظامی، شاهنامه هاتفی (سروده خواهرزاده عبدالرحمن جامی در وصف فتوحات شاه اسماعیل صفوی)، شاهنامه نادری از نظام‌الدین عشرت سیالکوتی، شهنشاه‌نامه فتح‌علی خان صبای کاشانی، و چند و چندین شهنامه و پادشاه‌نامه دیگر... و چه کسانی چون سعدی در بوستان که فقط به گزیدن وزن متقارب بسنده کرده‌اند. و اگر درست تفحص شود، شاید مقلدان و پیروان فردوسی از صد تجاوز کنند.

و شگفتا که برخی از اینها، به قول دکتر سعید حمیدیان، با آنکه ما، در میان بیگانگان چیره بر این سرزمین، ددمنش‌تر از چنگیز و تیمور نمی‌شناسیم، به شرح شمایل و شیم چنگیز و تیمور اختصاص یافته‌اند، چون شهنشاه‌نامه احمد تبریزی برای چنگیز و تَمُرنامه هاتفی خرجردی برای تیمور.^۱

منظومه‌های روایی دینی

در میان همینان، دسته بزرگی یافت می‌شوند که موضوعات دینی شیعی را، به پیروی از شاهنامه، در بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف سروده‌اند که مشهورترین آنها با سیر سنّوی (= Chronological) عبارت‌اند از:

علی‌نامه (کتاب حاضر) از شاعری با تخلص «ربیع» (سروده ۴۸۲)؛

خاوران‌نامه ابن حسام خوسفی (سروده قرن نهم)؛^۲

حملة حیدری اثر میرزا محمد رفیع باذل مشهدی (سروده اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم)؛^۳

۱. سعید حمیدیان، سعدی در غزل، نشر قطره، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۶۱.

۲. حسین رزمجو، قلمرو ادبیات حماسی ایران، پژوهشگاه علوم انسانی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۴۹.

۳. چهار نسخه خطی از آن در کتابخانه مجلس موجود است با شماره‌های ۵۷۲۷ و ۹۰۳۵ و ۱۳۹۰۷ و ۱۵۸۸۵.

نیز - احمد منزوی، فهرست‌واره کتابهای فارسی، ج ۳، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۶۲۶ - ۱۶۳۰.

تکمله آن (حملة حیدری) از آزاد کشمیری (سرودهٔ پس از مرگ باذل به خواهش پسرعموی باذل)^۱؛

تکمله دیگر آن (حملة حیدری) از ابوطالب میرفندرسکی (سرودهٔ ۱۱۳۵)؛^۲
دلگشای غلامعلی آزاد بلگرامی (سرودهٔ ۱۱۳۱) در خونخواهی مختار از قاتلان
شهدای کربلا^۳؛

حملة حیدری اثر مُلا بمان‌علی راجی کرمانی (سرودهٔ نیمه اول قرن سیزدهم)^۴؛
خداوندنامهٔ فتحعلی‌خان صبا ملک‌الشعراء دربار فتحعلی‌شاه (با سی هزار بیت،
طولانی‌ترین حماسهٔ دینی فارسی، سرودهٔ اوایل قرن سیزدهم)؛
اردیبهشت‌نامهٔ محمدعلی سروش اصفهانی، زندگی‌نامهٔ چهارده معصوم (سرودهٔ اوایل
نیمهٔ دوم قرن سیزدهم)^۵؛

افتخارنامهٔ حیدری از میرزا مصطفی افتخارالعلماء (سرودهٔ آخر قرن سیزدهم و چاپ
سنگی ۱۳۱۰ هجری قمری)^۶.

از میان دستهٔ اخیر، منظومهٔ علی‌نامه نیز، به نظر محققان، همچون سایر منظومه‌های
دینی موجود، به پیروی از شاهنامهٔ فردوسی سروده شده است.

استاد دکتر شفیعی کدکنی در مقدمهٔ عالمانه و جامع‌الاطراف خود بر علی‌نامه
می‌نویسند:

«...گویندهٔ این منظومه با اینکه به توصیف میدان‌های نبرد دلاوران عربی پرداخته، به

۱. احمد منزوی، همان، ص ۱۶۲۶ - ۱۶۳۰.

۲. «... به روزگار شاه سلیمان (۱۰۷۷-۱۱۰۵) می‌زیسته و در ۱۱۲۴ زنده بوده است...» - احمد منزوی، همان،
ص ۱۶۲۹. نسخهٔ خطی خوانا و تاریخ‌دار آن با نام جذبهٔ حیدری، حدود ۳۰۰۰ بیت در ۱۱۶ ورق به شمارهٔ

۷۹۹۸ در کتابخانهٔ مجلس موجود است. ۳. حسین رزمجو، همان، ص ۲۶۱.

۴. چاپ ۱۲۷۵ هجری قمری (۵۵ سال پیش) در بمبئی، چاپ منقح و مصحح آن از دکتر یحیی طالبیان و دکتر
محمود مدبری است (دانشگاه شهید باهنر کرمان، چاپ دوم، ۱۳۸۳، ۲ مجلد).

۵. حسین رزمجو، همان، ص ۲۲۹.

۶. نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس با شماره ۲۲۶۵۸۵ به قطع رحلی در دسترس است. احمد منزوی در
جلد سوم فهرستوارهٔ کتابهای فارسی (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۶۲۶ - ۱۶۳۰) یک حملة
احمدی و سه حملةٔ حسینی و یک حملةٔ مختاری و شانزده حملةٔ حیدری را معرفی کرده است.

علت توجهی که به شاهنامه داشته و تعلق خاطری که به طور طبیعی به زمینه‌های اساطیری شاهنامه دارد، غالباً از وصف‌های شاهنامه بهره بسیار می‌برد...^۱

به پیروی از آن استاد، برآنم تا ببینم این سروده رزمی شیعی، به لحاظ هنری، تا چه حد برابر اصل است، یعنی بهره آن از شاهنامه و جایگاه شعری آن تا چه حد است. برای رسیدن به این مقصود ناگزیر از پاسخ دادن به یک سؤال مقدّریم تا، به قول علما، دفع دخلِ مقدّر کرده باشیم و آن اینکه، صرف‌نظر از محتوا، آیا شعر روایی را شعر به معنی اخص می‌توان دانست؟

جایگاه ادبی - هنری شعرهای روایی

برخی از منتقدان اصولاً اشعار روایی را «شعر به معنی الاخص» نمی‌دانند. اگر این سخن درست باشد، آیا در مورد شاهنامه و سپس پیروان شاهنامه، از جمله علی‌نامه، نیز صادق است؟

در پاسخ به این سؤال ناگزیر از ذکر یک مقدمه‌ام:

هر شعر دارای دو بخش متمایز است: بخشی که در اختیار شاعر است، بخشی که شاعر در اختیار آن است؛ یعنی شعر، صرف‌نظر از محتوای آن، در مراحل خلق و ابداع، از دو بخش مشخص بیرونی و درونی تشکیل می‌یابد که بخش درونی آن را قدما «قریحه» می‌نامیدند و دست‌یافتنی نیست و حتی از دسترس خود شاعر نیز بیرون است؛ همان‌گونه که ملاح و تثن و طنین صدا از تصرف آوازخوان بیرون است.

شعر حقیقی و شعر ناب خود به سراغ شاعر می‌آید و به محض آنکه به سراغ آن بروند، روی نشان نخواهد داد و از همین جاست که مولوی می‌گوید:

تو مپندار که من شعر «به خود» می‌گویم تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

۱. علی‌نامه از سراینده‌ای با تخلص «ربیع»، چاپ میراث مکتوب، نسخه برگردانِ نسخه خطی شماره ۲۵۶۲ کتابخانه موزه قوین، سروده به سال ۴۸۲ و کتابت حدود سده هفتم یا هشتم، با مقدمه شفیع کدکنی و محمود امیدسالار، مقدمه، ص «چهل».

حتی کلمه، که در نثر، ابزار است و با هنجاری بیشتر معقول به کار می‌رود و به عبارت دیگر، کلمه، در نثر محاط است و به کار برنده آن محیط؛ در شعر، همین کلمه بیشتر با هنجاری فراسوی معقول به کار می‌رود و گویی به کار برنده آن است که در آن مُحاط است.

در شعر، گویی کلمه خود تصمیم می‌گیرد و اظهار وجود می‌کند و دیگر در اختیار شاعر نیست. به همین جهت است که شِکْلُوْفُسْکی، از صورت‌گرایان روسی، گفته است: «شعر رستاخیز کلمه‌هاست.» گرچه حدود دویست سال پیش از او بیدل دهلوی همین مطلب را در این بیت زیبا گنجانده:

بیدل! نفسم کارگه حشر معانی‌ست چون غلغله صور قیامت، کلماتم

پس در شعر ناب و راستین شعر در تصرف شاعر نیست، شاعر در تصرف شعر است.^۱

به همین رو گفته‌اند که شعر هم قرار، یعنی نظم و نظام، و هم قرار، یعنی آرامش، نمی‌پذیرد؛ مثل عاشقی است و بنای عاشقی بر بی‌قراری است.

در شعر واقعی سخنانی از این نوع که منوچهری دامغانی گفته است:

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

از این بحث خروج مقسمی دارد. زیرا شعری که شاعر به سراغ آن برود و بخواهد آن را بزایاند، پیدا است کزین میان چه برخواید خاست؛ اگر هم ربطی به شعر داشته باشد، مربوط به بخش بیرونی شعر است، یعنی به زبان، حوزه لغات، هندسه شعر و هنجارهای دیگری از این نوع، و نه به ذات شعر و خاستگاه شعر و جوهر درونی شعر که یک توانایی خارج از اراده شاعر است. مگر آنکه منظور منوچهری نیز همین باشد که هر نظمی را شعر نمی‌توان نامید و سرودن شعر قریحه و توان ویژه می‌طلبد.

۱. برای تفصیل بیشتر در این زمینه ← به مصاحبه‌ای که ناصر حریری با صاحب این قلم کرده است، چاپ شده در کتاب درباره ادبیات، گفت‌وگوی ناصر حریری با اخوان و گرمارودی، چاپ دوم، نشر آویشن، ۱۳۸۴، ص ۷۲ به بعد.

این توانمندی حتّی در شاعرترین شاعران همیشگی نیست و منحصر به همان لحظه‌هایی است که شاعر در تصرّف شعر است. روان‌شاد ملک‌الشعراء بهار می‌گوید:

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب

باز در دل‌ها نشیند، هر کجا گوشی شنفت

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت

وی بسا ناظم که او در عُمر خود شعری نگفت

در تقسیم بهار، کلام منظوم از دو نوع خارج نیست: نظم و شعر. اما حق این است که نوع سومی هم می‌توان پیش نهاد و آن شعری است که اگرچه به سراغ آن رفته‌اند و خود به سراغ شاعر نیامده است، در همان حال، در بخش بیرونی، از استحکام و انسجام برخوردار است. چنین شعری را که نه نظم است و نه شعر به معنی اخص می‌توان برای تمایز از نظم، «سخنوری» نامید.

در بین شعرهای شاعران درجه اول هم، در کنار شعرهای جوشان و درخشان‌شان، گاهی به سروده‌هایی از این دست برمی‌خوریم، مثلاً شاعر بلندپایه‌ای مانند سعدی هنگامی شاعر است که می‌سراید:

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بیوشم	نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
حکایتی ز دهانت به گوش جان من آمد	دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم

یا می‌سراید:

چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست	شرم دارد ز فرو بردن پرورده خویش
---------------------------------	---------------------------------

ولی همو، هنگامی که می‌گوید:

راستی کُن که راستان رستند	در جهان راستان قوی دست‌اند
---------------------------	----------------------------

فقط سخنور است.

نظم، که ملک‌الشعرا به درستی آن را در برابر شعر می‌نهد، به برساخته‌های فراوانی اطلاق می‌شود که نه منشأ و منبع آن جوشش شاعرانه بوده است و نه حتّی به حوزه بینابینی وارد می‌شود که من هم‌اکنون آن را «سخنوری» نامیدم. البته، در مورد تعبیر

و تلقی قدما از نقد شعر و تفاوت‌های آن با نقد امروز عموماً و تعبیر و تلقی آنان از «نظم»، خصوصاً، باید جدا و دست‌کم در مقاله‌ای سخن گفت؛ چنان که می‌بینیم حافظ گاهی شعر اصیل خود را نظم می‌نامد:

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد

باری، امروزه منظور ما از نظم، اغلب ابیاتِ موزونی است که در اُرجوزه‌های قدیم نظیر انواع «الفیه» (به زبان عربی) و «نصاب‌الصّبیان» ها، «دو فرس‌نامه» ها و امثال آنها (به زبان فارسی) در دست داریم و فقط برای آنکه بهتر و بیشتر در حافظه خواننده بماند، به نظم درآمده‌اند. حتی در همین حد هم، سرایندگان آنها گاهی دچار تنگناهایی می‌شده‌اند. مرحوم علامه قزوینی می‌گوید ابونصر فراهی در نصاب‌الصّبیان مجبور شده است بحرِ متقارب - یعنی وزن عروضی همین کتاب علی‌نامه - را «بحر تقارب» بنامد، زیرا این بحر اسم خود را در خویش برنمی‌تافته، یعنی کلمه «متقارب» در بحرِ متقارب نمی‌گنجد است! و مجبور شده بگوید:

به بحر تقارب تقرّب نمای بدین وزن میزان طبع آزمای

بنابراین، اشعار روایی و داستانی، به دلیل طرح نخستینی که شاعر داستان‌سرا از هر داستان، پیشاپیش در ذهن دارد، و بر اساس آن، ناگزیر خود به سراغ شعر می‌رود، هرچند استوار و سخته و پخته هم باشد و به قول حافظ، شاعر صنعت بسیار در عبارت آن کرده باشد، چون شاعر به سراغ آن رفته و شاعر در تصرّف آن نبوده، باز شعر نیست، و بنا بر تقسیم ما، سخنوری است.

روان شاد مهدی اخوان ثالث، از شاعران بزرگ معاصر، در گستره «روایت - شعر» یا شعر روایی یک استثناست و در شعرهای «کتیبه» و «قصه شهر سنگستان»، به تعبیر خود او (در مصاحبه‌ای با مجله آدینه در سال‌های آخر زندگی) شعر را تا حد روایت پایین نبرده، بلکه روایت را تا حد شعر بالا آورده است.^۱

۱. همو در مورد مصادیق شاعرانی که روایت را تا حد شعر ناب بالا برده‌اند در همین مصاحبه می‌گوید: «اول فردوسی، دوم من».

جایگاه ادبی والای شاهنامه

باری، بر اساس آنچه در مورد شعر و سخنوری و نظم گفتیم، آیا باید داوری کرد که حکیم توانا و حماسه‌سرای بی‌بدیل، فردوسی، در منظومه شاهنامه، فقط سخنور است و نه شاعر؟

به نظر من، در پاسخ باید گفت: حتی بزرگانی چون فردوسی هم، در منظومه‌های بلند خود، هر جا خود به سراغ موضوع رفته‌اند سخنورند و هر جا که در جریان سرایش، تصرف غلیان جوشش شعری خویش قرار گرفته‌اند و شعر به سراغ آنها رفته شاعرند، مثل شناور یا قایقرانی که خیزاب‌ها او را به هر جا که سیلان آب می‌خواهد می‌برد؛ مثلاً فردوسی در بزم دوم نوشیروان و بوذرجمهر و موبدان فقط سخنور است. اگر تمام این بزم را بخوانید، درخواهید یافت که گزارشی است که طئی آن، گفت و گوهای بوذرجمهر و دانشمندان حاضر در مجلس نوشیروان، بر اساس مآخذی که شاعر پیش روی داشته آمده است، البته با کمال قوت و سخنوری و سختگی و پختگی:

بـرفـتـنـد دانـنـدگان سـخـن	جـوان و جـهـانـدیده مـرد گـهن
سـرافـراز بـودرجمـهر جـوان	بـشـد، بـا حـکـیمـانِ رـوشـنـروان
حـکـیمـانِ دانـنـده و هـوشـمند	نـشـسـتـنـد نـزدیک تـخت بـلند
نـهـادند رخ سـوی بـودرجمـهر	کـه کـسـری هـمی زو بـرافـروخت چـهر
ازیشـان یـکی بـود فرزانـه‌تر	بـپـرسـید از او از قـضا و قـدر
کـه آغـاز و انـجام چـونین سـخـن	چـگـونـه‌سـت و این را کـه افـکـند بُن؟
چـنین داد پـاسـخ کـه جـوینـده مـرد	جـوان و شب و روز بـا کـار کـرد
بـود راهِ روزی بـر او تـار و تـنگ	بـه جـوی اندرون آبِ او بـادرنگ
یـکی بـی‌هـنر خـفته بـر تـخت بـخت	هـمی گـل فـشـاند بـر او بـر درخت
جـهـانـدارِ دانـا و پـروردگار	چـنین آفرید اخـتر روزگار
دگر گـفت: آن کـس کـه افزون‌تر است	کدام است و بیشی کـه را درخور است؟... ^۱

اما همین فردوسی، آنجا که در جریان سرایش بخشی از منظومه خویش، شعر به سراغ او می‌رود و او در تصرف شعر است، چون آبگذری از پهنای رودخانه، که پایش از بستر رودخانه رها می‌گردد و امواج سیال قریحه والا او را با خود به دریا بارهای شعر ناب می‌برد، سخنوری وی با شاعری همراه می‌شود و شاهکارهایی چون «رستم و سهراب» و «رستم و اسفندیار» و «جنگ رستم و اشکبوس» و ده‌ها شاهکار دیگر می‌آفریند. و ابیاتی چون:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

و یا ابیاتی از «جنگ رستم و اشکبوس» را می‌آفریند:

کمانِ بزه را به بازو فکند	به بند کمر بر بزد تیر چند
خروشید کایِ مرد رزم‌آزمای	هماوردت آمد، مشو باز جای
کُشانی بخندید و خیره بماند	عنان را گران کرد و او را بخواند
بدو گفت خندان که نام تو چیست؟	تنِ بی‌سرت را که خواهد گریست
تهمتن بدو گفت: کایِ شوم‌تن	چه پُرسی تو نامم در این انجمن
مرا مام من نام مرگِ تو کرد	زمانه مرا پُتکِ ترگِ تو کرد
کُشانی بدو گفت: بی‌بارگی	به کشتن دهی تن به یکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی	که ای بیهده مرد پرخاشجوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد	سرِ سرکشان زیرِ سنگ آورد؟
پیاده مرا زان فرستاده توس	که تا اسب بستانم از اشکبوس

...

تهمتن به بند کمر بُرد چنگ	گُزین کرد یک چوبه تیرِ خدنگ
خدنگی برآورد پیکان چو آب	نشاند بر او چارِ پَرِ عقاب
بمالید چاچی کمان را به دست	به چرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوافارش آمد به پهنای گوش	ز چرم گوزنان برآمد خروش

چو بوسید پیکان سرانگشتِ اوی	گذر کرد بر مهرهٔ پشتِ اوی
بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس	سپهر آن زمان دستِ او داد بوس
قضا گفت: گیر و قدر گفت: ده	فلک گفت: احسن، ملک گفت: زه
کُشانی هم اندر زمان جان بداد	تو گفتی که او خود ز مادر نژاد ^۱

فردوسی در سراسر شاهنامهٔ سترگ خویش، اغلب، شاعری است به معنی الاخص و گر نه سخنوری سترگ و سخته و پخته گوشت و حتی یک بیت نظم ندارد. با پوزش از طولانی شدن این مقدمه، به سراغ علی‌نامه می‌رویم که حدود پنجاه سال پس از مرگ فردوسی، اما تحت تأثیر شاهنامهٔ او، سروده شده است.

جایگاه ادبی علی‌نامه

آیا علی‌نامه نیز چنین است؟ یعنی در آن می‌توان شعر ناب و شعر به معنی الاخص سراغ کرد؟

استاد دکتر شفیعی کدکنی در این مورد نظر داده‌اند و نظر ایشان فصل الخطاب است. «با چشم‌پوشی از خطاهای بیشمار کاتب و بعضی ضعف‌هایی که احتمالاً متوجه شخص گوینده است، می‌توان گفت که ربیع (سرایندهٔ علی‌نامه)، بعضی ابیات خوب و قابل توجه نیز سروده است. از میان یازده تا دوازده هزار بیت موجود در این نسخه، می‌توان حدود دو سه هزار بیت قابل نقل و حتی ستایش برانگیز یافت.»^۲

سه هزار بیت ستایش برانگیز، آن هم با داوری یکی از برجسته‌ترین سخن‌سنجان و شعرشناسان روزگار ما، توفیق کمی در شاعری نیست.

علی‌نامهٔ موجود، در کنار «حدود دو سه هزار بیت قابل نقل و حتی ستایش برانگیز»، که دکتر شفیعی کدکنی یادآوری کرده است (و من معتقدم که این رقم را بالاتر نیز می‌توان برد)، دارای ابیاتی چنان سست است که به راحتی می‌توان احتمال داد که اشعار موجود در کتاب حاضر از دو نفر صادر شده.

۱. همان، «جنگ رستم و اشکبوس».

۲. چاپ عکسی علی‌نامه، مقدمهٔ دکتر شفیعی کدکنی، ص سی و سه.

احتمالاً نسخه‌ای اصلی از علی‌نامه از همان قرن شاعر حقیقی آن، یعنی ربیع، در دسترس کاتب دیگری، جز کاتب نسخه حاضر (محمد بن مسعود المقدم الثستری)، بوده و آن نسخه، بر اثر کهنگی و مراجعه، نواقص و افتادگی‌هایی داشته است. افتادگی داشتن حتی در نسخه حاضر هم، از سوی استاد ایرج افشار و دکتر امیدسالار احتمال داده شده است. دکتر امید سالار، در مقدمه عالمانه خویش بر چاپ عکسی علی‌نامه، می‌نویسد: «...چنان که استاد ایرج افشار به بنده متذکر شدند، گذشته از افتادگی آغازین، این نسخه در مواضع دیگر هم افتادگی دارد...»^۱.

اگر افتادگی در نسخه حاضر را می‌پذیریم، چرا در نسخه اصلی نپذیریم؟ حال، به احتمال من می‌رسیم و آن این است که آن افتادگی‌های نسخه اصلی را متشاعری با نظم سست و ضعیف خود انباشته و کاتبان بعدی ناچار همان را رونویسی کرده‌اند. منشأ مطالب نادرست و حتی سخیف و نیز دشنام‌ها - خطاب به اشقیا - که گاه به دهان اولیاء نهاده می‌شود و افسانه‌های عامیانه‌ای که در لابه‌لای تاریخ جنگ‌های جمل و خاصه صفین گنجانده شده، به نظر من، از همین متشاعر است.

اصرار من بر اینکه اشعار این کتاب باید اثر طبع دو نفر باشد، به سبب فاصله بسیار زیادی است که برخی اشعار از برخی دیگر دارند. دسته‌ای از اشعار کاملاً قابل قبول و حتی به تعبیر دکتر شفیعی «ستایش برانگیزند» و در دسته‌ای دیگر، شاعر یا ردیف را از قافیه نشناخته و یا قافیه را باخته و یا شعرش سخت سست است و یا به تعبیر خنک پرداخته و یا حشو قبیح و یا تعقید لفظی و معنوی و یا خروج از وزن دارد و یا دچار مرض‌های دیگر است...

از غلط‌خوانی‌های کاتب و یا پرش‌های نگاه او که مصراعی از یک بیت را به دنبال بیتی دیگر می‌نویسد و یا کلمه‌ای را جا می‌گذارد و یا غلط می‌پندارد و ... می‌گذرم، زیرا هم از این بحث خروج مقسمی دارد و هم دکتر شفیعی و دکتر امیدسالار (در مقدمه چاپ

۱. «ملاحظات درباره نسخه خطی علی‌نامه» (مقدمه دکتر امیدسالار بر چاپ عکسی علی‌نامه، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۸، ص هشتاد.

عکسی)، به وجه مستوفا و سپس آقایان رضا بیات و ابوالفضل غلامی در تصحیح خود (در چاپ حروفی)، بازنموده‌اند.

اینک به یادکرد نمونه‌هایی از دو دسته شعرهای ستایش‌برانگیز یا دستِ کم درست و سپس شعرهای سست و نادرست می‌پردازم:

چند نمونه از دسته نخست:

صفحه ۶۰ از چاپ حروفی:

ز بس بانگ بوق و صَهِیل فرس تو گفتی ز ند تند تندر نفس

صفحه ۱۲۶ از چاپ حروفی:

چو شب روی بنمود و بگذشت روز سر سوزنِ خواب شد دیده‌دوز

صفحه ۱۵۵ از چاپ حروفی:

چنان کن که چون دشمن آگه شود درازای بالاش کوتاه شود

صفحه ۱۸۵ از چاپ حروفی:

دو نیزه چو دو خشناک اژدها همی کرد از نوک آتش رها

باری، هرچه به سوی آخر کتاب پیش‌تر می‌رویم ابیات بهتری می‌یابیم:

به این ابیات از ورق ۱۹۰ پ (ص ۳۷۸)، که بخشی از جنگ صفین است، توجه فرمایید:

چو سر برزد از کوه رخشان درفش	هواسیمگون شد فلک چون بنفش ^۱
دو لشکر چو دریا به جوش آمدند	شجاعان به کین در خروش آمدند
دو رویه ^۲ سپه طبل کین کوفتند	یلان آتش کین برافروختند
هر آن دیده‌ای کان سپه را بدید	همی گفت: آمد قیامت پدید
سپاه عدو را چه گویم شمار	که بُد بی‌عدد، چند ره سی هزار

۱. بنفش: از معانی بنفش «رنگ گل بنفشه است». ← برهان قاطع.

۲. دو رویه: از معانی «دورویه» یکی هم «در دو صف» است. ← فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی حسن انوری، نشر سخن، تهران ۱۳۸۱.

بیابان بُد از رایتِ رنگِ رنگ به مانند بشکفته بستانِ گنگ^۱

صفحه ۴۶۴ از چاپ حروفی:

به عجز اندرون، مُصَعَبِ نامور گدازنده آمد چو در بوته زر
فروبرد سر، دل سپرده به داغ ز غم دَمِ همی زد چو مرده چراغ

صفحه ۴۶۸ از چاپ حروفی:

بمان تا علم برکشد تیره شب فروبندد از خنده خورشید لب

دو بیت که دکتر شفیعی هم در صفحه سی و شش مقدمه خود، به عنوان نمونه توصیف در علی‌نامه آورده:

در آن قسیرگونه شبِ دیرباز دو لشکر ز کینه برآسود باز
چو سالار سقلاب^۲ گلگون علم ز مشرق برآورد خیل و حشم

در متن، جزء دوم کلمه «دیرباز» بی‌نقطه آمده، یعنی می‌توان آن را «دیرباز» هم خواند و استاد شفیعی بحق آن را «دیرباز» قرائت کرده‌اند، زیرا دیرباز به معنی «طولانی» و صفت شب است. (بگذرم از اینکه چاپخانه، متأسفانه در مقدمه ایشان، آن را «دیرباز» چاپ کرده است)

مهم‌تر از این موارد که ذکر کردم و خیال شاعرانه در زیبایی آنها کم و بیش تأثیر دارد، و کم هم نیست، به نظر من، مواردی است که روانی و فصاحت در آنها مایه اصلی زیبایی

۱. گنگ، علاوه بر نام رودی در هند، نام بتخانه‌ای در ترکستان بوده است. فردوسی فرموده است:

چنین تا رسیدند نزدیک گنگ که آن بود خرم‌سرای درنگ

(چون بتخانه‌ها نگارین و زیبا بوده‌اند، گنگ مجازاً به معنی «زیبا» هم هست، چنان که در متن علی‌نامه). نیز به فرهنگ فارسی تاجیکی، زیر نظر محمد جان شکوری، ولادیمیر کاپرانوف، رحیم هاشم، ناصر جان معصومی، برگردان از خط سیریلیک: محسن شجاعی، فرهنگ معاصر، تهران ۱۳۸۵. ذیل «گنگ».

۲. سقلاب: چه با سین و چه با صاد به معنی «اسلاو» و «نژاد اسلاو» است. نیز به حواشی استاد معین بر برهان قاطع ذیل همین کلمه. فردوسی هم فرموده است:

ز توران‌زمین تا به سقلاب و روم ندیدند یک مسرر آباد یوم

(شاهنامه، ج ۱، چاپ هرمس، ص ۳۹۴)

است. به این ابیات (ص ۳۶۳ از چاپ حروفی) نگاه بیفکنید:

نه من زنده‌ام؟ این همه ترس چیست	مرا گاه کوشش هم‌آورد کیست
ولیکن گذشت و قضا کار کرد	ابا بد قضا، کس چه پیکار کرد؟
چو گفت این سخن آن ستمکاره مرد	بپوشید از کین سلیح نبرد
چو کرد او نهان در زره روی و بر	میان را ببست او به زرین کمر...

و یا به این گفت و گوی بسیار ساده اما استوار در صفحه ۴۶۷:

چو بشنید سعد از حسین این سخن	بر او تازه شد اندهان کهن
بگفت ای حسین علی، زینهار	گنهارم از من گنه درگذار

دو دیگر نمونه بیت‌های سست و نادرست:

چگونه می‌توان باور داشت که شاعر نمونه‌های بالا همان گوینده ابیات سست و ناتندرست ذیل است: (نمونه‌ها بدون جستجو و با روش فالگیری انتخاب شده است)

صفحه ۴۷۴ از چاپ حروفی:

چو از هیبت آن شجاعان دین	لعین دید می هیبت روز کین
هر آن کس که دیدند و را خوش‌منش	بکردی مر او را یکی سرزنش

صفحه ۳۷۳ از چاپ حروفی:

به زاری همی گفت و اعمری	ایا وای دین از بداستکبری
-------------------------	--------------------------

صفحه ۳۷۴ از چاپ حروفی:

چو او فتنه آورد گبر لعین	علی برنهاد این دروغ او به کین
--------------------------	-------------------------------

صفحه ۳۱۱ از چاپ حروفی:

پس از خواندن بشنود این حدیث	به شبهت درآغشت این را بلیث
-----------------------------	----------------------------

صفحه ۳۰۶ از چاپ حروفی:

بدو گفت با این تو به دان کنون	که هستم من از مال ناحق برون
-------------------------------	-----------------------------

کنون کس فرست از پی کشتگان که تاشان بگیرند یکی زان میان
که این جمله خون‌ها به حق کردگار ز تو کرد خواهد بدان خواستار

تقریباً دو سوم از کتاب حاضر نظیر همین ابیات اخیر است و اگر بتوان یک سوم «قابل نقل» و نیز موارد نادر «ستایش‌برانگیز» را از آن برگزید و بیرون کشید، چهره ادبی کتاب طراوت خواهد یافت و کاملاً دگرگون خواهد شد. شاید به همین انگیزه بود که دوست دانشورم، دکتر ایرانی، از من خواست که به این کار اقدام کنم. به ایشان گفتم این کار آسان نیست، زیرا ابیات سست اگرچه در آغاز و پایان «مجلس»‌های کتاب بیشتر است و این به سبب آن است که به احتمال زیاد در نسخه‌های اصلی هر مجلس یا هر چند مجلس در یک گُراسه یا دفتر جدا صحافی شده بوده است، اما اگر غلط‌خوانی‌ها و اشتباهات کاتب نسخه موجود را هم بر آنچه گفتیم بیفزاییم، مجموعاً می‌توان گفت که شعر خوب و بد در سراسر کتاب پراکنده است، و اشکال به‌گزینی در این اثر از همین جاست؛ یعنی اگر قرار باشد هنگام به‌گزینی شعرهای «قابل قبول» و «ستایش‌برانگیز» به سیر داستان هیچ لطمه‌ای نخورد، کار بسیار مشکل خواهد شد.

من همین صورت مشکل (یعنی حفظ توالی طولی داستان) را، به دلایلی که برخواهم شمرد، پذیرفتم:

۱. این منظومه در مقایسه با تقریباً ده منظومه شیعی بعد از خود، علاوه بر فضل تقدم، از دو وجه با آنها تفاوت دارد:

الف) چهره تاریخی این منظومه، به اعتبار اینکه سراینده پیاپی از مآخذ خود نام می‌برد، جدی‌تر به نظر می‌رسد، هرچند چنان که استاد دکتر شفیعی در صفحه بیست و شش مقدمه خود بحق یادآور شده‌اند شاعر افسانه را در تاریخ گنجانده است.

اشتباه تاریخی هم در آن کم نیست، مثلاً در جنگ جمل، قتل طلحه را به سبب تیراندازی اشتباه زبیر می‌داند، حال آنکه قاتل طلحه مروان حکم است.

یا می‌گوید عبدالله بن زبیر در جنگ جمل به دست حسین، علیه السلام، کشته شد، در حالی که او در سال ۷۳ هجری یعنی دوازده سال پس از شهادت حسین، علیه السلام، در مکه، به دست حجاج بن یوسف به قتل رسید...

در دفتر دوم (جنگ صفین)، که حجم آن چهار برابر دفتر اول است، طبعاً اشتباهات آن هم بیشتر است. هم مطالب عامیانه و هم اشتباهات تاریخی بسیاری دارد. مثل نسبت ناروایی که به یکی از خالص‌ترین و والاترین اصحاب امام علی (ع)، یعنی قیس بن سعد بن عباد، می‌دهد و می‌گوید وقتی از سوی امام (ع) والی مصر بود، با پاسخ دادن به نامه دعوت معاویه، به امام خیانت ورزید! که نادرست است. یا در مجلس دوازدهم از جنگ صفین می‌گوید که پس از جریان حکمیت، معاویه و سپاهش شبانه به دمشق گریختند و امام (ع) به دنبال او به دمشق رفت و آن شهر را محاصره و معاویه را تنبیه کرد که اصلاً چنین رویدادی در تواریخ نیامده است.

البته، در منظومه‌های حماسی - مذهبی دیگر هم، که از قرون ششم و هفتم به بعد به دست ما رسیده است، هرچه به زمان ما نزدیک‌تر باشند، از متن‌های متقن تاریخی در آنها کاسته و به حوزه افسانه‌ها اضافه می‌شود به طوری که روان‌شاد دکتر محمدجعفر محبوب در مورد آخرین منظومه حماسی شیعی، یعنی افتخارنامه حیدری، از میرزا مصطفی افتخارالعلماء (سروده آخر قرن سیزدهم در زمان ناصرالدین شاه و چاپ شده به چاپ سنگی در ۱۳۱۰ هجری قمری در تهران)، معتقد است که سراسر کتاب منظومه‌ای است فراهم آمده از داستان‌های عامیانه.^۱

ب) وجه دوم تفاوت علی‌نامه با منظومه‌های دینی - حماسی بعد از آن این است که زبان علی‌نامه به سبب آنکه در ۴۸۲ سروده شده، یعنی تقریباً پنجاه سال پس از مرگ فردوسی، به طور طبیعی و خود به خود بسیار شبیه زبان شاهنامه است نه چون منظومه‌های مشابه بعدی از سر تقلید و محاکات. و این نکته باریک و دقیقی است. به‌ویژه در حوزه واژگان این مطلب صادق‌تر است پنجاه سال پس از مرگ فردوسی بدین معنی است که در توس برخی کسان یافت می‌شده‌اند که فردوسی را دیده بوده‌اند و دست کم در خراسان بزرگ، مردم با همان واژه‌ها سخن می‌گفته‌اند که فردوسی سخن می‌گفت.

در علی‌نامه نظیر این بیت از حملة حیدری باذل مشهدی (وفات: ۱۱۲۴)، که از بخش نبرد امام علی (ع) با عمرو بن عبدود نقل می‌کنم، هرگز دیده نمی‌شود:

۱. محمدجعفر محبوب، ادبیات عامیانه ایران، مجموعه مقالات درباره افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران، به کوشش حسن ذوالفقاری، ج ۴، نشر چشمه، تهران ۱۳۷۸، ص ۴۴۱.

چنین آن دو ماهر در آداب ضرب زهم رد نمودند هفتاد حرب

عبارت «زهم رد نمودند» را فقط هفت قرن پس از شاهنامه و علی‌نامه، و در دوره فتحعلی شاه می‌توان شنید و دید.

تفاوت زبان علی‌نامه (فقط در زبان و نه جوهر شعر) با شاهنامه در شمار لغات عربی است که طبعاً، به دلیل موضوع دینی و زمینه عربی داستان، در علی‌نامه افزون‌تر است.^۱ در شیوه بیان مطالب هم، چنان که دکتر شفیعی یادآوری کرده‌اند، به سبب انس بسیار با شاهنامه، همان راه را می‌پوید.^۲

قبل از اینکه به ذکر برخی نمونه‌های تأثیر زبان و بیان شاهنامه در علی‌نامه بپردازم، یاد کرد دو مطلب را لازم می‌دانم:

مطلب اول: خاستگاه جغرافیایی زبان علی‌نامه (صرف نظر از تأثیرپذیری زبان و بیان وی از شاهنامه و محاکات آن) خراسان بزرگ است و، در نتیجه، برخی کاربردهای خاص این حوزه در آن به چشم می‌خورد:

- کاربرد فعل متعدی یا «گذرا»ی ماندن به معنی «نهادن» و «گذااردن» درست همانند آنکه فردوسی به کار می‌برد^۳ (همین امروز هم در تاجیکستان این فعل را هم گذرا و هم ناگذرا به کار می‌برند):

۱. همین‌جا دردمندانه یادآور می‌شوم که در کتاب درسی فارسی (سال دوم دبیرستان) برای آموزش «حماسه طبیعی»، داستان رستم و اشکبوس از شاهنامه (ص ۸ کتاب) و برای آموزش «حماسه مصنوعی»، سست‌ترین بخش از همین حمله حیدری باذل (ص ۱۲ کتاب)، با ذکر همین نبرد امام علی (ع) با عمرو بن عبیدود، آمده است. برنامه‌نویس این کتاب اگر شیعی و دوستدار علی (ع) است، دوست نادانی است و اگر دشمن است، دشمن دانایی است، زیرا، با روشی غیرمستقیم، عمیق‌ترین تأثیر منفی را در ذهن دانش‌آموزان درباره امام علی (ع) برجای می‌نهد.

۲. گاهی تقلید او از شاهنامه در فضای متناسب به کار نرفته و به چشم می‌زند. مثلاً در یک مورد، پهلوانی اسلامی به دشمن دیگر خود، که او هم مسلمان است، هنگام رجزخوانی می‌گوید: «ز خونت ابر کرکسان سوز شد» (ص ۱۸۷ چاپ حروفی، ورق ۱۱۳ (ر) چاپ عکسی). این تعبیر در شاهنامه که پهلوانان زردشتی‌اند متناسب‌تر از کاربرد آن در فضای علی‌نامه است.

۳. فردوسی می‌فرماید:

از امروز کاری به فردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان

(شاهنامه، ج ۱، چاپ هرمس، ص ۱۸۰ (در پادشاهی کیقباد) و ج ۲، ص ۱۴۴۱ (در پادشاهی نوشیروان)).

دگر آنکه نپسندد از ما خدای بماندن چنین خون عثمان به جای
(بیت چهارم از ورق ۶۶ ر، چاپ عکسی)
که حیدر تو را زنده اندر جهان نماید تو این کار نیکو بدان
(بیت قبل از آخر از ورق ۲۱۸ ر، چاپ عکسی)
- کاربرد کلمهٔ دادر به معنی «برادر» (که امروز هم در تاجیکستان به کار می‌رود):

تنی چند خادم ابا دادرش فرستاد نزدیک آن خواهرش
(بیت سوم از ورق ۲۸۸ ر، چاپ عکسی)
- کاربرد شستن (بدون نون در آغاز فعل) به جای نشستن و به همان معنی (که امروز هم در تاجیکستان به کار می‌رود):

چو آگه شدند آن بزرگان دین از این حال شستند بر افراز زین
(بیت سه سطر به آخر ورق ۱۲۲ پ، چاپ عکسی)
- کاربرد کلمهٔ دریا برای «رود» (که امروز هم در تاجیکستان به کار می‌رود).

جنگ صفین در ساحل غربی رود فرات روی داده است. در بیتی (یک سطر مانده به آخر ورق ۱۸۱ پ، چاپ عکسی) آمده است: همانجا که مالک اشتر سپاه را نزدیک آب برد، آفتاب هم در (همان سوی) رود (فرات) غروب کرد:

کجا برد مالک سپه تنگ آب به دریا فروبرد سر آفتاب

مطلب دوم: همان طور که همهٔ منظومه‌های حماسی - دینی ما از شاهنامهٔ ارجمند فردوسی الگو گرفته‌اند، چنین می‌پندارم که فردوسی بزرگ هم، چند و چون و آداب جنگ‌ها، به‌ویژه جنگ‌های تن به تن شاهنامه را از صحنه‌های جنگی صدر اسلام الگو برداشته است. مثلاً در جنگ رستم و اشکبوس، رستم پیاده و بی سلاح و تنها با کمان و یک دو چوبه تیر، به اشکبوس، که مبارز می‌طلبید، پاسخ می‌دهد و به میدان می‌رود. اشکبوس، که از پیش دربارهٔ رستم چیزهایی شنیده و حدس می‌زند که همو رستم باشد، می‌کوشد که به قول امروزی‌ها او را تخلیهٔ اطلاعاتی کند:

بدو گفت خندان که نام تو چیست تن بی‌سرت را که خواهد گریست

اینکه نزدیکان مقتول در جنگ تن به تن حق داشته باشند که بر جسد بی سر او مویه کنند آدابی است که، به نظر من، از غزوه‌های صدر اسلام الگوبرداری شده است. در جنگ خندق و مبارزه تن به تن امام علی (ع) با عمرو بن عبدود، عمرو پیاپی فریاد برمی‌آورد و مبارز می‌طلبید. امام (ع) به میدان رفت و نخست رَجَزی خواند. در این رجز، به همان رسم مویه کردن بر اجساد کشتگان در مبارزه‌های تن به تن اشاره شده است:

لَا تُعْجَلْنَ فَقَدْ أَتَا... كَ مُجِيبِ صَوْتِكَ غَيْرَ عاجز
ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ وَالصَّدْقُ يُنْجِي كُلَّ فائز
إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَقِي... مَ عَلَيْكَ نَائِحَةُ الْجَنَائِز^۱

«شتاب مکن! که پاسخ‌گوی مبارز طلبی‌ات بی واماندگی و با اراده و بینش از راه رسید و بدان که صداقت رهایی‌بخش هر پیروزمندی است. امیدوارم که بر کالبد بی‌جانت مویه‌گری برگمارم!»

پس از پیروزی امام (ع)، خواهر عمرو به کنار جسد او رفت تا، به تعبیر فردوسی، در جنگ رستم و اشکبوس، بر تن بی‌سر برادر مویه کند.^۲ وقتی دریافت که سپر و سلاح و سایر مایملک ارزشمند وی دست نخورده و هیچ یک از اعضای تن او مُثله نشده (کاری که در جنگ‌های پیش از اسلام متداول بود) پرسید: «برادرم را که کشته است؟» گفتند: «علی.» گفت: «هماورد شایسته، شجاع و کریمی است. دیگر بر برادرم مویه نمی‌کنم. اگر در جنگ با جز چنین کس کشته می‌شد تا همیشه بر او می‌گریستم.»

نمونه‌های تأثیرپذیری علی‌نامه از شاهنامه

این واقعیت تقریباً در سراسر علی‌نامه، به‌ویژه در صحنه‌آرایی‌های میدان‌های جنگ به

۱. ابن ابی الدُّنْیا (متوفای ۲۸۱ ه‍.ق)، مکارم الاخلاق، تصحیح مجدی السید ابراهیم، مکتبة القرآن قاهره، ص ۲۸۱. و نیز ← علی بن ابراهیم قمی (متوفای ۳۲۹ ه‍.ق)، تفسیر القمّی، تصحیح سید طیب الموسوی، ج ۲، چاپ نجف، ص ۱۸۳.

۲. شریف مرتضی (متوفای ۴۱۳ ه‍.ق)، الفصول المختارة، چاپ دارالمفید، لبنان ۱۴۱۴ ه‍.ق/۱۹۹۳ م، ص ۲۹۲. نیز ← ابن الدمشقی (متوفای ۸۷۱ ه‍.ق)، جواهر المطالب، تحقیق محمدباقر محمودی، ج ۲، چاپ مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه، قم، ص ۱۶۸.

وضوح به چشم می‌خورد. به این نمونه‌ها توجه فرمایید:

صفحه ۷۱ چاپ حروفی:

ز کین پدر و آن عثمان‌کشان درآمد چو دیوان مازندران

صفحه ۱۸۵ چاپ حروفی:

هوا شد از آن تاب چون سندروس زمین شد ز خونشان چو چشم خروس

صفحه ۲۲۸ چاپ حروفی:

سواری که گفتی مگر رستم است که از تخمه نامور نیرم است

صفحه ۲۹۲ چاپ حروفی:

گرفتم که تو رستم دیگری منم رستم اوژن یلِ حیدری

صفحه ۳۰۴ چاپ حروفی:

ز رستم فزون است و اسفندیار به میدان مردان در، این شهسوار

صفحه ۴۴۹ چاپ حروفی:

جهان شد سراسر چو دریای قیر نه بهرام پیدا نه ناهید و تیر

و موارد مشابه دیگر...

و اما چند یادکرد از دیدگاه چند محقق در مورد علی‌نامه:

۱. استاد دکتر شفیعی کدکنی در صفحه دوازدهم مقدمه عالمانه خود از جمله مرقوم

فرموده‌اند:

«...لحن سراینده در باب خلفای راشدین مؤدب است و نشان‌دهنده طرز برخورد

شیعیان قرون نخستین با این یاران رسول... از خلیفه نخستین از خلفای راشدین با عنوان

«صاحب غار»، که عنوان تجلیل‌آمیز و قرآنی اوست، یاد می‌کند و از خلیفه دوم به همان

نام اصلی او عمر ولی با تشدید که ویژه تلفظ این نام در متون کهن نظم پارسی است...

و تا عصر خاقانی، صورت مشدد نام او در ادب منظوم فارسی گاه گاه به همین صورت دیده می شود.^۱

باید عرض کنم که در نگاه برخی مفسران شیعی این فضیلتی نیست. (رجوع فرمایید به تفسیر اطیب البیان سید عبدالحسین طیب، ج ۶، ص ۲۲۱ - ۲۲۴) و کلمه صاحب با همان معنی در سوره کهف (آیه ۳۷) برای کافر هم به کار رفته است: ﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ﴾.

اما گمان دارم در این حد که استاد اشاره فرموده اند از سر تقیه باشد، زیرا سراینده، در آغاز «مجلس هفتم از حرب صفین» (ورق ۱۸۷ ر)، ضمن برشمردن شیوه سرایش خویش، دقیقاً ترجمه فارسی تعبیر «اهل تقیه» یعنی «ترسکاران» را به کار می برد:

چو طبع لطیفش (=ربیع) ز بوی وفا	ستوده شد از مدحت مصطفی
ز جوی رضای خدا ^۲ و نبی	چو سیراب شد گفت مدح وصی
ره ترسکاران گرفت از یقین	شناگوی شد بر حق از داد و دین

دکتر شفیعی خود نیز با نقل این بیت (از برگ ۲ پ، چاپ عکسی) ز شورا نگویم سخن بیش از این چو دارد کمینگه خداوند کین

بی آنکه کلمه تقیه را به کار ببرند، در همین معنا نوشته اند:

«...سراینده مایل به آن نیست که مسئله شوری را طولانی کند، زیرا عقیده دارد که

«خداوند کین» در کمین است و مصلحت نیست». (ص «سیزده» مقدمه)

شاید هم سراینده، علاوه بر تقیه، در مورد خلفای نخستین از سیره مولای خود امام علی (ع) پیروی کرده است. آن امام همام درباره خلفای اولیه هیچ گاه کلمه ناپسندی به کار نمی برند در حالی که در مورد معاویه کلمه «لعین» را به کار برده اند.

۱. به گمان من مشدد آوردن کلمه عمر در متون نظم به ضرورت وزن است و بعد از خاقانی هم بسیار به کار رفته. از جمله حدود یک قرن پس از خاقانی، مولانا در مثنوی بارها به کار برده است: عهد عمر آن امیر مؤمنان

(«مثنوی، تصحیح نیکلسون، ج ۲، ص ۲۸۷، سطر ۱۳).

۲. در متن اصلی کاتب به جای «خدا» کلمه «وصی» نوشته که ظاهراً اشتباه است.

می‌خواهم یادآور شوم که مؤدب به نظر رسیدن سراینده علی‌نامه فقط نسبت به خلفای اولیه است و چنین نیست مانند فردوسی، که در سراسر شاهنامه ادب کلام دارد، همواره مؤدب باشد. مثلاً دربارهٔ عمروعاص می‌گوید:

دگر عَمَر[و]ک عاصِ گنده‌دهن که بُد خال^۱ عثمان پاکیزه‌تن (برگ ۳ ر)

و در مورد مروان می‌گوید:

کجا (= که) بود مروان دُون آن زمان به شهر کسان^۲ اندرون آن زمان
که آن سگ بُد از رانندگانِ نبی چو سر بُد بر اهل نفاق آن شقی

یک دلیل این دشنام‌ها می‌تواند نشانهٔ اعتقاد راسخ شیعیان به «تبری» باشد که آن را مانند «تولی» از فروع دین و واجب می‌دانند.

هرچند من هنوز برآنم که دشنام‌ها به نشانهٔ آنکه در شعرهای غالباً سست آمده، از «ربیع» نیست بلکه از همان نفر دیگری است که قبلاً در همین مقدمه یادآور شدم. اما دشنام شیعهٔ دردمندی که در تقیه به سر می‌برد و سلطان محمودها «انگشت درکرده‌اند و هر جا قرمطی می‌جویند تا بر دار کنند» و دشنام یگانه سلاح اوست کجا، و طعن و لعن برخاسته از کینه‌های اعتقادی کجا!

مرحوم علامه محدث ارموی در جلد اول از تعلیقات النقص، بخشی از نامهٔ شادروان علامه قزوینی به علی‌اصغر حکمت (وزیر فرهنگ وقت) را نقل می‌کند که در آن دربارهٔ عبدالرحمان جامی، شاعر سنی مذهب قرن نهم، از جمله می‌نویسد:

«... این جانب از اول ایام جوانی تا کنون خیال می‌کردم که با وجود اینکه جامی، به عقیدهٔ اکثر فضلا، خاتمهٔ شعراء بزرگ فارسی‌زبان محسوب است... چرا مردم آن اهمیتی را که به این شاعر بزرگ فاضل دانشمند بایستی بدهند، تا کنون نداده‌اند؟... بلی تا درجه‌ای از

۱. استاد دکتر رسول جعفریان به صاحب این قلم یادآور شدند که نه تنها این مورد (یعنی ادعای اینکه عثمان دایی معاویه است) بلکه اصولاً تمام جنبه‌های تاریخی علی‌نامه به بررسی مستقل نیاز دارد، که البته از حوزه تعهد و نیز تخصص صاحب این قلم بیرون است.

۲. آیا مقصود همین «کاشان» است؟

روی مطالعات و مسموعات خود حدس می‌زدم که... معلول چند علت است که اَهم آنها این بوده که جامی، با همه تمایل او به مشرب عرفان و تصوّف... نه تنها خالی از تعصّب نبوده، بلکه... بسیار متعصّب هم بوده است و قرائن کثیره بر این فقره به دست است:

یکی در کتاب مشهور خود نفحات الانس من حضرات القدس، در تراجم احوال صوفیه و عرفا، جمیع کسانی را که ادنی انتسابی به این طایفه (= صوفیه اهل سنت) داشته‌اند، شرح احوال آنها را مفصلاً و مبسوطاً در کتاب مزبور ذکر کرده است. و حتّی بعضی کسانی را که او «مجنون» می‌نامد ولی... تفصیلی... از احوال آنها به دست می‌دهد و می‌گوید: در کوچه‌ها در روی کثافات و مزبله‌ها منزل می‌کرده‌اند و... شرایط نظافت و طهارت و ستر عورت... را مراعات نمی‌کرده‌اند تا چه رسد به صلوٰه و صوم و سایر فرایض و نوافل... باری، جامی در نفحات حتّی این دسته از اشخاص را جزو مشایخ عرفا و صوفیه محسوب داشته و شرح احوال آنها را با استقصای کامل و تفصیل جمیع حرکات و سکنات آنها در کتاب خود درج کرده است. ولی... می‌بینیم که از ذکر مشاهیر مشایخ عرفا و صوفیه شیعه... به کلی خودداری کرده و مطلقاً و اصلاً، حتّی یک سطر هم، شرح حالی از آنها عنوان نکرده است.

وقتی که خواننده معمولی... می‌بیند که وی در سرتاسر کتب خود، از نظم و نثر، هر جا بهانه‌ای به دست می‌آورده از طعن و ذم و قدح، در حقّ شیعه و تعبیر از آنها به عبارات مستهجن «رافضی و روافض و رفضه» کوتاهی نمی‌کرده و بعد می‌بیند که جامی از یک طرف ادّعای محبّت حضرت امیر و اهل بیت را می‌نماید و در هنگام زیارت آن حضرت در نجف قصیده‌ای در مدح او سروده که مطلع آن این است:

اصبحتُ زائراً لک یا شحنة النجف بهر نثار مرقد تو نقد جان به کف...

ولی از طرف دیگر (و این از اعجب عجایب است)، می‌بیند که جامی در حقّ پدر همین حضرت امیر، ابوطالب... به بهانه اینکه (به عقیده اکثر اهل سنت و جماعت) به حضرت رسول ایمان نیاورده بوده، ابیات شنیع ذیل را ساخته است:

نسبت جان و دل چو باشد سست نسبت آب و گل چه سود درست

بود بوطالب آن تهی ز طلب	مر نبی را عم و علی را آب
خویش نزدیک بود با ایشان	نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سودی نداشت آن نسبش	شد مقرر در سفر چو بولهش

... آیا انسانِ عادی معمولی خجالت نمی‌کشد که به شخص بزرگ معروفی که او را می‌شناسد و محترم می‌شمارد، در روی او بگوید: من تو را دوست می‌دارم و محترم می‌دارم ولی حیف که پدرت مقررش در سفر است...

[با آنکه] ابوطالب... به اجماع شیعه امامیه و به عقیده اکثر زیدیه و جمع کثیری از خود اهل سنت و جماعت، مخصوصاً معتزله... به آن حضرت از صمیم قلب ایمان آورده بوده است... اشعار او در مدح پیامبر را ابن هشام در قطر الندی در باب تمیز و سیوطی در شرح الفیه ابن مالک در افعال مدح و ذم، که آن هر دو نیز از اهل سنت و جماعت اند، برای اثبات بعضی مسائل نحویه به استشهاد آورده اند. و آن ابیات این است:

و دعوتی و علمتُ انک صادق	و لقد صدقت و کنتُ ثمّ امینا
و لقد علمتُ بأنّ دین محمد	من خیر ادیان البریه دینا...

... در نتیجه همین علل و اسباب مذکور در فوق بوده است که سلاطین صفویه با جامی به غایت دشمن بوده اند...

و باز به همین مناسبت شهرت جامی به تعصب بوده که قاضی میرحسین میبدی، که خود از اهل سنت و شافعی بوده ولی متعصب نبوده، در حق جامی گفته:

آن امام بحق ولی خدا	اسد الله غالبش نامی
دو کس او را به جان بیازردند	یکی از ابلهی، یک از خامی
هر دو را نام عبد رحمان است	آن یکی ملجم، این یکی جامی... ^۱

۱. نقل به گزینش، اما به عین عبارات و بدون تغییر و تصرف، از بخشی از نامه علامه قزوینی به علی اصغر حکمت، از جلال الدین ارموی، تعلیقات نقض، ج ۱، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۸، ص ۱۹۴ - ۲۰۲.

به نظر شما کدام زشت‌تر است: تعصبات حساب‌شده امثال جامی یا دشنام‌های علی‌نامه؟

آیا این دشنام‌ها (اگر از خود ربیع باشد) در حد استعداد ربیع، نوعی تقیه‌شکنی و ابراز وجود فردوسی‌وار (به تحلیل و تعبیر دکتر امیدسالار) در برابر تعصبات مذهبی سلطان محمودهای زمانه نیست؟

دکتر امیدسالار در رساله عالمانه و دادخواهانه ارجمند خود «متون شرقی، شیوه‌های غربی» می‌نویسند:

«فردوسی، که تشیع خودش را در آغاز شاهنامه صریحاً ابراز می‌کند، هیچ اجباری در بیان این مطلب نداشته است. به عبارت دیگر، او درجه تعصب محمود را نسبت به مذهب تسنن می‌دانسته و نیز می‌دانسته که می‌خواهد کتاب شاهنامه را به امید صله‌ای به این شاه مقتدر سنی مذهب تقدیم کند. از طرفی، چون فردوسی شیعه بوده است و چون در تشیع تقیه جایز است، شاعر ملی ما می‌توانسته با خیال راحت و بدون دغدغه خاطریا چیزی در مورد مذهبش در ابتدای شاهنامه نگوید و یا حتی از روی تقیه هم شده، مطلب نسبتاً «شاهپسندی» در باب سه خلیفه اول بگوید، اما علی‌رغم این امکانات، فردوسی تشیع خودش را هم علناً و هم صریحاً و هم با تعریض به اینکه تنها راه رستگاری همین است در مقدمه حماسه بزرگش مطرح می‌کند.»^۱

۲. استاد روان‌شاد دکتر عبدالباقی گولپینارلی در مقاله‌ای با عنوان «علی‌نامه ربیع یا دانشی» با ترجمه آقای داود وفایی در شماره ۳۳ مجله گزارش میراث (سال ۳، دوره ۲، خرداد و تیر ۸۸)، صفحه ۱۳، «به بهانه انتشار گنج‌نامه شیعی و حماسی علی‌نامه» دو سه نکته یادآور شده است که جای انگشت نهادن دارد:

الف) در آغاز مقاله پس از برشمردن مشخصات نسخه و ذکر آنکه خط نسخه نسخ سلجوقی است، دو سه سطر بعد می‌نویسد:

۱. محمود امیدسالار، «متون شرقی، شیوه‌های غربی»، ضمیمه شماره ۱۷ آینه میراث، دوره جدید، سال هفتم،

«...ب، ن، س، ش، کاملاً مطابق شیوهٔ نسخ سلجوقی، پایان کشیده دارند... حرف د، مخصوصاً پس از حروف مصوّت، منقوط و به شکل ذ نوشته شده و ویژگی خط دورهٔ سلجوقی را دارد.»

این عبارت کاملاً بدین معنی است که ذال بودن دال‌ها به سبب شیوهٔ نسخ سلجوقی است و اگر به خط دیگری می‌بود دال‌ها همچنان دال می‌بودند! و شگفتا که در کشور زادگاه روان‌شاد دکتر عبدالباقی گولپینارلی، در مقدمهٔ فرهنگ شعوری به نام لسان‌العجم (فارسیدن تُرکجه یه مکمل لغت کتابیدر) چاپ ۱۳۱۴ ه‍.ق در استانبول، در صفحهٔ ۱۸، قاعدهٔ دال و ذال را از قول سه شاعر فارسی جدا جدا آورده است:

از ابن یمین:

در زبان فارسی، فرق میان دال و ذال
یادگیر از من که این نزد افاضل، مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است
دال خوان آن را و باقی جمله ذال مُعْجَم است

از ظهیر فاریابی در شعری عربی:

احْفَظُوا الْفَرْقَ بَيْنَ دَالٍ وَ ذَالٍ فَهُوَ رَكْنٌ بِالْفَارَسِيَّةِ مُعْظَمٌ
كُلُّ مَا قَبْلَهُ سَكُونٌ بِلَا (وای) فَهُوَ دَالٌّ وَ غَيْرُهُ ذَالٌ مُعْجَمٌ

و سرانجام از شهاب‌الدین احمد حکیم کرمانی:
هر کجا ماقبل وی جز حرف علّت ساکن است
همچو مرد و گرد و سرد و برد، آن را دال خوان
هر کجا ماقبل وی ساکن به حرف علّت است
همچو باذ و بوذ و بید و باذه آن را ذال خوان

ب) در صفحهٔ ۱۴ مقاله، در ستون اول مرقوم داشته است:
«... برگ ۶۱ پ و ۶۲ ر [کذا در مقاله اما صحیح: ۶۲ پ و ۶۳ ر]: این بخش از کتاب به

نثر نوشته شده است. کسی سعی کرده است پس از نام علی بن ابی طالب در این متن منثور، صفت (کذا) علیهما السّلام را قرار دهد و نام معاویه را نیز به اسامی لعنت شدگان اضافه کند.»

خوشبختانه چاپ نسخه برگردان به همت والای میراث مکتوب و کتابخانه مجلس در دسترس است و به وضوح می توان دید که عکس نظر نویسنده مقاله، یک نفر (به نظر من از اهل تسنن) سعی کرده است عبارت «علیهما السّلام» را (به سبب آنکه ابوطالب را برخی از اهل تسنن مسلمان نمی دانند)، و همچنین نام معاویه را از صدر لیست دوازده نفر لعنت شدگانی که در این برگ آمده بود پاک کند.

ج) سرانجام در صفحه ۱۵ ستون اول، نام شاعر علی نامه را - به استناد بیتی از برگ ۳ پ و بیتی دیگر از ۲۶۷ ر و دو بیت از ۲۹۶ پ - «دانشی» می داند:

به نزدیک بی دانشان خود مگرد	سر دانشی را تو شو پای مرد (۳ پ)
پس از شکر دانش، دل دانشی	نزید که جوید دل رامشی (۲۶۷ ر)
نباید که خامش بود دانشی	ز مدح علی باشد او رامشی
دل دانش از بوستان طرب	کند نو ثناهای حیدر طلب (۲۹۶ پ)

در بیت نخست کلمه «پای مرد» به معنی «مددکار»، «یاری دهنده»، «دستگیر»، «معین» و «شفیع و میانجی» است (رجوع فرمایید به: برهان قاطع، ذیل همین کلمه). شاعر به روشنی خواننده را نصیحت می کند که از بی دانشان دوری کن و یاور مردان دانشمند باش و سر دانشی مرد را پایمرد باش، یعنی یاور فکری او باش و البته می خواسته میان سر و پا در این مصراع صنعت طباق و تضاد به کار برَد.

در دو بیت بعدی، حرف «ی» هم در «دانشی» و هم در «رامشی» نسبت است، یعنی اهل دانش و اهل آرامش. و معنی کاملاً روشن است و به هیچ روی تخلّص و یا نام «دانشی» از آن نمی توان درآورد. علاوه بر آنکه شاعر صریحاً تخلّص خود را «ربیع» گفته است و دکتر شفیع کدکنی هم در مقدمه تأیید کرده اند - قدر دانشمندان خود را بیشتر بدانیم!

برخی مطالب جالب در مطاوی نسخه اصلی به چشم خورد که در یادداشت‌های من به کار پیشگفتار نیامد، ولی بر آن شدم که شما را از آنها بی‌اگاهانم. اینک برخی از آنها را بی‌هیچ آدابی و ترتیبی در اینجا می‌آورم:

۱. بستن نوار به پیشانی - که در جنگ عراق با ایران، در رزمندگان بسیجی می‌دیدیم، گمان نمی‌کردم که سابقه بسیار قدیمی داشته باشد:

یکایک ببستند پیران دین یکی سرخ رایت ز کین بر جبین
(ورق ۲۰۸ پ، بیت چهارم)

۲. در علی‌نامه، سه بار اسم مازندران آمده است: دو بار به صورت «دیوان مازندران» و با تأثیر از شاهنامه (ورق ۴۳ پ، ورق ۱۰۰ ر) و فقط یک بار مازندران، به معنای امروزی آن - ضمن خطبه‌ای از امام علی (ع) که در آن آخرالزمان را پیشگویی می‌فرماید - به کار رفته است (ورق ۵۹ پ).

ببَاشد غَرَقَ حِدِ مازندران در آبی بد و شور و طلخ (کذا) و گران

۳. در ادبیات فارسی قدیم‌ترین شعری که در مورد شهدای کربلا باقی مانده از کسانی مروزی است. او در مورد تولد خود می‌گوید:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال چهارشنبه و سه روز باقی از شَوّال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم؟ سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر که برده گشته فرزندم و اسیر عیال...^۱

بنابراین، علی‌نامه احتمالاً دومین مرجعی است که نام شهدای کربلا در آن به شعر آمده است (در ورق ۱۵۱ پ):

حسین را یزید پلید کشت زار در آن کربلا آن‌سگ خاکسار

درباره این گزینه

چنانکه پیش‌تر هم اشاره کردم، دوست دانشورم، دکتر ایرانی، رئیس مرکز پژوهشی

۱. کسایی مروزی، دکتر نصرالله امامی، نشر جامی، تهران ۱۳۸۵، ص ۵۳.

میراث مکتوب، پس از چاپ حروفی کتاب علی‌نامه به تصحیح آقایان رضا بیات و ابوالفضل غلامی، از من خواست که به‌گزیده‌ای از این کتاب فراهم آورم؛ کاری که در گذشته‌های دور با نام «تلخیص» یا «تهذیب» سابقه داشته است.

بعد از اسلام، از نخستین تهذیب‌ها و تلخیص‌ها، کتاب سیره رسول الله (ص) از محدث، ادیب و نسب‌شناس معروف به ابن هشام (متوفی به سال ۲۱۳ در مصر) است این کتاب در واقع تلخیصی است از کتاب المبتدأ و کتاب المبعث و کتاب المغازی نوشته ابن اسحاق.

ابن اسحاق در سال ۸۰ هجری قمری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۵۱ در بغداد وفات یافت. او از نخستین سیره‌نویسانی بود که زندگانی پیامبر را نوشته‌اند.

اما همواره چنین نبوده است که یک کتاب، حتی اگر موسوم به تهذیب می‌بود، تلخیصی از کتابی پیشین باشد. مثلاً کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی، که یکی از کتب اربعه شیعه است، نه تلخیص، که مستند روایی است بر کتاب المقنعه شیخ مفید. یا کتاب تهذیب المنطق سعدالدین تفتازانی (نگاشته به سال ۷۸۹ هـ ق) تلخیص کتابی نیست بلکه برداشتی تازه از کتاب مقاصد خود مؤلف است و بر آن شروح و حواشی بسیار نوشته‌اند. از جمله حاشیه ملا عبدالله یزدی و ملا جلال دوانی که هر دو بسیار مشهورند.^۱

ولی عموماً تلخیص‌ها و تهذیب‌ها برای گسترش دایره مخاطبان پدید می‌آید؛ خاصه در روزگار ما که فرصت‌ها کم و کتاب‌ها بسیارند.

من هم به همین انگیزه، یعنی عمومی‌تر شدن فایده این کتاب، بی‌آنکه هیچ داعیه دیگری داشته باشم، کوشیدم با شیوه انتخاب احسن، دست به تلخیص کتاب بزنم، البته سعی کردم حتی المقدور پا از روش علمی فروتر نهم.

شمارگان اشعار کتاب علی‌نامه ۱۱۲۲۰ بیت است. من ۴۲۳۴ بیت از آن، یعنی بیش از یک سوم از تمام کتاب، را برگزیدم. بدین ترتیب:

۱. برای اطلاع بیشتر به دانشنامه دانش‌گستر، زیر نظر کامران فانی، علی رامین و محمدعلی سادات، نشر مؤسسه دانش‌گستر.

۱. نخست، کل کتاب را بر اساس چاپ حروفی آن خواندم و بیت‌هایی را که برگزیدم علامت گذاردم.
۲. ملاک اصلی‌گزینش من، استواری بیت به لحاظ زبان و بیان و صحت آن به لحاظ وزن و قافیه بود.
۳. ملاک بعدی، حفظ ارتباط طولی و سیر منطقی داستان بود. اگر در موردی این ملاک مرا مجبور به‌گزینش شعری فاقد ملاک قبلی می‌کرد، ناگزیر، مشکل ناستواری یا ردیف یا قافیه یا وزن آن را با کمترین تصرف ممکن در کلمه یا مصراع یا بیت رفع کردم ولی در پانویس، صورت قبلی کلمه یا مصراع یا بیت را آوردم تا خواننده بداند که صورت اصلی چه بوده است.
۴. چاپ حروفی کتاب متأسفانه اغلاط چاپی فراوانی دارد. (حدود صد مورد یافتم که با ذکر صفحه و شماره بیت یا سطر، برای تصحیح در چاپ‌های بعدی، به مرکز پژوهشی میراث مکتوب دادم)
- نیز، در برخی موارد، خوانش این‌جانب از کلمات متن اصلی (= چاپ عکسی) با خوانش مصححان محترم تفاوت داشت، ناگزیر تمام ۴۲۳۴ بیت برگزیده خود را یک بار هم با متن اصلی چاپ عکسی تطبیق دادم و مواردی که خوانش من متفاوت بود، فقط از آن خود را در پانویس یادآور شدم.
۵. از آنجا که بسیاری از کلمات در نسخه اصلی با اشتباه کاتب دگرگون یا ناقص یا بی‌نقطه یا با نقطه‌گذاری نابجا کتابت شده و در چاپ حروفی کتاب، مصححان محترم ناگزیر شده‌اند برای آن موارد کلمه‌ای جایگزین و کلمه اصلی نادرست را در پانویس همان صفحه ذکر کنند من در نسخه به‌گزیده خود هر جا به این موارد برخورد، برای آنکه حق آنان محفوظ بماند، این موارد را با یک یا دو یا چند ستاره * مشخص کرده‌ام. جز آن، تمام پانویس‌ها از این‌جانب است و اگر از کسی دیگر مطلبی آورده‌ام به نام خود او نقل کرده‌ام.
۶. معانی لغات متن را، خود با مراجعه به فرهنگ‌ها و اغلب با ذکر مرجع و شواهد شعری (حتی‌المقدور از شعرای قرن چهارم و پنجم و ششم) در پانویس صفحه‌ای که

نخست بار به آن برخورده‌ام آورده و در پایان کتاب هم به ترتیب الفبایی تکرار کرده‌ام تا برای مراجعات بعدی خوانندگان آسان باشد.

۷. برای اجتناب از شلوغ شدن پانوشته‌ها، کلماتی را که کاتب در متن دست‌نویس به تکرار اما نادرست و یا به نحو خاص خویش کتابت کرده است، در پایان همین مقدمه، در جدولی ذکر کرده‌ام و کلمه جایگزین هر یک را در متن هم روبه‌روی آن آورده‌ام.

۸. چنان که پیش‌تر هم گفته‌ام، جنگ جمل و جنگ صفین در علی‌نامه (به دلایلی که استاد دکتر شفیعی کدکنی و دکتر امیدسالار و مصححان چاپ حرفی و این‌جانب به آنها کم و بیش اشاره کرده‌ایم) برخی زواید و شاخ و برگ‌ها و جابه‌جایی در نام اشقیا و اولیا و گاه نسبت‌های ناروا به اشخاص دارد. این‌جانب تا جایی که به سیر منطقی داستان‌ها (دست کم در اسکلت اصلی) لطمه‌ای وارد نشود، موارد یادشده نادرست یا تکراری را حذف کردم، اما همچنان هر دو داستان (و به ویژه صفین) در نسبت با تاریخ صحیح، ناهماهنگی‌های بسیار دارد که چون از حیطة وظیفه و مقصود این به‌گزینۀ بیرون بود مطلقاً به آن نپرداختم و فقط برخی از اشتباه‌های مهم تاریخی را که خود دیده بودم (یا دکتر رسول جعفریان اشاره فرموده بودند به نام خود ایشان) در پانویس‌ها یادآور شدم.

۹. در نمایه‌ها از آوردن نمایه‌های آیات و نیز احادیث و کتاب‌های مرجع هر حدیث صرف نظر کردم، زیرا در نسخه چاپی تصحیح آقایان بیات و غلامی همه این موارد با ذکر شماره ابیات آمده است. تنها مواردی نادر از احادیث را، که منابع مهم‌تری برای آن یافتیم، در پانوشته آوردم.

۱۰. برای بخش‌های گوناگون داستان‌ها عنوان‌های مناسب گذاردم.

امیدوارم که حضرت امیرالمؤمنین، یعسوب‌الدین و سیدالمظلومین، اسدالله الغالب امام علی بن ابی‌طالب، علیه صلوات الله الملك الوهاب، این کوشش ناچیز را از این شرمسار بپذیرند و فردا به رستخیز دست او را بگیرند.

جا دارد سپاس بگزارم و پاس بدارم:

۱. از استاد دانشمند دکتر علی‌اشرف صادقی که تمام این به‌گزینۀ را مرور کردند و مواردی را یادآوری فرمودند که با ذکر نام ایشان یادآور شده‌ام.

۲. از مورخ دانشور دکتر رسول جعفریان که پس از دیدن این به‌گزین در نامه‌ای از جمله یادآور شدند که:

«... بخش تاریخی کتاب گرچه در مقایسه با آثار قرن هفتم و هشتم بهتر است، اما به هر حال، به نظرم موارد بسیار فراوانی وجود دارد که جنبه داستانی یا ترکیبی از داستان و تاریخ دارد. شعر چنین اقتضایی داشته است و این شگفت نیست... در واقع، موارد فراوانی وجود دارد که از شخصی سخن به میان می‌آید که در تواریخ موجود هیچ نامی از او نیست. این ممکن است که تواریخی دست او بوده که به دست ما نرسیده، اما در بیشتر این موارد باید مسئله را ناشی از غلبه گرایش داستانی دانست که حتی ممکن است پیش از علی‌نامه هم بوده است.

خوشبختانه با وجود سی دی «نورالسیره»، که تمامی یا اکثریت قریب به اتفاق متون کهن تاریخ اسلام در آن است، به راحتی می‌توان ادعا کرد که نام فلان شخص در متون تاریخی آمده یا نیامده است. در مواردی هم نیازمند مراجعه است.

برای مثال شعر

چو مقداد و سلمان فرخ‌نژاد برفتند اندر قفایش چو باد

اشاره به حضور مقداد و سلمان در جنگ جمل یا مقدمات آن دارد که ظاهراً هر دوی این بزرگواران در گذشته بودند. (ص ۹)

یا آمدن عبدالله بن عامر به مکه که مسلم است اما آمدنش به مدینه برای تحریک طلحه و زبیر، اول بار است که شنیده می‌شود. (ص ۱۴)

حضور عمرو بن عاص در جمل هم منتفی است و چنین چیزی روایت نشده در حالی که شاعر ما در ص ۱۸ آن را آورده است. عمرو بن عاص بعد از جمل گویا به معاویه ملحق شد.

آمدن اهل یمن هم برای کمک به اصحاب جمل گزارش نشده است. (ص ۲۳)

خلطی که درباره ولید بن عتبّه و نقش وی در قضایای جمل آمده باز از همین موارد است...

مواردی را هم که در مطالعه متن این به‌گزینه یاد کردند، چنان که قبلاً هم گفتم، با نام خود ایشان در پانویس‌ها آوردم.

۳. از محقق ارجمند استاد شیخ قیس عطار برای رهنمایی به برخی منابع قدیم.
۴. از دوست دانشمند دکتر ایرانی که مشوق اصلی به‌گزینی علی‌نامه او بود، آنگاه پیگیری‌های مُجدّانه او در طول کار، مشوق من در ادامه امر و سپس مراحل چاپ نفیس کتاب شد.

۵. از دوست فرهیخته جناب آقای محمد باهر مدیر تولید و همکارانشان سرکار خانم طاوسی و سرکار خانم حسینی و سرکار خانم قاسمی، برای همه مراحل کار از حروفچینی، فهرست آغاز و نمایه‌های پایان کتاب تا آماده‌سازی نهایی.

۶. و سرانجام از آقای خانی، مسئول امور کامپیوتری مرکز پژوهشی میراث مکتوب، و همکارشان آقای شُلگی که با آموزش نرم‌افزار زرنگار زرین‌کار و سپردن حروفچینی اولیه به خود من، زمینه‌ای از تولید به مصرف فراهم کردند که اگر کتاب حاضر غلط چاپی داشته باشد از کسی جز خودم گله نکنم!

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

تهران - فروردین ۱۳۹۰

سیدعلی موسوی‌گرمارودی

جدول برابر نهاده‌ها

توضیح: در نسخه خطی علی نامه حروف ویژه فارسی (پ، چ، ژ، گ) به صورت ب، ج، ز، ک نوشته شده و علامت تشدید ندارد و آی با کلاه همه جا بی کلاه است. «آنچه» به صورت انج آمده. نیز «گفته‌ها» به صورت گفته‌ها. گاهی حتی «که چون» را کج‌ون می‌نویسد (ورق ۹۶ ب، ۴ سطر به آخر ورق). برابره‌ای دیگر را در جدول زیر ملاحظه فرمایید.

کلمه جای‌گزین در متن به گزین	صورت اصلی کلمه در نسخه دست‌نویس
که	کی
تیره	طیره ^۲
قیس	فیض / قیص
قنبر	قمبر
زی	زین ^۳
آشکار	اشکار ^۴
بوالاعور	بل‌اعور

۱. دکتر علی‌اشرف صادقی یادآوری کرده‌اند که اگر کلمه‌ای مانند «کوز» (=گوژ) در علی‌نامه به همین صورت نوشته شده، معرّف تلفظ کوز با کاف و زای تازی است و این تلفظ ظاهراً هنوز در بعضی نقاط مثل تاجیکستان رایج است؛ اما من در این به‌گزینه چون مخاطب آن عموم مردم نیز هستند، حروف «ژ» و «گ» را هر جا تازی نوشته شده بود، پارسی کردم تا قرائت کتاب برای عموم آسان گردد. همین کار را با برخی کلمات دیگر مانند «دریدر» (=سربه‌سر و «زین» (=زی یعنی به سوی) انجام دادم.

۲. در سراسر علی‌نامه هر جا «طیره» به معنی «تاریک» به کار رفته است (و نه به معنی سبکی) آن را به «تیره» بدل کرده‌ام.

۳. دکتر شفیعی در مقدمه خود بر چاپ عکسی علی‌نامه (ص پنجاه و نه) یادآور شده‌اند که در علی‌نامه «زین» به معنای «به سوی» به کار رفته و صحیح است؛ اما شاعر خود نیز گاهی «زی» را به کار برده است.

۴. این کلمه را فقط به عنوان نمونه آوردم. مقصود آن است که در علی‌نامه، چنان که در بالا هم توضیح دادم، مطلقاً «آ» (=آی با کلاه) نیست.

در بدر ^۱	سربه سر
ب ^۲	پ
ج	چ
ک	گ
پیامبر	پیمبر
مرتضی	مرتضا
مصطفی	مصطفی
اومید ^۳	امید
هیج	ایج ^۴
ایا	ای
عَمْرُو	عَمْرُو
عَمْرُکُ	عَمْرُکُ
شمَلید	شنلید
آرزود	آرزو
همی گفت ^۵	بگفتا

۱. دکتر شفیع در مقدمه خود بر چاپ عکسی علی‌نامه (ص پنجاه و چهار) یادآور شده‌اند که در علی‌نامه «در به در» به معنای «باب به باب و فصل به فصل و به تفصیل» به کار رفته و صحیح است؛ اما شاعر علی‌نامه خود نیز چندین بار «سربه سر» را به کار برده است، از جمله:

ورق ۱۱۳ ر: بَرِ میر من این جهان سربه سر نیرزد پشیزی ایا خیره سر
ورق ۱۴۸ پ: تو این نعمت کشتگان سربه سر بدان وارث کشتگان شمر

و ...

۲. حروف «پ»، «ج»، «ژ»، «گ»، در علی‌نامه به ترتیب به صورت ب، ج، ز، ک نوشته شده است، که بسته به مورد، صورت صحیح آن را آورده‌ام.

۳. دکتر علی‌اشرف صادقی به من یادآوری کردند که «کلمه اومید با واو مجهول تلفظ قدیمی این کلمه است».

۴. کلمه «هیج» را در شعر به ضرورت وزن می‌توان به صورت «ایج» آورد. کاتب علی‌نامه، خود نیز گاهی این ضرورت را پاس داشته است: مثلاً (ورق ۲۸ پ) می‌نویسد:

چو در بصره شد پیک آن نامه‌ها بداد و نکرد ایج فرمان، رها

(نیز ← ورق ۴۳ ر، بیت پنجم)

۵. این کلمه هرگاه در متن اصلی وزن را خراب می‌کرد، به جای آن «بگفتا» به کار بردم.

دفتر اول: حرب جمل

[نگاهی به سقیفه]

اگر چند هست این سخن آشکار	به نزد صغار و به نزد کبار
ولیکن چو من بر نَزَد هیچ کس	در این قصّه در نظم گفتن نفس*
تو بشنو کنون کز پس مصطفی	ز شُبّهت که بد کرد با مرتضی
ز شُبّهت شد آن قوم بر** دو گروه	ز بد قوم شد دست حق در ^۱ ستوه ^۲
یکی جست «نصّ» ^۳ و دگر «اختیار» ^۴	چو ^۵ نص را بُد جز تنی چند یار
شکسته ز بُن عهد ^۶ روز غدیر	شکفته سقیفه، ز برنا و پیر
ره «نص» رها کرده بیهوش وار	ز کینه گرفته ره «اختیار»

-
- * در اصل: نسب ** در اصل: بد ۱. در متن اصلی: با
۲. «ستوه» یا بُن مضارع ستوهیدن (= ستیزه کردن) و یا صفت است به معنی «درمانده و خسته» و یا اسم مصدر است به معنی «آزردگی و رنجش». (چنانکه در اینجا)
۳. نصّ: متن مشخص و تغییر نیافته کلامی، اما در این متن، به جای نام امام علی (ع) به کار رفته است.
۴. یعنی یک دسته شیعیان اند که بنابر نصّ (مثل نصّ غدیر) علی (ع) را امام و خلیفه می دانند و دسته دیگر، بنابر اختیار (= گزینش و انتخاب) در شورای سقیفه، ابوبکر را. به همین جهت، شاعر، در این متن، گاهی کلمه «نصّ» را به جای نام حضرت علی (ع) به کار می بُرد و کلمه «اختیار» را به جای شورای سقیفه.
۵. در اینجا «چو» به معنی «اما» به کار رفته است. ۶. عهد: در اینجا یعنی «بیعت»

به خانه همی بود «نص» زان سپس
 ز بن صاحب غار سی ماه راست
 چو دنیا از او خواست پرداختن
 چو شمع امیدش همی خواست مُرد
 ز بویگر چون گشت خالی زمین^۱
 مدارا همی کرد «نص» همچنان
 بدان سان که اوّل رسول خدای
 چو ده سال عُمر خلافت برانند

از این دُرّت کوتاه کردم سخن
 دگر بود بولولوی کینه‌ور
 به خنجر مر او را جگر خسته کرد

چو می‌رفت عُمر ز دنیا برون
 بُد صالح‌المؤمنین جز علی
 ولیکن نکردند از کین طلب
 ز شورا نگویم سخن بیش از این

[زمینه کشته شدن عثمان]

ز شورا خلافت به عثمان رسید
 چو وی را پیمبر ز یثرب برانند
 خبر زان سخن نزد مروان رسید
 ابوبکر و عُمر بر^۲ خود نخواند*

۱. در متن اصلی: چو خالی شد از بکر روی زمین

۲. در متن اصلی: جلوی «بر» همان علامت کسره‌ای است که در بیت ۱۱ (ورق ۲ ر) و موارد دیگر آمده. دکتر علی‌اشرف صادقی یادآور شده‌اند که کاتب در بسیاری از جاها، «ی» را به شکل اِتر می‌نویسد، مثلاً برگ ۷، بیت ۷: باء (= پای)، برگ ۴ پ، بیت ۱ و برگ ۳ پ، بیت ۲. * در اصل: بخواند

دگر عَمْرُوك^۱ اعاص گنده دهن
 ز بیم نبی و علی، جان‌کنان
 دو گم‌گشته و رانده از شهر دین^۳
 چو عثمان به جای نبی برنشست
 نخستین وزارت به مروان بداد
 چو عثمان وزارت به مروان سپرد
 به رسم ملوکان بیفکند دست
 همی رفت از این گونه بسیار کار
 از این روی شد شهر، پُرگفت‌وگوی
 همی گفت هر کس که دین شد خراب
 چو بوبکر و عُمَر در ایام خویش
 کنون ما یکایک به شمشیر تیز
 سرایی که عثمان بدو درنشست
 که بُد خالِ عثمان پاکیزه‌تن^۲
 برفته سوی ساحل، اندر نهران
 ببودند مقهور [و] خوار و حزین
 حُسام خلافت گرفته به دست
 فدک^۴ را به اقطاع^۵ او کرد شاد^۶
 چراغ امانت به یک ره بمرد
 چو بر بالش شهریاری نشست
 در ایام عثمان، همه آشکار
 که عثمان به چوگانِ دل دادگوی
 از این پس نیاید صبوری صواب
 نکردند زین گونه بد نام خویش
 برآریم ایدر^۷ یکی رستخیز
 در آن حال عثمان دَرِ^۸ آن ببست

۱. در متن اصلی «عَمْرُو» اغلب و «عَمْرُوك»، همه جا، بدون حرف «و» نوشته شده است؛ در حالی که برای آنکه قرائت «عُمَر» با «عَمْرُو» (به فتح عین و سکون دو حرف آخر) مشبه نشود، جلوی این دومی، حرف «و» می‌گذارند. من هم همه جا صورت صحیح را گذاشته‌ام.
۲. چهار بیت بعد در متن اصلی مروان عمو و عمروعاص دگر باره دایی عثمان نامیده شده‌اند (← ورق ۳۰۳). عم و خال عثمان بدند آن دو گبر.
۳. مراد از شهر دین یثرب (مدینه) است.
۴. فدک: روستایی حاصل‌خیز و یهودی‌نشین در سه منزلی مدینه که بی جنگ به دست آمده بود و خالصه پیامبر (ص) محسوب می‌شد و پس از پیامبر از آن حضرت فاطمه (س) بود.
۵. اقطاع: دارای دو معنی است: الف. واگذاری زمین یا سرزمین (معمولاً از سوی حاکم) به کسی، برای استفاده از درآمد یا اداره کردن آن؛ ب. خود آن زمین یا سرزمین.
۶. در این مصرع شاید مقصود شاعر این بوده است که عثمان شادمانه فدک را اقطاع مروان کرد.
۷. ایدر: اینجا، در اینجا
۸. در متن اصلی، جلوی کلمه «در» علامتی است که شبیه هیچ یک از حروف الفبا نیست و ظاهراً نیمی از حرف «ی» است و کاتب آن را برای نشان دادن کسره حرف قبل از آن، به کار می‌برد. دکتر علی‌اشرف صادقی یادآور شدند که کسره در اینجا مانند «ی» بلند تلفظ می‌شود و به همین جهت آن را مانند «ی» نوشته است.

چو غوغا در خانه بگرفت تنگ
ببارید از بام‌ها تیر و سنگ
غلامانِ عثمان ز بام سرای
به پیکار کردند یکباره رای
سرانجام شد کشته عثمان پیر
در آن خانه از زخم شمشیر و تیر

[سوابق عمرو عاص و مروان با عثمان]

سَرِ* فتنه مروان و آن عَمْرُو دُون
شدند آن دو^۱ پنهان به یثرب درون^۲
بن و بیخ آن خون عثمان درست
ز گفتار و کردارِ آن هر دو رُست
تو بشنو کنون ای گُو^۳ سرفراز
که از دو منافق چه انگیخت باز
چگونه فروگشت تخم جدل
کز آن جنگ چندان سپه گشته شد
کز آن جنگ چندان سپه گشته شد

[تقدیم علی‌نامه به علی بن طاهر]

بـرو نـورم نـو بهاری بدیع
به ماه محرم به فصل ربیع
بهاری که تا نام حیدر بود
نسیمش ره فضل را در بود
یکی نو عروس** آرم از نظم باز
که از جنگ^۴ [و] فرهنگ^۵ دارد جهاز
عروسی که دارد فراوان حُلّی^۶
ز علم و ز شمشیر و زخم علی

* در اصل: سوی ۱. در متن اصلی: هردو

۲. عمرو عاص در این زمان در مدینه نبوده است. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۳. گُو (به فتح گاف و سکون واو) و گُو (به ضم گاف و سکون واو): پهلوان و دلیر

** در اصل: نورعروس

۴. جنگ (به ضم جیم) در برهان قاطع (از ابن خَلَف تألیف ۱۰۶۲ ه. ق.)، «جهاز بزرگ» معنی شده که در قرن یازدهم ه. ق. ممکن است چنین معنایی می‌داشته؛ این کلمه که از زبان چینی وارد فارسی و عربی (به صورت: جُنق) شده، به معنی قایق و نوعی کشتی است و قدیم‌ترین مورد استعمال آن با همین معنی در سفرنامه ابن بطوطه آمده است. (← ایرج افشار، «جنگ چینی»، ماهنامه آینده، س ۸، ش ۹. نیز ← خطای‌نامه (شرح مشاهدات سید علی اکبر خطایی در سرزمین چین)، به کوشش ایرج افشار، پانوش مقدمه آن استاد در صفحه «نه». بنابراین، در متن حاضر، بهتر است آن را به فتح جیم بخوانیم. ابیات بعدی هم مؤید همین معناست.

۵. فرهنگ: در متون قدیم به معنی «دانش» است.

۶. حُلّی: در اصل حُلّی (با تشدید یا) جمع حُلّی (به سکون لام و یا): زینت‌ها

بخواند خبر سربه سر^۱ بی جدل
خرد کرده او را علی‌نامه نام
سر از مهر در مهر پیوندش
که هست آن مطهر به طاهر خلف
ز مهر دل خود علی‌نامه کرد

[اعتراف به دلکش بودن شاهنامه]

ز مغز دروغ است، از آن دلکش است
ندارد خرد سوی شهنامه گوش
به طبع هواجوی، کیش خواسته
نخواهم که گویم سخن برگزاف
به حاسد سپردم ره کاستی

عروسی کز اخبار حرب جمل
عروسی پسندیده^۲ خاص و عام
عروسی که گر شوی پسندش
علی بن طاهر مدار شرف
مر این قصه را این سراینده مرد

اگر چند شهنامه نغز و خوش است
علی‌نامه خواند خداوند هوش
دروغ است آن، خوب و آراسته
من اندر علی‌نامه از روی لاف
نگویم سخن جز که بر راستی

مجلس اول: بیعت کردن با امام بحق امیرالمؤمنین علی (ع)

سخن گوی، روشن، چو آب روان
بر آن روی، کز دانشت بر خورد
بکن پاکش از لحن^۳ و زحف^۴ و شکن^۵
به لفظ عجم بر عروض عرب

الا ای خردمند روشن‌روان
سخن را بپرور ز روی خرد
ز هر در نگه دار صرف سخن
بسنجش به میزان فضل و ادب

۱. در متن اصلی: دربر

چون شاعر «دربر» را همه جا به معنی «به تفصیل» به کار برده است، من همه جا «سربه سر» را به جای آن گذارده‌ام، که برای عموم خوانندگان آشناتر است، خاصه که شاعر خود نیز در سراسر علی‌نامه، چندین بار، همان «سربه سر» را به کار برده است.

۲. در اصل: «پسندیده ر»، ولی چنانکه پیش‌تر هم اشاره کردم، این حرف «ر» نیست بلکه علامت کسره اضافه در کتابت کاتب این نسخه است.

۳. لحن: خطا در سخن

۴. زحف: در علم عروض، هرگونه تغییر یا لغزش در وزن شعر را گویند. سعدی فرماید:

ندارد به صد گفته نغز گوش چو زحفی ببیند، برآرد خروش

(بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، بیت ۳۳۰۷)

۵. شکن: پیچ و تاب

سخن هر چه گویی بر اندازه گوی
 به نزدیک بی‌دانشان خود مگرد
 ز نامردمان جمله دوری‌گزین
 من ایدون شنیدم ز نیک اوستاد
 ز نامردمان نیز مشنو سخن
 به گوش خرد پند دانش نیوش
 به وقتی که من دانش آموختم
 چو کار خرد دیدم آراسته
 ز ناراستان شد دل من نفور^۳
 به از راستی در جهان کار نیست
 ز قول امین صادق راهبر^۴

[رو آوردن مردم به امام علی (ع) پس از عثمان]

ز حال جَمُلَمَان سخن یاد کن
 که در وقت عثمان چو غوغا بخواست
 مدینه چو دریای پُر شور شد
 برآمد به هم بر سپاه عرب
 همی گفت هر کس سخن بر هوا
 یکی گفت عباس شاید امام
 که این کار عبدُاللهِ عُمَر است

ز اخبار وی دفتر آباد کن^۵
 برآمد ز یثرب غَو^۶ از چپ و راست
 دل و چشم عثمانیان کور شد
 همی کرد هر کس امیری طلب
 ز بهر امامت به رو و ریا
 دگر گفت هست این سخن ناتمام
 که محراب و منبر بدو درخور است

۱. پایمرد: میانجی، شفیع، یاریگر، مددکار

۲. در متن اصلی: چو

۳. نفور: گریزان، رمنده * در اصل: زشت‌ترین

۴. در متن اصلی: پره‌نر

۵. این بیت، در متن اصلی، نه سطر بالاتر بود و در میان ابیاتی در وصف «راستی»، نابجا افتاده بود، من به اینجا آوردم.

۶. غَو: بر وزنِ «کَو» و «دَف» یعنی خروش و فریاد بلند. فردوسی فرماید:

غَو دیدبان آمد از دیدگاه که از دشت برخاست گرد سپاه

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

چنین میر در شرع بایسته نیست
امام وفاپیشه و دین پرست
به فضل از همه خلق برتر بود
که این است بی شک طریق صواب
به جز مرتضی نیست ایدر کنون
مر او را وصی کرده بر دین، رسول
به گوهر آبا مصطفی هم سر است
اسد خواند مادرش و احمد علی
علی خود ز یثرب برون رفته بود
ز هر در نکو داستانها زدند
که تا دیگ امیدشان پخته شد
که ای سید، این کار ما را بساز
بگوئیم و گفتار وی بشنویم

[[بیعت مردم با امام علی (ع)]]

بَرِ* مرتضی همچو پرتاب تیر
برفتند اندر قفایش چو باد^۲
بگفتند با مرتضی آنچه بود
بگفتند چون بود با دین و داد
یکی باد سرد از جگر برکشید
که بُد بی شبان این گسسته رمه
وصی النبی، حیدر نام دار

دگر گفت وی نیز شایسته نیست
سخی باید و عالم و چیره دست
دگر آنکه ز آل پیمبر بود
چنین آمد از قوم یکسر جواب
ولیکن چنین کس به عالم درون
امام اَنام^۱ است و جُفَتِ بتول
به علم [و] وفا آدم دیگر است
خدای جهاندار او را ولی
چو لشکر بدان سان برآشفته بود
بر آن رای بر خلق گرد آمدند
از این در سخن بی کران گفته شد
به عمار گفتند اهل حجاز
که تا ما به نزدیک حیدر شویم

برفت اندر آن حال عمار پیر
چو مقداد و سلمان فرخ نژاد
به دیه عقیقه^۳ رسیدند زود
بد و نیک اهل مدینه چو باد
که چون بوالحسن این سخنها شنید
به خواب اندرند اهل یثرب همه
بگفت این و اندر زمان شد سوار

۱. اَنام: مردم، آفریدگان

* در اصل: بری. دکتر علی اشرف صادقی یادآور شده اند که: «ی» علامت کسره کشیده است.

۲. مقداد و سلمان در این زمان زنده نبودند. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۳. ظاهراً مقصود «وادی عقیق» است. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

دل آزرده‌گون از سپاه عرب
به درگاه حیدر شدند آن سپاه
به فرمان و رای امام، از برون
یکایک بکردند بروی سلام
ز پیمان تو، توشه‌جان کنیم
به یکیک همی داد از عهد دست
به محراب در پشت را باز داد

به خانه شد از راه، شاه عرب
به روز دگر بامداد پگاه
تنی چند را برد قنبر درون
چو دیدند آن قوم روی امام
بگفتند ما با تو پیمان کنیم
امام هدی آن زمان عهد بست
به مسجد درون رفت آن دین و داد

ویا مسجد از نور آگنده شد
محمد^۳ همی بود بر پای بر
تو باشی ز هر در نبی را وصی
زمانه از این روی سرگشته شد
ز باغ جفا فتنه بشکفته بود
ندانست درمان آن هر کسی
که^۴ خورشید باگل برانده‌ایم
زمین و همه کشت ما شور بود
تبه‌گشته دیدیم بازار خویش
چو بُد بی‌شبان در شریعت رمه
تو اصلی، پرور کنون فرع را

تو گفתי مگر مصطفی زنده شد
نشستند با وی شُبَّیر و شَبَّر^۲
بگفتندش ای از هنر چون نبی
تو دانی که عثمان چنین کشته شد
چو دریای فتنه برآشفته بود
ببارید باران محنت بسی
ولیکن سرفتنه ما بوده‌ایم
دل و دیده‌مان یکسره کور بود
چو بیدار گشتیم از کار خویش
تبه‌گشت کار شریعت همه
تو دریاب و آباد کن شرع را

چو بودند حاضر بزرگان بسی

همی گفت از این در سخن هر کسی

۱. عهد: در اینجا به معنی «بیعت» است.

۲. شُبَّیر و شَبَّر (در اصل شَبَّر): به ترتیب یعنی حسین(ع) و حسن(ع).

۳. نام فرزند دیگر امام علی(ع) از خوله حَفَیْه. به همین سبب به او محمد حَفَیْه می‌گویند.

۴. در متن اصلی: چو

شد آن وقت بر منبر مصطفی
و بر مصطفی، آن گزین بشر
سرشتست این سِفله دنیا به زهر
همه کار وی باد بر کاستی
که از راستی ماند* گیتی به پای
میارید اکنون مگر بر صواب

وصی الثبی، نامور مرتضی
ثنا کرد بر ایزد دادگر
از آن پس بگفت: ای بزرگان دهر
کسی کاو نداند حق راستی
همه راستی خواست از ما خدای
چو از راستی تان بیرسم، جواب

[بیعت طلحه با امام علی (ع)]

که داند ز حال غدیر؟ ایچ کس^۱
در آن روز از بهر من برملا
از این در سخن نانیوشیده^۲ نیست
بگفت: ای بحق داعی راه راست
ز حیدر، در این کار چون بنگرم
من و تو کنون و کتاب خدای
در این گفته برهان پدید آوریم
به هر دو جهان فخر با نام توس
دلت را بر دیو دشمن مکش
چو معنی و دعویش بُد درد سر
تو بستان کنون عهد وافی^۳ من
چو دست سخی را علی برد پیش

چنین گفتشان مرتضی زان سپس
که احمد چه کرد و چه گفت از قضا
بگفتند این حال پوشیده نیست
یکی زانجمن پیر برپای خاست
همی گوید این طلحه من بهترم
علی گفت: ای طلحه، پیش من آی!
بیا تا به فرقان درون بنگریم
اگر تو به آیی، همه کام توس
وگر من به آیم، تو گردن مکش
خجل گشت طلحه فروبرد سر
در آن عاجزی گفت: ای ابوالحسن
به دست علی داد پس دست خویش

* در اصل: مانند

۱. در متن اصلی: که داند حال غدیر هیچ کس (شاعر، در همین حرب جمل، در مواردی دیگر، برای حفظ وزن، «ایچ» را به جای «هیچ» به کار برده، از جمله بیت ۱۰۰۹ (ورق ۲۸پ):

بِداد و نکرد ایچ فرمان رها

چو در بصره شد پیک آن نامه‌ها

۳. یعنی آماده‌ام که با تو بیعت کنم.

۲. نبوشیدن: گوش کردن، شنیدن

[بیعت زیر با امام علی (ع)]

علی گفت پس کو زیر عوام
 بخوانید وی را بر من کنون
 ببرند زودش بر مرتضی
 زیر آن زمان کرد عهدی درست
 دلی کاندر او بوی شبّهت بود
 من ایدون شنیدستم از بخردان
 بن شبّهت آباد ابلیس کرد
 کسی کاو بود در علی بدگمان
 هر آن کس که وی با علی جنگ جست
 گرت زین شگفت است ای یار من
 که دیدار خود کرد بر ما حرام؟
 که تا از چه ناید ز خانه برون؟
 اگرچه نبودش به رفتن رضا
 ولیکن ز عهدش وفا بر نرُست
 چنان دان که در کوی بدعت بود
 که شبّهت کند مرد را بدگمان
 چو با آدم او مکر و تلبیس کرد
 بود تیر وی بی گمان چون کمان
 به کفران نعمت رخ کین بشست
 شگفتی نمایمت بسیار من

[عبدالله عامری]

که جست اندرین کار جنگ [و] جدل؟
 به بصره درون بود مردی بزرگ
 بد از دست عثمان به بصره امیر
 بدش نام عبدالله، از خاص و عام
 میان بست بر فتنه انگیزختن
 چو زین هر دو حال آگهی یافت وی
 بگفت: ای بزرگان چو عثمان امیر
 بکشتند وی را کنون بی گناه
 که برست هودج به پشت جمل؟
 به مال و به لشکر غنی و سترگ
 عدوی علی بود و مردی سعیر^۱
 بُدندی مراو را رَهی^۲ و غلام
 به کین جستن و رنگ آمیزختن
 سوی مسجد [و] جمع بشتافت وی
 بُد در جهان از صغیر و کبیر
 گروهی ز غوغای^۳ گم کرده راه

۱. سعیر: آتش افروخته و دوزخ. (← مقدّمه الادب زمخشری، چاپ مشترک دانشگاه تهران و دانشگاه مک گیل،

ص ۵۱). در اینجا به معنی «آتشگون» به کار رفته است. ۲. رهی: چاکر، بنده.

۳. غوغا: از معانی غوغا مردم آشوب طلب است. ابوالفضل بیهقی، که تقریباً با شاعر علی نامه هم دوره است، این کلمه را به همین معنی به کار برده است: «... مثنی غوغا و مفسدان که جمع آمده بودند، مغرور آل بویه را گفتند...» (فرهنگ بزرگ سخن)

بشستند غوغا رخ دین به خون
چو بنشست بر جای عثمان علی
سپردند ملت^۱ به حیدر کنون
منم گوید اکنون ابر دین، ولی

مجلس دوم از حرب جمل

کنون کرد خواهم من این خون طلب
شما را کنون اندر این رای چیست؟
چو می‌گفت عبداللّه عامری
از آن انسجمن بانگ و زاری بخاست
همین بُد سخن‌های برنا و پیر
تن و جان ما پیش فرمان توس
به کام تو ما از پی نام و ننگ
پراکنده گشتند زان پس سپاه
ز حیدر وز آن ناکسان عرب
و با من در این کار، خود، یار کیست؟
سخن‌ها از این روی از ساحری
تو گفתי مگر رستخیز است راست
که فرمان برانیم ما ای امیر
دل ما گروگان پیمان توس
جهان بر عدوی تو داریم تنگ
ز بُن کار خود کرده یکسر تباه

همی بود تا روز شد در حجاب
شکفت از فلک شمعگون شنبلید^۳
همه شب روانش در اندیشه بود
همه رای آن جُست تا چون کند
هوا شد به مانند پَر غراب^۲
چو شب رایت قیرگون برکشید
چو گرگ کهن بود و بدیشه بود
که با حیدره^۴ دعوی خون کند

۱. ملت: شریعت و راه دین (مقدمه الادب)، کیش

* در اصل: شملید

۳. شنبلید: گیاهی است با گل زرد. فردوسی فرموده است:

ز نزدیک چون تَرگِ رستم بدید به رخسار شد چون گل شنبلید

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

در فرهنگ بزرگ سخن به معنی «شقایق» آمده، ظاهراً نادرست است زیرا شقایق زرد نداریم و شنبلید زرد است. شگفتا، شاهدهی هم که این فرهنگ از فرخی سیستانی آورده، دلالت بر زردی گل شنبلید دارد: چون شنبلید زرد بود برگ زعفران

۴. حیدره: در رجزهای منسوب به امام (ع) آمده است: «انا الذی سَمَّتی اُمّی حَیدَرَه»؛ یعنی من آنم که مادرم مرا حیدره نامیده است.

چو خورشید از خنده بگشاد لب
 که باشد مر او را به نصرت امید
 سپه را ولیعهد[ش] آورده بود
 فرستاد کس دشمن زشت‌کیش
 نوازید و بر جای خویشش نشاند
 بیارید زی من دو تازی هیون
 عدوی ولیّ خدای جهان
 به ده روز کمتر به یثرب رسید

چو زرابه^۱ شد چهره تیره شب
 بداندیشه را داد بددل نوید
 جفایشه ساز سفر کرده بود
 به شبگیر^۲ نزد ولیعهد خویش
 چو وی را به زودی بر خویش خواند
 به فرمان‌بران گفت زان پس کنون
 به زین اندر آورد پای آن زمان
 به کردار بادی بیابان بُرید

[دیدار عبدالله عامری با طلحه و زبیر]

به رسم عرب روی کرده نهان
 به مسجد درون شد به کنجی نشست
 بسی کس نماندند از آن خاص و عام
 سبک رفت نزدیک طلحه فراز
 همی گفت با وی سخن‌ها نهان
 چو بشنید آن نرم آواز وی
 از این در سخن کرد از او جست‌وجوی:
 در این آمدن با تو همراه کیست؟
 به هر حال، زی مکه باید شدن
 که هست او به حق مادر مؤمنان
 بر این مؤمنان بی گمان* مادر ی

سوی مسجد مصطفی شد^۳ چنان
 پیاده شد و دست استر بست
 ز مسجد چو بیرون شد آنگه امام
 از آن کنج عبدالله کارساز
 بر طلحه بنشست اندر زمان
 زبیر آگهی* یافت از راز وی
 از آن پس به عبدالله آورد روی
 تو چون آمدی گفت و رای تو چیست؟
 بگفت او که پنهان [از] این انجمن
 بر عایشه با خروش و فغان
 بگوئیم تو جفت پیغمبری

۱. زراب: آب طلا که نقاشان به کار می‌بردند. امروز در تاجیکستان به آن «زَرَحَل» می‌گویند.

۲. شبگیر: سحر

۳. در تاریخ‌های موجود، عبدالله عامری، برای دیدار با ناکثین، به مکه آمد و در آنجا با ناکثین دیدار داشت و به

مدینه نیامد. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

* در اصل: آن‌گهی

** در اصل: بی گمان مؤمنان

بر این خون کنون جز تو قاضی مباش
که تا با عدویش به جنگ آوریم
همه مکه را در خروش آوریم
به گفتار دیگر کسان ننگریم
ز هر جانبی لشکری خواستار
مبادا از این کار آگاه کس!

چو شد کشته عثمان تو راضی مباش
بر این روی وی را به جنگ آوریم
دل مؤمنان را به جوش آوریم
پس او را به گرمی به بصره بریم
کنیم اندر آن حال ما آشکار
بگفتند تدبیر این است و بس

به خورشید بر چیرگی یافت ماه
سوی خانه گبر مروان شدند
کنیزی ز خانه بیامد دوان
تهی پای از خانه بیرون دوید
همی گفت چون آمد این نیکبخت؟
که من زی* شما آمدم بر صواب
سر دشمنان زیر پای آوریم
چگونه شوند این [دو] والا گهر
یکی دانسم ای مهتر بافرین
چو بی طاعت پیش از این رفته ایم

ببودند تا روی شب شد سیاه
در آن تیره شب هر سه پویان شدند
سبک حلقه در زدند آن زمان
چو مروان دون نام ایشان شنید
به بر درگرفت و پرسید^۱ سخت
چنین داد عبدالله آنکه جواب
که تا حق عثمان به جای آوریم
کنون چاره کن تا ز یثرب به در
چنین گفت مروان که تدبیر این
بگویند ما حج پذیرفته ایم

[اجازه خواستن طلحه و زبیر از امام (ع) برای رفتن به مکه]

به بهانه انجام دادن حج عمره]

در آن حيله کشتند تخم گناه
بخندید از آن کار امام ملى^۲
ایا طلحه وای زبیر اندر این؟

به روز دگر بامداد پگاه
چو زین سان برفتند نزد علی
چه شکل است گفت آن امام مبین

* در اصل: زین

۱. در متن اصلی: به بر درگرفتند و پرسید

۲. ملى: توانگر، ثروتمند، انبوه و پُر

بگفتند: ما حج پذیرفته‌ایم
کنون جست خواهیم عذر گناه
بگفت* آن زمان مرتضای امین
همی داند ایزد نهان شما
بگفتند: ای میر دین زینهار!
به حق خدا و به حق رسول
علی گفتشان مصطفی بی‌گمان
ولیکن کنون خود مراد شماست
برفتند و گفتند فرمان بریم
چو بی طاعت پیش از این رفته‌ایم
به بیت الحرام ای امام از اله
که نپسندد ایزد ز کس این چنین
بد آید شما را از این بد هوا
چرا بد گمانی بر این هر دو یار؟
که ما می‌نجویم راه فُضول^۱
بدادست ما را از این در نشان
بجوید کاری که تخم بلاست
ز فرمان تو زاستر^۲ نگذریم
[رفتن عبدالله عامری به مکه]

بر آثار ایشان ز خیره سری
خبر یافت از حال ایشان ولید
چنین داد نزدیک طلحه پیام
مگرتان ز یزدان و دین باک نیست؟
از این بازگردید و توبه کنید
بترسید طلحه ز چونان پیام
بگفت: ای برادر، شنو تا چه گفت
سخن گفته است از سر راستی
زُبیر آن زمان گفت: خاموش باش!
برون رفت عبدالله عامری
فرستاد نزدیک طلحه** بُرید^۳
در آن حال [و] نزد زبیر عوام
بدیدم که دلتان ز بد پاک نیست
به توبه ز بن بیخ کین برکنید^۴
نگه کرد سوی زُبیر عوام
ولید بن عُتبه که این دُر بسُفت^۵
نجستست در جان ما کاستی
میندیش از این گفته^۶، با هوش باش

* در اصل: نگفت ۱. فُضول: در کاربرد قدیم به معنی سخن بیهوده و یاوه است.

۲. زاستر: زان سوی تر ** در اصل: حیدر ۳. بُرید: نامه‌رسان

۴. چنین داستانی در تاریخ نیامده است. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۵. در متن اصلی: ز روی شگفت

۶. در متن اصلی (بیت ۴۴۷، ورق ۱۳۱پ) ظاهراً «کعبه» (گرچه بدون سر کج کاف) نوشته شده، اما این کلمه را می‌توان «گفته» خواند و احتمالاً کاتب نقطه‌ها را اشتباه گذاشته است.

به دنيا درون حشمت و نام جوی
بدو طلحه گفت: آن کنم کت هواست
دلیلی^۲ بجستند زان پس چنان
برفتند پس تا به مکه چو باد
سخن همچو بیهوده گویان مگوی^۱
نباشد جز آن کآسمانی قضاست
که داند سوی مکه راهی نهان
چو آنجا رسیدند گشتند شاد

[دیدار با اُمّ المؤمنین عایشه]

چو در مکه رفتند آن پنج تن^۳
به نزد حمیرا^۴ رسید این خبر
به حئی^۵ بنی ضبّه بُد آن زمان^۶
سوی مکه رفت او به مانند باد
هم اندر زمان پیش خود خواندشان
چو از قتل عثمان سخن گفته شد
حمیرا به زاری فراوان گریست
پس آن قوم گفتند اندر زمان
تو چون مهتری ما تو را کهتریم
ببخشای بر ما ز بهر خدای
که عبدُ اللّهِ عامری خود کنون
خبر شد از ایشان به هر انجمن
دل وی شد از این سبب پر فکر
حمیرا که آگه شد^۷ از ناکثان*
چو از کار ایشان دلش بود شاد
چو رفتند در پیش بنشاندشان
دل هر یک از کینه آشفته شد
همی گفت: ما را در این چاره چیست؟
که ای مهربان، مادر مؤمنان
ز هر در تو را نیک فرمان بریم
در این کینه جستن تو بنمای رای
به خون جستن آمد ز بصره برون

۲. دلیل: راه بلد، راهنما

۴. لقب اُمّ المؤمنین عایشه

۱. در متن اصلی: چو بیهوده گویان سخن ها مگوی

۳. یعنی: عبدالله بن عامر، طلحه، زبیر، مروان، و عمرو عاص

۵. حئی: قبیله (مقننه الادب، ص ۳۱)

۶. قبیله بنی ضبه در بصره بود و اُمّ المؤمنین عایشه تا اینجا، در مکه است. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۷. بنا به متن الفتوح (تألیف محمد بن علی بن اعثم کوفی، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، به کوشش طباطبایی مجد، علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۹۸ و ۳۹۹) اُمّ المؤمنین عایشه حج گزارده بود و در راه بازگشت به مدینه بود که از عبید بن سلّمه اللّیثی، معروف به ابن اُمّ کلاب، خبر قتل عثمان و بیعت مردم با امام علی (ع) را شنید و به عبید گفت: «... به خدای که خون او باز خواهیم و در این کار خاموشی نگیرم» و به گفته عبید که او را از ایجاد فتنه بازمی داشت واقعی نهاد و از نیمه راه به مکه بازگشت.

سپه دارد و گنج آراسته
بر این جُستنِ خونِ عثمان، نخست
چو تو عهد بستی، دگر کار ماست
به بخت تو زان پس ز هر کشوری
به بصره بسازیم پس کار جنگ
به عثمان‌کُشان بر بگیریم راه
برون آمدند آن گروه آن زمان
ز پیش حمیرا به دل شادمان

از آن پس حمیرا فرستاد کس
دگر باره در پیش خود خواندشان
بدو گفت: رو ساز کن جنگ را
حمیرا بگفتا که خواهد شدن
سبک عمروک عاص گفت آن زمان
یکی‌نامه بنوشت مروان دون

[رفتن عمرو عاص نزد معاویه]

چو بگرفت و در راه شد عمرو عاص
سبک نامه بنوشت آن گبرِ دون
که من جمع آرم سپاهی گران
فرستاد پیکی سوی مکه زود
به نزد معاویه، آن گبرِ خاص
به نزد حمیرا به مکر و فسون
رسم در عقب نزدتان، ای مهان
به نزد حمیرا چو باد و چو دود

[نصیحتِ اُمّ المؤمنین اُمّ سلمه به اُمّ المؤمنین عایشه]

چو روی حمیرا بدید اُمّ سلم^۲
که ما را ز تو می‌حکایت کنند
بپرسیدش و گفت پس نرم‌نرم
ز کاری که بر تو ملامت کنند

۱. عمرو عاص در جمل مطلقاً حضور نداشت. بعدها معاویه او را فریفت و از صفین به بعد او را نزد معاویه می‌بینیم. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۲. منظور شاعر اُمّ المؤمنین اُمّ السّلمه دیگر زوجه رسول الله است.

به کاری چنین مر تو را یار، کیست؟
 ز من بشنو این حالِ ما را نخست^۱
 کنم خون عثمان طلب از* علی
 بدو گفتم: ای کام‌نیافته
 به دام بلا بسته شد پای تو
 بود باشگونه تو نیکو بدان
 مکن پند پیغمبر از کف رها
 که با تو نبی گفت در بوالحسن؟
 همی رفت با ما و با مرتضی
 نبی زی تو آورد روی اندکی
 تو این پیشرو مرد را بر یقین
 تو را ابن‌عمّ است و مرد ملی‌ست
 بود یارِ وی، یار تو از وفا
 بپرسید این از زبیر عوام
 چگونه شناسی بگو بی‌ریا؟
 ز جان خوش‌تر آید مرا مرتضی
 بسی رنج بیند ز تو ای زبیر!
 از این اندوهان، دلش پُردرد شد
 همه جمع بودیم با مصطفی
 نشاندش ورا نزد خود مصطفی
 به تو گفت آنگه رسول‌امین
 نهان تو اکنون به من شد عیان

ندانم که این کار وین رای چیست
 حمیرا بدو گفت: هست این درست
 بر این خون نباشد به جز من ولی
 بُد^۲ امّ سلمه از آن تافته
 ز بن سرنگون است این رای تو
 زنی تو، همه کارهای زنان
 منه پای تو بر دم ازدها
 مگر کت فرامش بُد آن سخن
 به وقتی که در بادیه مصطفی
 گزین مرتضی، پیش‌تر شد یکی
 بخندید و گفت: ای حمیرا ببین
 تو گفتم: بدیدم علی ولی‌ست
 تو گفتم: نبی را که ای مصطفی
 پس آنگه پیمبر علیه‌السلام
 بگفت: ای زبیر ابن‌عمّ** مرا
 زبیر آن‌گهی گفت: ای مصطفی
 نبی گفت: بعد از من این مرد خیر
 رخان زبیر از غمان زرد شد
 دگر باره گفتش که آن روز ما
 به ناگه درآمد گزین مرتضی
 تو کردی گران روی بر میر دین
 که بر ابن‌عمّ من، ای مهربان!

* در اصل: زی

۱. در متن اصلی: ز من بشنو این حال تو در نخست

۲. یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: «بودن» در متون قرن‌های چهارم و پنجم به معنی «شدن» است. بنابراین، در

اینجا «بُد» یعنی «بشد». ** در اصل: ابن و عم

شب و روز هم غمگسارم و را
هر آن کس که دارد بگردد خجل
به نوبت همی بود^۳ جانان من^۴
که بر آنچه گفتم تو هستی گوا
زنی از زنانم به مکر و حیل
چگونه زنی باشد آن بی‌وفا؟
مر آن را که باشد ملامت رسد

تو گفתי به دل دوست دارم و را
ندارم یکی ذره بغضش به دل
از آن روز^۱ گفتم که در خان^۲ من
تو را گفتم پس آن زمان مصطفی
که با مرتضی جست خواهد جدل
تو گفתי نبی را: ایا مصطفی
نبی گفت: ار تو نباشی، سزد

همه کام و رای دلم شد تباه

حمیرا چو بشنید گفتا که آه

[گلایه طلحه از اُم المؤمنین عایشه]

به نزد حمیرا هم از راه شد
شنیدم که با ما شدی بدگمان
بدآموز تو اندر این کار کیست؟
کز او بازگردی تو بر خیره خیر^۵
کزین سودمان مایه گردد زیان
بر آن پند حق، شد دلم کاربند^۶

چو زین گفته‌ها طلحه آگاه شد
بدو گفت: ای مادر مؤمنان
نگویی تو با ما که این حال چیست
نه کاریست این خُرد و خوار و حقیر
حمیرا بدو گفت: ای طلحه دان!
از این در مرا مصطفی داد پند

۱. در متن اصلی: روی

۲. خان: از معانی «خان» یکی هم خانه است. فردوسی قبل از ربیع فرموده است:

هم از راه تا خانِ رستم بران مکن کار بر خویشانِ برگران
(فرهنگ بزرگ سخن)

۳. در متن اصلی: نیابت همی داشت

۴. چون پیامبر اکرم (ص) به نوبت در خانهٔ زوجات خود می‌رفتند، اُمّ سلمه به عایشه نشانی می‌دهد که این
مأجرا که گفتم در همان وقتی اتفاق افتاد که جانان من، رسول‌الله، طبق نوبت در خانهٔ من بودند.

۵. خیره خیر: گستاخانه

۶. کاربند: فرمانبردار. انوری گوید:

کاربند و مسخر و مُنقاد امر و نهی تو را قضا و قدر
(فرهنگ بزرگ سخن)

همی گفت با دل که برگشت بخت
شکستن کنون عهد را چون توان؟
ز حیدر نماند این سخن‌ها نهان
نگردد ز تیغ علی رسته کس
دلت را نگر تا از او غم چه^{*} خورد
ز بوبکر فرمان او چون برم؟
چو دید آن سخن‌ها به کین بافته
سپه را سوی حرب شو رهنمون
دگرگونه رایی به پای آوریم

[اقدام مروان و زبیر به واداشتِ اُمّ المؤمنین عایشه به جنگ]

چو شب، روز بر چشم او تیره شد
بدو گفت: ای مهتر نام‌جوی
ابا مرد سیصد ز مگه برون
ز مگه شود پیش‌تر یک دو میل
به یثرب همی رفت خواهد به جنگ
کند تیز یکباره بازار کین
سپاهی برون بر در این حال نیز
دو سه میل ره بیش مگذر کنون
بمان تا شود کار لشکر تمام

بترسید^{*} طلحه، فروماند سخت
بگفت آنکه ای مادرِ مؤمنان
پراکنده شد این سخن در جهان
اگر تو از این آوری پائی پس
نگر تا به جای^۱ پدرت او چه کرد
چو من مهترم گفت و من بهترم
حمیرا نبود اندرین تافته
به طلحه بگفت آن زمان، رو کنون
که تا ما در این خوب‌تر بنگریم

چو مروان شنید این سخن خیره شد
به سوی زبیر آن زمان کرد روی
تو بفرست فرزند خود را کنون
بگو تا بکویند طبل رحیل
نماید به مردم که وی بی‌درنگ
مگر گرم گردد حمیرا از این
زبیر آن زمان با پسر گفت: خیز
چو بردی سپه را ز مگه برون
بکن بر سرِ راهِ یثرب مُقام^۲

ز خانه هم اندر زمان شد به در
ز بُن آتش کین برافروختند

چو بشنید عبدالله این از پدر
بفرمود تا طبل ره کوفتند

** در اصل: چه غم چه

۱. به جای: در مورد، در حق

* در اصل: بپرسید

۲. مُقام: اقامت

کجا خفته بُد فتنه بیدار شد
میان‌ها بستند مردان به کین
بکردند بر مرکبان تنگ^۱، تنگ
زمانه بخندید بر کارشان
کسی کاو سرانجام را ننگرد
دم مورچه چون دم مار شد
ابر بادپایان نهادند زین
که تا برزنند آبگینه^۲ به سنگ
چو آن تیره‌گون دید بازارشان
به فرجام از آن کرده کیفر برد

تو ای یار فرجام‌جوی همام
که تا تو بدانی که این تیره‌دود
که بودست زاسلامیان در نخست
که بود آن که از دین برون برد پای
چو بنیاد این جنگ دیدی درست
مر این قصه بشنو ز چاکر تمام
که از دین برآمد، گنه از که بود؟
که وی با وصی نبی جنگ جست؟
چو در جنگ شد با ولیّ خدای؟
بدانی که این فتنه‌ها از که رُست

خبر داد از این ابن عباس راد
چنین گوید آن سید نامدار
که عبدالله بن زُبیر^۳ از نخست
یکی شیریکر علم سرخ [و] زرد
نشست او بر اسب عقیلی‌نژاد
بفرمود پس تا سواران وی
چو بشنید از این در حمیرا خبر
سبک رفت فرمانبرش زی زبیر
به نزد حمیرا شد آن گاه شاد
ز بنیاد جور و ز بنیاد داد
خداوند فرهنگ و علم [و] وقار
ز بی‌دانشی دست^۴ از دین بشت
ز کینه در آن حال بر پای کرد
چو شیر شکاری به مانند باد
برفتند بیرون به فرمان وی
خجل شد زمانی فرو برد سر
بدو گفت خواندت حمیرا به خیر
زبیر بن عوام چون تندباد

۱. تنگ: بندی (اغلب چرمی) که از زیر شکم اسب می‌گذرد و یک سوی زین را به سوی دیگر آن می‌بندد و آن را

بر پشت اسب استوار می‌دارد.

۲. آبگینه: شیشه، صراحی شیشه‌ای، آینه.

۳. در متن اصلی: عبدالله ابن زبیر

۴. در متن اصلی: دستش

کجا رفت عبداللہ جنگ جوی
 کہ بر تاختن رفت آن نیک‌نام
 همانا کہ از عقل بیگانه‌ای
 کہ بر جنگ وی را شناسی تو سست؟
 کہ وی را نہ بس مرد، سیصدہزار
 کہ بیند ز تو رنج‌ها^۲ مرتضی
 بر او خوان سبک نامہ پند را
 مگر پای بدخواہ در غُل کنیم
 بہ گفتار من برنگردد^۳ * * * ز راہ
 بہ جز جنگ نباید دلش را پسند
 بر آثار او رفت باید بہ جنگ
 از این کار نتوان ہمی بازگشت

[رسیدن امیر یمن بہ مکہ نزد اُمّ المؤمنین عایشہ]

سپاہی ز راہ اندر آمد گران
 بَرِ ما کنون ای چراغِ زَمَن^۳
 از او کار ما گردد آراستہ
 در این کار آن پیلتن بیش و کم
 چو وی مہتری سخت بایستہ است
 بہہ پرسیدنِ شاہ، روزِ دگر^۴
 بمان جاودان، وز غم آزاد باش!

حمیرا بدو گفت: ما را بگوی
 چنین داد پاسخِ زبیر عوام
 حمیرا بدو گفت: دیوانہ‌ای
 علی را ندانستہ‌ای^{*} تو درست
 بر آن فرستی^{**} تو سیصد سوار
 دگر آن کہ گفتا بہ تو^۱ مصطفی
 برو بازخوان ہین تو فرزند را
 کہ تا ما بدین در تأمل کنیم
 زبیر آن زمان گفت: آن کینہ خواہ
 کہ هست او از این قتلِ عثمان نژند
 بہ ناچار ما را کنون بی درنگ
 چو این کار از دست اندر گذشت

حمیرا در این بود کز ناگہان
 بگفتند کآمد امیر یمن
 سپاہی گران دارد و خواستہ
 فدا کرد خواہد روان و درم
 حمیرا بگفتا کہ شایستہ است
 برفتند پس مگّیان سربہ سر
 بگفتند: نیک آمدی، شاد باش!

۱. در متن اصلی: با تو بگفت

** در اصل: نرسی

* در اصل: بدانستہ‌ای

*** در اصل: بگردد

۲. در متن اصلی: این

۳. پیوستن مردم و امیر یمن بہ ناکثین در تاریخ نقل نشدہ است. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۴. یعنی روز دیگر بہ احوالِ پرسِی شاہ (= امیر یمن) رفتند.

در این آمدن چیست کام امیر
چنین داد پاسخ امیر یمن
مرا قتل عثمان جگر خسته کرد
بگفتند آن مکیان سربه‌سر
در این کار، ما، نیز یار توایم
کنون خیز تا زی حمیرا شویم
پس اندر زمان رفت امیر یمن
چو دیدش حمیرا تواضع نمود
امیر یمن گفتش: ای مهربان
علی را نمانم^۲ که باشد امام
که عثمان به فرمان وی کشته شد
چو معزول کردمش زین کار من
بیاورد پس اُشتری زان سپس
یکی هودجی بسته بر وی ز عاج
خلالی^۴ بر آن هودج از شُشتری^۵

بگوید که سعد است نام امیر
که ای سرفرازان هر انجمن
روان مرا در عَنا^۱ بسته کرد
که یار تو باد ایزد دادگر
چنان دان که ما غمگسار توایم
در این باب گفتار وی بشنویم
به نزد حمیرا ابا انجمن
بپرسیدش و شادمانه بپود
تویی مادر مؤمنان بی‌گمان
که هست این امامت بر او بر حرام
چو این کینه در دین از او کشته شد
امامی نشانم* سزاوار من
چنان، کِش ندیدست مانند، کس
همه چوب‌های وی از عود و ساج^۳
فروزان‌تر از زهره و مشتری

۱. عَنا: رنج، سختی

۲. فعل «ماندن» در قدیم، هم «مَعْدَى» (= گذرا) و هم «لَازِم» (= ناگذرا) به کار می‌رفته است. فردوسی فرموده: از امروز کاری به فردا ممان! (یعنی: مگذار). ما امروز فقط صورت «لازم» آن را به کار می‌بریم اما در تاجیکستان هنوز، چون زمان فردوسی، هر دو را بکار می‌برند. * در اصل: نشانم

۳. ساج: در گیاه‌شناسی امروز درختی زیبا از تیره شاه‌پسند. از نظر قدما، درختی است بالا بلند و سیاه‌رنگ که بیشتر در هند می‌روید و به قول بیرونی در صیدنه سطر (کذا) باشد و بالای او دراز بُود و هر برگِ اُزو به اندازه سپر دیالم (= اهل دیلم) بُود در بزرگی و بوی او خوش بود. (مَجری مُضَع، ج ۱، ص ۵۶۷)

۴. خِلال: غیر از چوب باریک برای تمیز کردن دندان و نیز چوب یا آهنی که دو کناره جامه را با آن به هم می‌دوزند تا از باد نپزد؛ معانی دیگری دارد. از معانی مجازی خلال، «نازک» است (= فرهنگ فارسی تاجیکی). در این بیت، «خلالی بر آن هودج از شُشتری» ذکر صفت (خلال = نازک) و اراده موصوف (یعنی پارچه) شده است. شاعر می‌گوید: بر هودج پارچه نازکی از حریر شوشتری افکنده بودند که از زهره درخشان‌تر بود. ۵. شُشتری: نام نوعی حریر مرغوب که در شوشتر بافته می‌شد.

بدان سان که چونان ندیده^۲ عرب
مبادا دلت گفت هرگز حزین
همه دین خود کرد زیر و زیر
چو دین را به دینار بفروختند
چو شیطان دون بودشان رهنمای
به مگه درون بود با صد سوار
به نـزرد ولید دلاور دوان
سری بُد بزرگ از سران عرب
در این کار ما را به حق، دست گیر
بدو داد در حال، نساخواسته
بدان کینه جستن میان را ببست
که ما را نشستن در این خانه بس
سزد گر تو آیی ز خانه برون
ببستند هودج ز تیره هوس
ز کسینه نشستند بر بارگی

از آن پس بیاورد دستی سَلَب^۱
حمیرا بر آن میر کرد آفرین
هم اندر زمان کرد سازِ سفر
سبک آتش کین برافروختند
فکندند یک سو کتاب خدای
ولید بن عُتبه^۳ در آن روزگار
شدند آن زمان آن همه* سرکشان
توانگر بُد و صدر [و] والانـب
بگفتند: شو یار ما، ای امیر
امیر یمن بی‌کران خواسته
از آن پس بر اسب جفا برنشست
به نزد حمیرا فرستاد کس
به بصره همی رفت باید کنون
بر آن اُشترِ عایشه زان سپس
سواران جنگی به یکبارگی

۱. سَلَب: پوشاک. معزّی فرماید:

چون کرد هوا غالبه‌گون پیرهن خویش

گردد سَلَبِ کوه به کافور مطراً

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۲. در متن اصلی: ندیدست

۳. ولید بن عتبه نوّه ابوسفیان و از سوی معاویه حاکم مدینه بود. و همان است که، پس از هلاک شدن معاویه، یزید از او خواست که از امام حسین(ع) در مدینه بیعت بگیرد. اگر فرض کنیم «ولید بن عتبه» بوده و کاتب نام او را اشتباه نوشته، او از سوی عثمان حاکم کوفه بود و در داستان حاضر مشارکت نداشته است و اصولاً آنچه در این بخش از داستان آمده، در تاریخ نیست. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

* در اصل: آن زمان همه

[نصیحت دوبارهٔ اُمّ المؤمنین اُمّ سلمه به اُمّ المؤمنین عایشه]

بَرِ اُمّ سلمه خبر شد از این
 فرستاد نَزْد حمیرا پیام
 ز هر دو جهان سیرگشتی مگر
 بترس از خدای و ز شیر خدای
 حمیرا بترسید و شد خسته دل
 به طلحه بگفت او ز من بازگرد
 بشد^۱ تافته^۲ آن زن پاک دین
 هم اندر زمان آن زن نیک‌نام
 چو زن بوده‌ای^{*} شیرگشتی مگر؟
 وز امر پیمبر مبر پیش پای
 وز آن گفته‌ها شد نژند^۳ و خجل
 دلم را از این بیش منمای درد

[واداشت طلحه اُمّ المؤمنین عایشه را به جنگ]

بدو طلحه گفتا: به حقّ خدای
 اگر تو نباشی بدین پیشرو
 از این گونه‌اش^۴ باز بفریفتند
 حمیرای سرگشته را همچو باد
 حمیرا چو دید اُشتر آراسته
 چو خاتون خاقان به هودج درون
 چو نزدیک کعبه ببردش هیون^۵
 به کعبه درون شد حمیرا به ناز
 همی گفت: الهی، اگر حق مراست
 همی رفت در گِردِ هودج سوار
 حمیرا چو دید آن سپاه تمام
 کز این کار بیرون نگیری تو پای
 کهن دردهامان کنی باز نو
 کسانی که از فتنه نشکافتند^۶
 ز خانه برون آوریدند شاد
 بر آن هودجش بی‌کران خواسته
 نشست از پی کام و دنیای دون^{**}
 بگفتا شوم من به کعبه درون
 بکرد او مجازی دو رکعت نماز
 تو این کار بر ما کن از فضل راست
 در آن حال جنگی ده و دو هزار
 سپرد آن سپه زی زُبیر عوام

۱. در متن اصلی: بید

۲. تافتن: خشمگین شدن. نظامی گوید:

برآسود از آن تفتن و تافتن

هراس دد و رنج ره یافتن

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۴. در متن اصلی: از این گونیش

۳. نژند: اندوهگین

* در اصل: بودی

۵. شکفتن: صبر کردن، شکیبیدن

** در اصل: دنیا درون

۶. هیون: شتر

[دعوت اُمّ المؤمنین عایشه از عبدالله بن عمر و نپذیرفتن او]

چنین گفت مر طلحه را زان سپس بدو گفت طلحه چه کار است آن حمیرا بدو گفت: ای نامور سزد گر بخوانند وی را چو باد هم اندر زمان طلحه با مرد چند بدو گفت: ای سیّد این زمان بدو گفت: زان خواندت ای امیر بگفتش به جنگِ علی خواندم؟ نه کار من است این مر او را بگوی خجل ماند طلحه از او بازگشت به نزد حمیرا شد و سربه سر^۱ حمیرا چنین گفت، آزرده وار جهان آفرین بآدمان یار بس چو کوتاه گشت این حدیث دراز همی گفت هر کس از آن خاص و عام دورویه^۲ سخن در میانشان بخواست

که ما را یکی کار ماندست و بس بگو مر مرا ای امیر زنان چرا یار ما نیست ابن عمر؟ در این کار از وی بجویند داد به فرزند عمر شد از روی پند همی خواندت مادر مؤمنان که تاملان شوی تو به حق دستگیر همانا چو تو شیفته داندم؟ تو از چون منی کار چونین مجوی دلش با غم و حسرت انباز گشت بر او خواند گفتار ابن عمر که از وی بخواهد کسی زینهار که به زو کسی نیست فریادرس بُد آن روز را وقت، پیشین نماز که ما را به ناچار باید امام همه کارهاشان تبه گشت خواست^۳

۱. در متن اصلی: در بدر. در به در به معنی «به تفصیل» «یک به یک» و «سربه سر» است. (شاعر، خود. ۳۵ بیت بعد، «سربه سر» را برای مورد مشابه، به کار برده است. ← چاپ عکسی، ورق ۲۳ پ، بیت ۸۲۶). قبلاً هم در صفحه ۲۴ آمده بود: بگفتند آن مکیان سربه سر.

۲. دورویه: دوطرفه.

شاهین، شاعر تاجیک، گفته است:

بَرداشت دورویه، طبل، آواز

نیز به معنی مقابلی یکدیگر است.

نظامی فرماید:

دورویه ستاندند بر جای جنگ

نمودند بر پیش دستی درنگ

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۳. یعنی سَر اینکه چه کسی امام جماعت شود، می خواست (= نزدیک بود) که تمام کارهاشان تباه شود.

[حرکت ناکثین از مکه به سوی بصره]

چو فارغ شدند از نماز آن سپاه
سبک‌طبل رفتن فروگرفتند
همی عایشه شد به قلب اندرون
همه گُردگیران پرخاشگر
همه ریخته بر سرِ بخت خاک
بر این سان همی رفت تا وقت شام
پس، آن روز را شب سیه کرد روی
نَبشت او یکی نامه اندر زمان
بدان نامه در، یاد کرده تمام
بر آثار این نامه وی بی‌درنگ
سوی بصره جستند یکباره راه
ز بن خرمن خویشتن سوختند
به گردش درون مرد پانصد فزون
همه دشمنِ حیدرِ نامور
همه جامهٔ دینِ خود کرده چاک
حمیرا به شادی ابا خاص و عام
فروشت تا پای شب تیره‌موی
به کام دل خویش زی* بصریان
ز گفتار و کردار آن خاص و عام
رسد زی شما ساخته کارِ جنگ

مجلس سیم از حرب جمل

[نامهٔ ام‌فضل بنت حارث بن حَزَن به امام علی (ع)]

از آن روی^۱ در مکه از روی فضل
به نزد علی وز حمیرا خبر
چو آن نامه نزد علی رفته بود
سپه را خبردار کرد از آن
یکی نامه بنوشته بُود^۲ ام‌فضل
بداده علی را از این سربه‌سر
امام هدی، زان برآشفته بود
ز هر بودنی هم بداد او نشان^۳

[به یاد آوردن اُمّ المؤمنین عایشه هشدار پیامبر (ص) را در حَوَّاب]

تو بشنو کنون ای خداوند هوش
چو بنوشت نامه حمیرا چنان^۵
ز ما حال جنگ جمل برنیوش^۴
فرستاد چون باد زی بصریان

* در اصل: زین ۱. یعنی از سوی امام (ع) ۲. در متن اصلی: بُد

۳. این بیت در متن اصلی چنین است:

سپه را خبردار کرده از آن ز هر بودنی‌ها بداده نشان

۴. در متن اصلی: را بگوش (= بگوش)

یادکرد دکتر علی اشرف صادقی: گوشیدن را به معنی گوش کردن به کار برده است.

۵. هشت سطر پیش‌تر ام‌المؤمنین عایشه حرکت خود به سوی بصره را به اهل بصره، با نامه، اطلاع داده بود.

همی رفت تا حیّ حَوَّاب^۱ چو دود
در آنجا سگانی بی‌اندازه دید
که دیوانه شد اُشْثُر وی از آن
همه تَنُّش گفتی ز بُن گوش گشت
در آن باب و آن حال‌ها از قضا
نیوشید گفتار من این زمان
در اوّل که این جای را چیست نام؟
بود نام وی «حَوَّاب»، اینک بدان^۳
همه کار من شد بدین در تباہ!
در این کار من خوب‌تر بنگرید
چنان چون بدیدیم یکیک عیان
ز من نیست راضی بدین کردگار
که بشنو ایا مادر از من سخن
در این کار، یاور خداوند توست
که جنگ علی نیست جز کارِ خیر
«پشیمان شدم» گفت و سودش نبود
که ما را پیمبر خبر داد از آن

[رسیدن لشکر ناکثین به اطراف بصره]

بُنه^۶ برگرفتند از آن جایگاه
برفتند از آن جای با خیل خویش

از آن جایگه برگرفت او که بود
حمیرا چو نزدیک آن حیّ^۲ رسید
به بانگ آمدند آن سگان همچنان
حمیرا بترسید و بی‌هوش گشت
چو چیزیش یاد آمد از مصطفی
چو هشیار شد گفت با مردمان
بگویند ما را کنون خاص و عام
بگفتندش ای مادر مؤمنان
حمیرا چو بشنید گفت: آه آه!
از اینجا مرا سوی مکه برید
مرا داد از این جای احمد نشان
مرا با علی و سپاهش چه کار؟
بدو گفت از آن پس امیر یمن
تویی مادر و کشته فرزند توست^۴
به حقّ جهان‌دار گفت^۵ زبیر
حمیرا دگر باره زاری نمود
همی گفت آمد پدید آن نشان

از آن پس به یکبارگی آن سپاه
زبیر بن عوّام و طلحه ز پیش

۲. حیّ: قبیله

۱. در متن اصلی: تا حیّ حرب او

۳. در متن اصلی: بود نام وی خوب نیکو از آن

۴. یعنی چون تو امّ المؤمنینی، هر مؤمنی کشته شود (از جمله عثمان) فرزند توست و تو باید به عنوان مادر،

خونخواهی کنی. ۵. در متن اصلی: گفتش

۶. بُنه: وسایل و تدارکات سپاه، زاد و توشه سفر، اسباب سفر

به بصره رسیدند پیش از سپاه
چو آن بصریان آگهی یافتند
بگفتند: ای مهتران حجاز
بدان بصریان ابن عوام گفت
چو شد مادر مؤمنان یار ما
ز عثمان کُشان دهر خالی کنیم
ره قـصر جـستند از گـرد راه
به دیدارشان تیز بشتافتند
به دیدارتان بود ما را نیاز
که بخت شما با ظفر باد جفت
برآید به کام شما کار ما
بن و بیخشان از زمین برکنیم

[انتقاد ولید از زبیر در پیشگیری از کشته شدن عثمان]

ولید اندر این حال گفت: ای زبیر
شما را دل و دست بود و زبان
چرا یار عثمان نبودی بگو
که امروز غمخوار او گشته‌اید
زبیر اندر آن عجز خاموش گشت
بریده شد اندر زمان این سخن
زبیر آن زمان با ولید دلیر
تومان از چه در پیش این بصریان
دگر باره گفتش ولید، ای زبیر
شما را به دیده درون شرم نیست
شما هر دو ان از چه در پیش من
شکستید آن عهد، دیگر کنون
اگر بُد رضای علی اندر این
رضای نبی در رضای علی ست
زبیر اندر این هیچ پاسخ نداد
ز بُن چون بجستی تو این کار، خیر؟
هنر بود و قدر و حُسام^۱ و سنان
چرا زو نهان کرده بودید رو؟
بدانید همه کس که بد کشته‌اید
همه گفته^۲ وی فراموش گشت
پراکنده گشتند آن انجمن
همی^۳ گفت: ای بر سخن بوده چیر
ملا مت زده کردی و بدگمان؟
تو را شرم ناید که دوری ز خیر؟
که^۴ در کارتان حق و آرم نیست
ز بن عهد بستید با بوالحسن؟
ز حیدر طلب کرد خواهید خون؟
که شد کشته عثمان عَفَّان چنین،
پس آن کشته هم^۵ آشکارا شقی ست
چو بود آن سخن‌ها ز بنیاد داد

۳. در متن اصلی: بدو

۲. در متن اصلی: کعبه

۱. حُسام: شمشیر

۵. در متن اصلی: با

۴. در متن اصلی: چو

[دیدار برخی از اهل بصره با اُمّ المؤمنین عایشه]

از آن پس در آمد سواره ز راه
چو پیدا شد آن هودج از دور در
حمیرا درون شد به قصر امیر
بر آسود آن روز و روزِ دگر
ز گردنکشان زان سپس عهد جُست
بگفتند ما جمله فرمان بریم
فدا کرد خواهیم جان پیش تو
که آمد حمیرا هم از گرد راه
بر او برفشاندند زَر و گهر
به مانند کیخسرو و اردشیر
بخواند اهل آن بصره را سربه سر
دلیران ببستند عهدهی درست
ز فرمان تو زاستر نگذریم
بسازیم از این مرهم ریش^۱ تو

به بصره درون تیغ زن سی هزار
ز هر جانبی لشکری جنگجوی
بکردند ساز از پی کارزار
به بصره نهادند از کینه روی

[نامه فرستادن امام (ع) از مدینه به کوفه برای فراهم آوردن سپاه^۲]

به نزد علی رفت از این در خبر
ز کار حمیرا دل مرتضی
هم اندر زمان مهتر دین و داد
ز حال جمل یاد کرده تمام
به دست حسن^۳، نور چشم نبی
بدو گفت: ای شمع جان پدر
که در بصره شد گرد، چندین^۴ حَشْر^۵
دُرُم شد چو او کاشت^۶ تخم جفا
یکی نامه بنیشت مانند باد
در آن نامه چندان که باید، امام
امید بتول، آفتاب وصی
تو این نامه من سوی کوفه بر

۱. ریش: زخم و زخمی، جراحت و مجروح

۲. ظاهراً رفتن سپاه کوفه، که می‌بایست در بصره می‌جنگید، عاقلانه نبود نخست به مدینه برود و از جهت تاریخی وجهی ندارد و لابد از کوفه به سوی بصره رفته تا امام بعداً ملحق شوند.

۳. در متن اصلی: چندان ۴. حَشْر: گروه، ازدحام، انبوه، جماعت، انجم

۵. در متن اصلی: دُرُم شد چون او بود

۶. در متن اصلی: حسین. مسلم است که امام حسن (ع) با عمار به کوفه رفت. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

به عمار فرخنده گفت آن زمان
 به کوفه رسانید این را چو باد
 چو رفتید در کوفه، پیغام من
 ببندید با کوفیان عهد سخت
 چو رفتند در کوفه مانند باد
 سخن گفت آنکه چراغ زَمَن^۴
 بگفت این و شد سوی مسجد چو باد
 چو زان حال هر کس خبر یافتند
 ببودند حاضر هم اندر زمان
 حسن^۵ رفت بر منبر کوفه بر
 پس این نامه برخواند بر انجمن
 از آن کوفیان، آن چراغ عرب
 همی گفت هر کس: تن و جان ما
 به روز دگر طبل رفتن زدند^۶
 به یثرب رسیدند مانند باد
 علی‌شان نوازید و در شهر برد
 به روز دگر بامداد پگاه
 بکرد آن زمان، آفتاب حجاز

عدیل^۱ حسن^۲ باش، ای پاک‌جان
 به راه اندرویشان درنگی مباد
 بخوانید در پیش آن انجمن
 از آن پس ببندید بر باره^۳ رخت
 ببودند آن کوفیان سخت شاد
 ز حال حمیرا بدان انجمن
 هم اندر زمان میر فرخ‌نژاد
 به فرمان‌بری تیز بشتافتند
 در آن مسجد کوفه پیر و جوان
 ثنا کرد بر ایزد دادگر
 حسن، پرتو^۶ آفتاب زمن
 بکرد از همه قوم عهدی طلب
 فدای علی باد و یاران ما^۷
 ز کوفه به یکباره بیرون شدند
 به فرمان شاهنشاه دین و داد
 دعا کردشان و به یزدان سپرد
 به مسجد شد آن سید دین‌پناه
 ابا مؤمنان بامدادین نماز

۱. عدیل: در لغت به معنی «همتا» و «هماند» و «نظیر» است. در اینجا یعنی «همراه».

۲. در متن اصلی: حسین ۳. باره: اسب

۴. زَمَن: یعنی روزگار. در اینجا مراد از چراغ زمانه حضرت حسن(ع) است.

۵. در متن اصلی: حسین ۶. در متن اصلی: حسین علی

۷. در متن اصلی: فدای علی شد به فرمان ما

۸. یعنی حسن(ع) و عمار، که نامه امام علی(ع) را به کوفه آورده بودند، به نزد امام علی(ع) باز گشتند. در نیمه راه در عراق به سپاه امام ملحق شدند نه یثرب، چنان‌که در بیت بعد آمده است.

[شکایت عمرو بن عثمان بن حنیف از ناکثین به امام (ع)]

به مسجد درآمد یکی ناگهان
همی گفت حیدر به من بازگوی
جوان گفت: ای آفتاب لطیف
توأم کرده بودی به بصره امیر
علی گفت: پس، با تو این بد که کرد؟
که پسترد از این روی، موی تو را؟
جوان گفت: ای سید اهل خیر
به ناخن بکنند این موی من
به حیل به جستم من از بندشان
وفا جستن از بی وفا روی نیست
چو بشنید این گفته ها بوالحسن
بگفت آن زمان شیر جبار
که از حمیت^۵ دین یکایک میان
بگفت این و روز دگر بامداد

عرابی^۱، جوانی، نزاری، نوان^۲
که شناسمت گرچه بیئت روی
منم اینک^۳ عثمان ابن الحنیف
ایا بن عم مصطفای بشیر
بگو تا بدانم من، ای شیرمرد
خلیده که کرده ست روی تو را؟
به من این همه طلحه کرد و زبیر
به پنجه خلیدند این روی من
نبد جز هلاهل^۴ ز من قندشان
جفایشه را جز جفا خوی* نیست
زمانی نگفت از تعجب سخن
به یاران خویش از صغار و کبار
ببندید یکباره پیر و جوان
سواری هزار از سر دین و داد

۱. این کلمه در اصل «اعرابی» است به معنی «عرب بیابان نشین». در اینجا به ضرورت وزن شعر، شاعر همزه آغاز آن را حذف کرده است.

۲. نوان: نالان، ناتوان و لاغر. فردوسی فرماید:

یکی بنده بودم من او را نوان نه جنگی سوارئ و نه پهلوان

۳. در متن اصلی: عمرو. در حالی که خود عثمان بن حنیف بود نه پسرش، عمرو. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۴. هلاهل: نوعی زهر که خوردن آن مرگ آور است. بدست آمده از ریشه غده ای گیاه «بیش» که از خانواده گیاه تاج الملوک است. ابو شکور بلخی گوید:

پشیمانی از کرده یک بار بس هلاهل دوباره نخورده ست کس

* در اصل: جوی

۵. یاد کرد دکتر علی اشرف صادقی: «از حمیت»، یعنی «از غیرت». حمیت بدون تشدید در ورقه و گلشاه هم به کار رفته است.

بدو داد پس آفتاب کرم ملون^۱ یکی شیرپیکر علم
گسی کرد^۲ و گفتش از اعدای دین برآور دمار* ای شجاع گزین

[نامه امام به سران ناکشین]

بخواند آن زمان پاک دین مرتضی
سخنگوی و دانا و نامش عُمر
سه نامه بدو داد و گفت: ای سوار
یکی نامه را زی حمیرا سپر
چنین گفته بُد با حمیرا امام
بترس از خدای و مکن خویشتن
تو دانی که فُرقان**گوای من است
ز بی دانشان خویشتن دور کن
ز محشر بر اندیش و از گور تنگ
همیدون سخن گفته بُد با زبیر
تو در عهد^۳ شیطان کمر بسته ای
من آنم، شناسی، که گفت نبی
فراموش کردی مگر این خبر

یکی مرد را با شکوه و بها
شجاع و دلیر و ستوده گهر
تو آن را بدان ناکشینان سپار
یکی زی زبیر و به طلحه، دگر
که خود را مکن در جهان زشت نام
ملا مت زده پیش این انجمن
جهان آفرین رهنمای من است
بدآموز را خوار و مقهور کن
مدر بیهده پرده نام و ننگ
که تو دور ماندی*** زیاران خیر
چو عهدم به یکباره بشکسته ای
بود دشمن بن عم من شقی
که در من تو را گفت خیرالبشر؟

[رساندن نامه ها به سران ناکشین]

چو در بصره شد پیکِ آن نامه ها
چو آن نامه ها خوانده شد سربه سر
بگفتا: بترسید**** حیدر درست
چو بشنید از طلحه زین در سخن

بداد و نکرد ایچ فرمان رها
بخندید طلحه به روی عمر
از این بی کرانه سپه در نخست
بدو گفت: بشنو تو پاسخ ز من

۱. ملون: رنگارنگ
۲. گسی: کوتاه شده «گسیل» است و گسیل کردن، یعنی «فرستادن»

*** در اصل: تا دور ماند

*** در اصل: فرمان

* در اصل: دمار

۳. در این متن تقریباً همه جا، «عهد» به معنی «بیعت» به کار رفته است.

**** در اصل: به رسید

ولیکن جواب تو فردا دهیم
تو این شیر ترسنده را پیش‌تر
چو بشنید طلحه از این در بجست
برآهیخت شمشیر و گفتا: سرت
به طلحه چنین گفت مردِ گزین
در این بود طلحه، که عُمَر بجست
چو وی نزد سالار ایمان رسید

چو از تیغ کین دادِ اعدا دهیم
بسی دیدی و بینی‌اش بیشتر
به شمشیر زد آنگه از خشم دست
ببرَم نهم بی‌گمان در برت
که کس با رسولان نکرد این چنین
از آنجا و بر مرکب خود نشست
بدوگفت [هر] آنچه دید و شنید

[رسیدن نامه از اُمّ المؤمنین اُمّ سلمه به امام (ع)]

هنوز اندر این بود جفت بتول
بگفتا^۱ که ما را رسول خدای
مرا آنچه بودند فرزند و یار
بدان^۵ تا همه جان به پیش تو در
علی شادمان گشت^۶ و کرد آفرین

که از اُمّ سلمه درآمد رسول
بگفتست در^۲ خانه دارید پای^۳
بر تو فرستاده‌ام آشکار^۴
کنند ای وصی پیمبر سپر
بر آن بانوی^۷ زاهد پاک‌دین

از آن پس سپه را به هم برنشاند
حمیرا چو زین حال آگاه شد

سوی بصره^۸ چون باد لشکر براند
بترسید و گفتا که ره چاه شد

۱ در متن اصلی: بگفته

۲ در متن اصلی: بگفتست که در

۳. اُمّ المؤمنین اُمّ سلمه می‌گوید: دستور پیامبر (ص) بر اساس آیه ۳۳ احزاب (و قرن فی بیوتکن: در خانه‌های خود آرام گیرید) به ما همسران خویش این بود که در خانه بمانیم و گرنه خود نیز با کسانی که گسیل کرده‌ام می‌آئیم.

۴. در متن اصلی: بر تو فرستادم ای نیک‌رای. یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: شاید این کلمه «بی‌گیار» بوده به معنی «بی‌گذراندن وقت». رودکی هم آن را به کار برده:

مرد مزدور اندر آغازید کار
کاتب نتوانسته دریابد و «نیک‌رای» به جای آن نهاده.

۵. بدان: یعنی بدان سبب که، برای آنکه

۶. در متن اصلی: شد

۷. در متن اصلی: خاتون

۸. یعنی آنجایی از اطراف بصره که سپاه ناکثین قرار داشت.

به طلحه بگفت آنکه ای نیک‌یار
بدو طلحه گفتا که تو غم مخور
مرا مادر از بهر این جنگ زاد
بگفت این و لشکر به هامون کشید
بدان مهتران یک‌یک آواز داد
که من با علی آن کنم زین سپس
ز گفتار وی خسته دل شد سعید
علی را ز تو وز سپاهت* چه باک
سخن درخور خویشتن گوی تو
علی ولی نفس پیغمبر است
به گفتار چون تو نگرده حقیر
خجل ماند طلحه ز گفت سعید

کنون چاره جنگِ حیدر بیار
و ما را اباوی بسنده شمر
دل من به جنگ است همواره شاد
علم‌هاش از عیب^۱ بیرون کشید
که من جست خواهم ز بدخواه داد
که با وی نکرد از عرب هیچ کس
بدو گفت: یا طلحه، تا کی وعید
چه تو پیش حیدر، چه یک مشت خاک
به درخورد خود پایگه جوی تو
ز خلق جهان سربه‌سر بهتر است
ز شمشیر چون تو نماند اسیر
ز فانش^۲ تو گفתי ز غم شد قدید^۳

[پیوستن سپاهیان بسیار دیگر به لشکر امام (ع)]

از آن روی سالار دین با سپاه
که بُد نام آن جایگه زاویه^۵
چو حیدر بدان جای لشکر کشید
به حیدر بگفت: ای امام هدی
خبر یافتم ای ولی خدای
تو را دیدم اکنون سپاه آورم
چو دارد رهی^۷ تیغ زن سی‌هزار
بدو گفت حیدر که شاد آمدی

نشسته همی^۴ بر یکی جایگاه
یکی^۶ جای معروف در بادیه
بدو در سواری گران‌مایه دید
روان کرد خواهم به پشت فدا
که کردی سوی جنگ بدخواه رای
چو شب، روز دشمن سیاه آورم
همه نام داران، گه کارزار
چو با نصرت و دین و داد آمدی

* در اصل: و سپاهت

۱. عیب: جامه‌دان، کیسه، توبره، جوشن

۲. زفان: زبان

۳. قدید: تکه گوشت خشک

۴. در متن اصلی: بدند

۵. مقصود از این زاویه باید ذی‌قار باشد که ۹۰۰۰ نفر از کوفیان به سپاه امام پیوستند. (یادکرد دکتر رسول

۷. رهی: چاکر، غلام

۶. در متن اصلی: بدی

جعفریان)

جهان آفرین دستگیر تو باد! سعادۃ همیشه مُشیرِ تو باد!
چو روزِ دگر شد در آمد ز راه امیری دگر با فراوان سپاه
سپهدار بُد طاهر [و] پُروفا بزرگی بُد از شیعتِ مرتضی
به دیدارشان مرتضی شاد شد ز شمشیرشان مَلّت آباد شد

[رفتن ابن عباس از سوی امام نزد اُمّ المؤمنین عایشه]

چو زان جایگه پیشتر شد علی به فرزند عباس گفت آن ولی
کز ایدر تو را می‌باید شدن به نزد حمیرا کنون با حسن
بگفتن که گوید ولیّ خدای که برگرد از ایدر، و شو^۱ باز جای
به گفتار شیطان تو غرّه مشو کبوتر بُدی بازِ جُرّه^۲ مشو
که گفتار مروان و طلحه تو را کند می ز حکم پیمبر جدا^۳
مخور بیهده با تنت زینهار^۴ سپه را مکن خورده ذوالفقار
برفت آن زمان ابن عباس پس عدیلش حسن بود در راه [و] بس
چو رفتند در لشکرِ بصریان بکردند لختی عنان را گران*
رسولیم گفتند و با حجتیم امینان فرمانده ملّتیم
حمیرا شد آگه ز حال رسول که آمد بروی ز جفت بتول
بگفتند وی را که آمد دو مرد که گویی جهان را بخواهند خورد
که گفتارشان از سر خنجر است نگویند کاین جا کسی سرور است
پس آن سیدان عراق و حجاز رسیدند نزد حمیرا فراز
حمیرا چو آن روی ایشان بدید پیرسیدشان خوش چنان چون سزید

۱. شو: یعنی برو

۲. جُرّه باز: بازِ نر. امیر خسرو:

چو آمد بر صبا آزاد سروی

چو باز جُرّه بر پشت تذروی

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۳. جا به جایی کلمات به ضرورت وزن شعر صورت گرفته است. مصراع دوم چنین بوده است: ز حکم پیمبر

جدا می‌کند ۴. زینهار خوردن: خیانت کردن

* در اصل: گران عنان

به نزدیکِ او رفت و بنشست شاد
 بگو آنچه داری سخن در نهفت
 بگو کز که می‌جست خواهی تو خون؟
 که بنیاد این خون از او بُد درست
 بکششش کس را نکردی رها
 تو خشم خدا و پیمبر مجوی
 رضایش رضای جهان‌داور است
 به دریای فتنه درون ره مبر
 گزین ابن‌عباس پاکیزه‌جان
 بر او بُد چو تیر آن همه نکته‌ها
 مگر جز علی در جهان نیست کس؟
 که عالم کند راست بر خویشان
 چو عثمانش از گاه^۱ در چه کنیم

چو بادی بر شیر دادآفرین
 تویی یار نیکان به هر دو سرای
 بود جاودان جانش اندر‌گداز
 بود با خدا و پیمبر به کین
 که ما را خبر داد از این مصطفی
 بسا سر که چون گوی خواهد شدن
 بود مؤمنان را سرانجام خیر
 سپه برگرفت آن امام جهان

حمیرا در این بُد که طلحه چو باد
 حمیرا به فرزندان عباس گفت:
 بدو ابن‌عباس گفتا کنون
 بگفت از علی جست خواهم نخست
 گر او را نبودى در آن خون رضا
 بدو ابن‌عباس گفت: این مگوی
 چو رای علی رای پیغمبر است
 در این حال اندیشه کن خوب‌تر
 چو پیغام بگزارد اندر زمان
 برآشفت طلحه از آن گفته‌ها
 بگفت آنگه ای ابن‌عباس، بس
 وی از قتل عثمان چنان برد ظن
 به شمشیر از این حالش آگه کنیم

رسیدند آن شه‌سواران دین
 علی کرد لاجول^۲ و گفت: ای خدای
 کسی کاو نداند بد از نیک باز
 کسی کاو به دینار بفروخت دین
 به یاران چنین گفت پس مرتضی
 بسا زن که بی‌شوی خواهد شدن
 نه طلحه رهد زین بلا نه زبیر
 بگفت این و زان جای اندر زمان

۱. گاه: اورنگ، تخت پادشاهی

۲. لاجول کردن: لا حول و لا قوهٔ الا بالله گفتن

زبیر بن عوّام و طلحه روان
 بگفتند آمد علی ساخته
 چو دید آن سپاهی بیاراسته
 حمیرا در این بُد که شیر خدای
 به نزد حمیرا شدند آن زمان
 دل از صلح جُستن بپرداخته
 فزون شد غمش، لهُو شد کاسته
 به دلدل درآورد آن گاه پای

[آغاز رویارویی دو سپاه و آخرین نصیحت امام (ع) به طلحه و زبیر]

چو شد تنگ^۱ آن دشمنان بوالحسن
 چنین گفت کز جمله این سپاه
 چو آواز حیدر بدیشان رسید
 چو رفت آن جوان نزد حیدر فراز
 که رو ای جوانمرد هم زین مقام
 بگوشان که خواند همی بوالحسن
 جوان رفت و پیغام حیدر بداد
 سراسیمه گشتند هر دو از آن
 چنین گفت طلحه که من هیچ در
 زبیر آن زمان گفت: این رای نیست
 همی دان که جُستست راه صلاح
 بر این رای کردند عزم آن زمان
 چنین گفت مر طلحه را بوالحسن
 چو با من تو آن عهد بستی* نخست
 خردمند نپسندد این کار تو
 یکی بانگ زد سوی آن انجمن
 بَرِ من بجوید یک مردِ راه
 جوانی، سبک، نزد حیدر دوید
 بدو گفت آن آفتابِ حجاز
 بَرِ طلحه و آن زبیرِ عوام
 شما را به خیری بَرِ خویشان
 بدان هر دو پرخاشگر همچو باد
 دو گلنارشان گشت چون زعفران
 نخواهم شدن نزد آن کینه‌ور
 مر این را به نزد خرد جای نیست
 مگرمان پدید آید از وی فلاح
 بررفتند نزد علی هردوان
 که شرمِت نباید از این رویِ من؟
 ز بُن عهد هم تو شکستی، درست
 تو را عار باید ز کردارِ تو

۱. تنگ: از معانی تنگ یکی هم «نزدیک» و «قریب» است. فردوسی فرماید:

که توران سپه سوی جنگ آمدند رده برکشیدند و تنگ آمدند (یعنی نزدیک شدند)

(فرهنگ بزرگ سخن)

تو را از خدای جهان شرم نیست؟
 علی کرد پس روی سوی زُبیر
 فراموش کردی مگر آن خبر
 تو را گفت پیغمبرِ کردگار
 تو گفתי نبی را چو جان دارمش
 نه مؤمن بود گفתי* ای مصطفی
 پیمبر تو را گفت کز بعد من
 زنی از زنان مرا بر خطا
 چو آن گوش وی از علی^۲ این شنید
 بترسید** و گفت: ای علی، زینهار!
 علی گفت: رو، کن چنان کُتِ هواست
 بگفت این و برگشت از آن جایگاه

[دچار تردید شدن زیر]

سوی خیمه شد دل‌خلیده^۴ زبیر
 سبک طلحه نزد حمیرا دوید
 بگفت: ای حمیرا، زبیر عوام
 بر آن در که وی برنگردد ز خیر
 بدو باز گفت آنچه دید و شنید
 بترسید و این کارِ ما کرد خام

۱. آزرَم: شرم، حرمت، اعتبار. در اینجا همین دو معنی اخیر مورد نظر است.

* در اصل: گفت

۲. در متن اصلی: «چو آن گوش تو از نبی» که ظاهراً اشتباه کاتب است یا مصراع بعدی اشتباه است.

** در اصل: بترسید

۳. در گذار: ببخش، عفو کن. سعدی فرماید:

یکی را که عادت بود راستی

خطایی زود، درگذارند از او

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۴. خلیده‌دل: دل‌شکسته، فردوسی فرماید:

وز آنجا به جیحون نهادند روی

خلیده‌دل و با غم و گفت‌وگوی

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

ز دل دشمن خون عثمان شدم
نه وی کرد این کار از بُن طلب؟
چرا بازگردی همی ای زبیر؟
در آزار ما از چه بشتافتی؟
تو بشنو ز روی درستی ز من
حدیثی که آن گفته بُد مصطفی
زفانم ز حیدر از این عذر جُست
تو گِردِ چنین خوابِ دیگر مگرد
از ایزد بُود خُلدِ باقی عطا
که از عهد ما می‌پیچی تو سر؟
شدم یارت ای مادرِ مؤمنان
به گفتارِ دیگر کسان ننگرم
سوی بصریان کرد پس روی شاد
ببندید در کینه جُستن کمر
جهان بر بداندیش تنگ آورید

از این کار گوید پشیمان شدم
حمیرا برآشفت و گفت: ای عجب!
حمیرا بدو گفت: از این کار خیر
سر از عهد ما از چه برتافتی؟
زبیر آن زمان گفت خود یک^۱ سخن
مرا یاد کرد این زمان مرتضی
دلَم زان بترسید و تن گشت سست
حمیرا بدو گفت: ای خفته‌مرد
چو در جستن خون عثمان تو را
ز فردوس سیر آمدستی مگر
بدو گفت از دل^۲ زبیر آن زمان
ز فرمان تو پیش‌تر نگذرم
نشست او اَبَر بادپایی چو باد
بگفت: ای دلیران پرخاشخَر
نه جای درنگ است جنگ آورید

[ادامهٔ رویارویی]

به تیغ آتش کین برافروختند
تو گفتی مگر شد قیامت پدید
حمیرا سبک «عسکر»^۳ خویش خواست
که آمد برون مادرِ مؤمنان
کنیم این بیابان چو دریای خون

ز کین طبل جنگی فروکوفتند
خروش شجاعان به گردون رسید
چو زین سان خروشی ز لشکر بخواست
همی گفت هر کس به بانگ آن زمان
ز خون عِدو ای حمیرا کنون

۱. در متن اصلی: یکی ۲. در متن اصلی: یا اُم

۳. عسکر: لشکر، نیز نام شتری است که یعلی بن مُنیه تمیمی به اُم‌المؤمنین عایشه هدیه داد و او آن را همراه چهارصد شتر و اموال فراوان دیگر از یمن به مکه آورد و در اختیار سران ناکثین نهاد. (نیز ← شیخ مفید، الجمل، چاپ قم، ص ۳۷۶)

چو بردند هودج بیاراسته
یکی هودجی بُد بدان عسکرش
حمیرا برون آمد از خیمه پس
چو نزد علی شد از این در خبر
همی گفت: ای کردگار جهان
بگفت این و گفت: ای سپاه خدای
چو از شیر نباید مگر چیرگی
کنون ای دلیران به صمصام^۳ خویش
فرو کوفت طَبالِ طبل و غا^۴

بر آن عسکرش، غرقه در خواسته^۱
که از سرخ یاقوت بُد افسرش
چو قیصر نشست اندر آن^۲، در هوس
بنالید بر داور دادگر
تو دانی همه آشکار و نهان
به اسب اندر آرید یکباره پای
ز روبه نیاید مگر خیرگی
رسانید بر آسمان نام خویش
غَو^۵ گردگیران شد اندر هوا

[اتمام حجت نهایی امام (ع) با دشمنان به کمک قرآن]

به قنبر بگفت آن زمان بوالحسن
هم اندر زمان مصحفی پیش برد
به مسلم علی گفت: ای شهره پیر
ببر این کُراسه بر آن سپاه
بگوشان که این حجتِ کردگار
بگو کارها ما بدین سان کنیم

که مُصَحَف^۶ بیاور یکی پیش من
گزین قنبر و پس به حیدر سپرد
تو از دست من این کُراسه^۷ بگیر
بدیشان نمای این سپید و سیاه
ببینید ای ناکثین^۸ آشکار
که ما جنگ بر حکمِ فرقان کنیم

۱. خواسته: مال و متاع، زر و مال. فردوسی فرماید:

چو لشکر سراسر شد آراسته

بدان بی نیازی شد از خواسته

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۲. در متن اصلی: نشستش بدو.

یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: «ش» ضمیر فاعلی است، مانند فارسی امروز.

۵. غَو: فریاد، نعره

۴. وَا: جنگ

۳. صمصام: شمشیر تیز

۶. مُصَحَف: قرآن، متن مکتوب کتاب آسمانی

۷. کُراسه (و کُراسه): دفتر، قرآن یا جزوی از قرآن

۸. ناکثین: (= بیعت شکنان) لقب دشمنان امام علی (ع) در جنگ جمل و بر این اساس است که امام علی (ع) در خطبه سَوَم نهج البلاغه (معروف به شِقِیقَه) از بیعت شکنی آنان با تعبیر «نَکَث» یاد فرموده است.

چنان کرد مسلم که گفتش علی
 همی گفت پس ای ستم کارگان
 به فرقان گرایید و فرمان کنید
 ایال لشکر ناکشین، آشکار
 به شمشیر بران بود زین سپس
 حمیرا چو آواز مسلم شنید
 بگفتا: بگیرید این مرد را
 ز لشکر برون تاخت مروان گبر
 چو در تنگ مسلم شد آن خاکسار
 بیفکند یک دست آن پاک دین
 همی گفت: تا کی کلام و کتاب؟
 بدو گفت مسلم که ای گبرِ دون
 دگر باره بر مرکب و زین نشست
 دگر باره مروان و لختی سپاه
 ز تن باز کردند آنگه سرش
 بغزید حیدر چو تندر ز خشم
 برانگیخت اسب و سوی جنگ شد
 همی گفت حیدر که من آن کسم
 منم آن که ایزد ولی خواندم
 کنوئنان پشیمانی آمد ز دین
 به حق جهان دار پروردگار
 بگفت این و بر ناکشین حمله کرد
 به مانند برق بهاری بجست

بر آن سپه رفت از پُردلی
 بترسید از کردگار جهان
 ز فرمان یزدان برون مگذرید
 ببینید این حجتِ کردگار
 سخن با شما ما بگفتیم بس
 خروشی به هودج درون برکشید
 به شمشیر پرسید این سرد را
 که از خشم بُد آن لعین همچو ببر
 بزد تیغ بر دست آن نام دار
 گُراسه فکند آن لعین بر زمین
 به شمشیر باشد از این پس عتاب
 جواب تو میرم دهد هم کُنون
 گرفته همیدون گُراسه به دست
 برفتند و کردندش از کین تباه
 فکندند در خاک و خون دفترش
 چو دو طاس خون کرد، از خشم، چشم
 جهان بر مُعادئ^۱ او تنگ شد
 که با خلق عالم به تنها بَسَم
 زمین و آسمان این چنین داندَم
 ز من جُست خواهید امروز کین
 که مالش دَهْمُتان بدین ذوالفقار
 نه بر تن به تن بل که بر جمله کرد
 گرفته روان خوار خنجر به دست

چو پُورِ ابوبکر^۱ چونان بدید
به نوک سناشان* ز قُربوس^۴ زین
از آن پس یـلان روی بـرتافتند
بیامد چو سالار دین باز جای
همی گفت: ای کردگارِ جهان
تو دانی خدایا که حجت نماند
چو صرصر^۲ بر آن ناکشینان بَزید^۳
همی کند و می‌زد ز کین بر زمین
به لشکرگه خویش بشتافتند
به زاری درافتاد پیشِ خدای
شناسنده آشکار و نهان
که این بنده بر ناکشینان نخواند

[آغاز جنگ]

در این بود حیدر که خیل جَمَل
کشیدند در پیش، مُنجوق^۵ ها
ز بس بانگ بوق و صَهِیل^۶ فَرَس
چو آن دید شیر جهان‌آفرین
سبک برنشست آن یل سرفراز
سپه را بفرمود رفتن مَصاف^۷
سپرد او به فرزند خود^۸ میمنه^۹
به فرزند بسوبکر داد او جناح
دگر باره کردند سازِ جَدَل
دمیدند یکبارَه در بوق‌ها
تسوگفتی ز ند تند تندر نفس
کشیده صف لشکر ناکشین
بکرد از پی جنگِ بدخواه ساز
یکی کرد برگرد لشکر طواف
به قیس*** گزین داد پس میسره
که در دست وی بود تیغ*** فلاح

۱. مقصود محمد بن ابی بکر از یاران خوب امام (ع) است.

۲. صرصر: باد تند؛ پرصدا. ۳. بَزید: وزید.

۴. قُربوس: کوهی زین اسب.

۵. مُنجوق: کلمه‌ای ترکی است به معنی ماهیچه بیرق، نشان زرین یا سیمینی که بر سرِ چوب بیرق می‌آویختند. مجازاً خود بیرق. در معنای اخیر نظامی در هفت‌پیکر فرماید:

شب چو مُنجوق برکشید بلند طاق خورشید را درید پرند

(← خمسة نظامی، نشر هرمس، ص ۶۵۷، بیت ۵)

۶. در متن اصلی: سهیل / صَهِیل یعنی شیئه اسب. بنابراین، کلمه «فَرَس» (= اسب) بعد از آن، به لحاظ ادبی، حشو قبیح است. ۷. مصاف: جنگ، میدان جنگ، صف لشکر در جنگ.

۸. در متن اصلی: به نام حسین

۹. میمنه: سمت راستِ میدان نبرد، سپاهیان سمتِ راست، مقابلِ میسره: سمت چپ میدان و سپاه چپ

** در اصل: قیص *** در اصل: تیغ وی دست

بدان مالکِ اَشْتَرِ دین‌پناه
همی بود مانند شیر دُرْم
فروداشت آن نامور مرتضی
دل از مهر جُستن بپرداختند
بگفت: ای دلیران پرخاشخ
که یکباره جویند مردان نبرد؟
به گرد تو حصنی^۴ شویم این زمان
نیارد گذشتن به گرد تو کس
عدوی شما باد با مرگ جفت!
که در جنگ پیش اندر آید هان!
نظر کرد و گفتا که بیرون خرام
بکوشید با دشمن از نام و ننگ
و آهنگ میدان و رزم شما

[کشته شدن طلحه]

شنیدند این لطف از خاص و عام
به ما چشم دارید هر یک عیان
بیاور یکی حمله با دشمنان
بیا تا بکوشیم از ننگ و نام
به سوی عدو از یقین درست

سپرد اندر آن حال قلب سپاه
علی با سپاه دگر بیش و کم
به قلب اندرون رایت^۱ مصطفی
چو هر دو سپه تعبیه^۲ ساختند^۳
حمیرا ز هودج برون کرد سر
شما با من آنکه چه خواهید کرد
سپه گفتش: ای مادر مؤمنان
که تا از تن ما برآید نفس
دعا کردندشان عایشه، باز گفت
شنیدند از لشکر آن هردوان
سبک عایشه زی زبیر عوام
به رغبت درآید هر یک به جنگ
که لشکر* بینند عزم شما

چو آن طلحه و آن زبیر عوام
بگفتند با یکدگر، کای میهان
تو ای طلحه بر میسر از سنان
بدو طلحه گفت: ای زبیر عوام
ببنداز یک چوبه تیر از نخست

۱. رایت: پرچم

۲. تعبیه: جای دادن، نشانیدن، برای جنگ آماده کردن. در معنی اخیر فُزخی گوید:

خران سپه به دَرِ باغ برد و تعبیه کرد بدان نیت که کند خانه بهار خراب

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۴. حصن: قلعه، دژ

۳. تعبیه ساختن: برای جنگ آماده شدن

* در اصل: بلشکر

زیبیر آن زمان گفت: چونان کنم
بدان تا آبَر میر حیدر زند
قضا را آبَر طلحه آمد درست
[بیرون رفتن زیبیر از جنگ به عزم رفتن به حجاز و کشته شدن وی بیرون از بصره]
بیاضفت ابنِ عوام آن زمان
علی گفت: ای سروران* سپاه
به یک سو شوم من ز پیکار اوی
شما نیز از صف بر این سو شوید
که تا او از این جای** بیرون شود
در این بُد که آورد حمله درست
بیرون رفت از صف آن مؤمنان
همی رفت هر سو چو دیوانگان
قضا را بدید او یکی سبزه‌زار
فرود آمد از اندُهان دراز
به خواب اندرون شد زمانی دراز
چو رفتند نزدیک مرکب فراز
بدانست هر یک که ابنِ عوام
گرفتند او را و بستند*** سخت

سوی میمنه شد^۱ که فرمان کنم
خطا کرد تیر و همین درخورد^۲
بیفتاد بر خاک، او از نخست^۳
نظر کرد سوی علی با سنان
به من گوش دارید بهرِ اِلَه
که دانم سرانجام کردار اوی
گشایید صف‌ها و زان سو دوید
نحوست از این خیل بیرون رود
سوی میر حیدر زیبیر از نخست
به سوی بیابان به ضرب سنان
میان بیابان کران تا کران
درختی یکی چند بر جویبار
غمی گشته از دل تن اندر گداز
که آمد سپاهی ز روی حجاز
یکی خفته دیدند^۴ آنجا دراز
بجسته‌ست از حیدرِ نیک‌نام
بر او بر بشورید از این گونه بخت

۱. در متن اصلی: رفت ۲. در متن اصلی: خطا کرد تیرش و این در خورد

۳. شاعر، بنا بر مآخذی که داشته، می‌گوید که طلحه، به اشتباه و تصادف، با تیری که زیبیر به سوی امام علی(ع) افکنده بود کشته شد، در حالی که منابع اصیل و معتبر می‌نویسند یکی از خود ناکثین، مروان بن حَکَم، که طلحه را قاتل حقیقی عثمان می‌دانست و در صدد فرصت قصاص بود، در آن بُحبوحه، با تیری او را کشت و بعدها به این کار اعتراف کرد. برخی منابع دیگر این اقرار بعدی او را مصلحتی می‌دانند و معتقدند که هرگز دانسته نشد که او با تیر چه کس از پای درآمد.

۴. در متن اصلی: زیبیر

۵. در متن اصلی: بدیدند یکی خفته

** در اصل: جا

* در اصل: سروان

*** در اصل: و بر بستند

زبیر آن زمان نیزه اندر ریود
بر او بر همی تیغ کین آختند
سنانش ابا دست یک سو فتاد
به گردش در آمد سپاه گران
بکردند لعنت بر او بی کران
سرش را بریدند اندر زمان^۱

[پهلوانی های مالک اشتر در جنگ جمل]

حمیرا بگفت: ای امیران دین
ز گفتار وی عوف بن نصر، تیز
چو کوهی ز پولاد، آبِ پشتِ باد
من آن عوف بن نصر* گرد افکنم
رجزها همی گفت چندی به لاف
برآشفت مالک ز گفتار وی
ثنا گفت بر ایزد کامگار
برافکند تن بر عدو بی درنگ
ابر تارک عوف** چونان که خواست
از آن پس بگفت: ای خداوند لاف
سواری به مانند شیر دمان

زبیر ار نباشد بخواید کین
به میدان برون شد ز بهر پَریز^۲
همی گفت از کبر، آن بدنژاد
که جز گردن دشمنان نشکنم
همی کرد در گردِ میدان طواف
برون زد فرس را به پیکار وی
بغرید چون تندر نوبهار
آبرسانِ شیران و ببر و پلنگ
به یک ضرب گردش به دو نیمه راست
تو ایدون نلافی دگر برگراف
سر و پای کرده در آهن نهران

۱. قاتل او را همه از جمله شیخ مفید عمرو بن جرموز می دانند (← الجمل، ص ۳۷۶، ذیل بحث از هودج ام المؤمنین عایشه: می نویسد: و وَلَّى الزَّبِيرُ مَنَهْرَ مَا فَادَرَكَهُ ابْنُ جَرْمُوزٍ فَقَتَلَهُ). طبری و بلاذری هم بر همین قول اند و قاتل زبیر را عمرو بن جرموز مجاشعی دانسته اند.

۲. پَریز: در لغت به معنی «نعره و فریاد» است:

از پَریزت چنان بلرزد کوه که زمین بومهن (= زلزله) بلرزاند

(فرهنگ فارسی تاجیکی به نقل از فرهنگ جهانگیری؛ در مآخذ نام شاعر نیامده است)

ولی در کتاب حاضر، همه جا مجازاً به معنی «جنگ» به کار رفته است.

دکتر علی اشرف صادقی در مقاله «ورقه و گلشاه» در ارجانه صفا «پَریز» را ممال «پراز» به معنی «مبارزه و

جنگ» دانسته اند. * در اصل: نصر بن عون ** در اصل: نصر

همی گفت: من پیل آهن‌نم
بدو گفت مالک ز گفتار بس
بغزید حارث چو شیر عرین^۱
ابر مالک پیلتن حمله برد
مُحَرَّف^۲ یکی تیغ زد آشترش
فرس پیش‌تر برد مالک چو باد
که من پیلتن مالک اشترم

[کشته شدن عبدالله بن سهل یمنی^۳ به دست مالک اشتر]

چو عبدالله، آواز مالک شنید
برون زد فرس از صف ناکثین
نشسته بر اسب عقیلی‌نژاد
در آوردگه رفت چون پیل مست
همی گفت: من آن یل صف‌درم
به مالک^۴ سپارم کنون آشکار
بدو گفت مالک ایا جنگ جوی
بدو گفت: عبید سهیل^۵ یمن
تو را تیغ من از من* آگه کند
بزد تیغ بر مالک آن بدگمان
به دَرَقه^۶ گرفت آن دلاورسوار
چو تندر یکی نعره‌ای برکشید
چو کوهی ز پولاد بر پشت زین
به مانند کوه و به رفتار باد
گرفته یکی تیغ هندی به دست
که چون مالکی را به کس نشمرم
تن و جان مالک کنم من شکار
چه مردی؟ در اوّل به ما بازگوی؟
به شمشیر گویم در این کین سخن
درازی سخن، بر تو کوتاه کند
گمانش کز آمد به سانِ کمان
سر تیغ آن گُردِ ناباک‌دار

۱. عَرین: بیشه. ۲. مُحَرَّف: در اینجا یعنی کج

۳. به نظرم چنین آدمی در این واقعه نداریم. شاید نامش تغییر کرده است.

۴. منظور، «مالک»، فرشته نگهبان دوزخ، است. هم‌اوردِ مالک اشتر می‌لافد که با کشتن مالک اشتر، او را به

مالک دوزخ می‌سپارد! ۵. یعنی: عبدالله بن سهیل یمنی

* در اصل: تو ۶. دَرَقَه: سپر چرمی، زره

چو بر مالک از وی نیامد زیان
یکی حمله کرد آن هنرمند مرد
دگر باره مالک فرس پیش برد
مبارز همی جست و می‌گفت کیست
بگویند تا پیشم آید یکی
ز شمشیر ما برخوردار اندکی

[مبارزه عبدالله زبیر با مالک اشتر]

چو عبدالله بن زبیر آن بدید
برون زد فرس را سوار دلیر
تکاور نهان زیر برگستوان
گرفته یکی رُمح خطی^۳ به دست
همی ریخت آن گُرد جنگی به تاب
به سمّ فرس پشت ماهی بسوخت
منم آن که نازند گردان به من
من ابن‌زبیرم شجاع عراق
بگفت این و با مالک شه‌سوار
به مانند دو اژدهای دمان
ز گرد ستوران‌شان رزمگاه
در آن تیرگی تافت آن دو سنان
که مالک سران را به خون درکشید
ز قهر پدر همچو آشفته شیر
مبارز شده زیر آهن نهان
همی رفت مانده پیل مست
ز نعل فرس بر فلک بر شهاب
به تاب سنان چشم کیهان بدوخت
شجاعان طرازند میدان به من
ز گردن کشانم گه* جنگ طاق^۴
برآویخت ابن‌زبیر آشکار
فشاندند آتش دو گُرد از سنان
به مانده تیره شب شد سیاه
چو در تیره شب زهره آسمان

۱. زکیب: مُمالِ رکاب است (حلقه فلزی آویخته از دو سوی زین اسب تا سوار پا در آن گذارد)

۲. رکاب کسی گران شدن: آماده شدن کسی برای تاختن

۳. در متن اصلی: خط رمحی که اشتباه کاتب است. رُمح خطی: نیزه‌ای منسوب به «خَط» بندری در بحرین که نیزه‌های آن معروف بوده است. منوچهری گوید:

آن پیشرو پیشروان همه عالم

چون پیشرو نیزه خطی که سَنان (= سرنیزه) است

(فرهنگ بزرگ سخن)

* در اصل: گهی. یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: «ی» در «گهی» علامت کسره است که اشباع شده.

۴. طاق: یگانه، فرد (در برابر جفت)

حمیرا فرستاد صد مرد بیش
 برفتند آن بدسگالان چو باد
 بدان تا بدو بر کمین آورند
 ببردند یاران مالک گمان
 ز خویشان مالک چو شیر دمان
 چنان سخت شد کار بر بصریان
 تنِ پَن زُبیر آن زمان خسته شد
 در آن خستگی رفت او باز جای
 چو حیدر چنان دید شد تازیان
 به فرمان سالار دین آن شجاع
 بر رایت خویشتن رفت شاد
 چو ابن‌زبیر آن جراحت ببست
 همی کرد جولان در آوردگاه
 در آن حال از لشکر مرتضی
 فرس زیر رانش به مانند رخس
 در آوردگاه رفت آن جنگ‌جوی
 بگفت: ای سوارِ غلط‌کرده‌راه
 می‌آزار شنیر خداوند را
 چو مان بازگشتن به محشر بود
 بدو گفت ابن‌زبیر ای سوار

به نزدیکی آن شه، سوارِ وَغیش^۱
 ز ناگاه بر مالک پاک‌زاد
 ز زینش مگر در زمین آورند
 که کردند مکر و حیل بصریان
 برفتند صد مرد اندر زمان
 که کم کس برون بُرد جان از میان
 ولیکن به جان از میان جسته شد
 سوی جنگ جُستن نکرد ایچ رای
 بر مالک و گفت: بس ای جوان!
 بکرد آنگه آوردگاه را وداع
 جهان‌آفرین را همی کرد یاد
 دگرباره بر مرکب از کین* نشست
 به گردِ فرس کرد گیتی سیاه
 برون زد فرس عکبرِ پروفا
 همی جُست چون برق و می‌زد درخش
 به سوی هم‌آورد خود کرد روی
 به ره بازگرد و بترس از اله
 به یکباره بپذیر مر پند را
 در آن حشر، فاروق، حیدر بود
 تو جان در حقِ خون عثمان سپار

۱. وَغیش: انبوه، کثانی گوید:

نَگاهان بازخورد بِرَفِ وَغیش
 (فرهنگ فارسی تاجیکی)

ای دریا که موردِ زار (= موی سیاه غیر سپید) مرا

وَغیش در اینجا تأکیدی است بر صد سوارِ مصراع قبل؛ یعنی حمیرا سپاهی انبوه، بیش از صد تن، نزد آن شه
 (ابن زبیر) فرستاد. * در اصل: زکین

به^۱ بیهوده گفتار تو سود نیست
 بگفتند این و برآویختند
 به نیزه گشادند دست آن دو مرد
 به نیزه بر عکبر آخر بخت
 چو عبدالله آن دید شد پیش‌تر
 چو فضل ریاحین بدید آن چنان
 چو شیر شکاری که از مرغزار
 بپوشیده دستی سلیح گران
 همی گفت: ای شوربختان شما
 شما بر ولیّ خدای جهان
 چو شد تنگ ابن‌زبیر آن دلیر
 زمین زیر اسبان‌شان سوده شد
 بماندند^۲ در جنگ آن هر دو شیر
 چو عبدالله از فضل دید آن هنر
 عنان فرس را ز مکرو ز فن
 بدو فضل گفت آنگه ای جنگ‌جوی
 بدو گفت عبدالله ای شیرمرد
 دلاور بدان گفته^۳ مشغول شد
 حسین علی پور شیر خدای
 من آنم که از بیم شمشیر من
 بگفت این و مانند شیر دژم
 ز پیولاد پیولاد می‌کوفتند
 در آن جنگ هر دو بماندند دیر

از این آشت بهره جز دود نیست
 ز دو نیزه آتش فرو ریختند
 بسی طعنه^۲ آشان در میان گشت رد
 برفت آن شجاع و جراحت ببست
 هم‌آورد می‌جست وی بیش‌تر
 برون زد فرس از صف مؤمنان
 جهد تیز بیرون به گاه شکار
 گرفته به کف نیزه جان‌ستان
 بترسید از کـردگار شما
 برون آمدید ای فرومایگان
 بغرید مانند شـرزه شیر
 هوا سربه‌سر گرد^{*} آلوده شد
 فراوان و نابوده از جنگ سیر
 به عبرت همی کرد در وی نظر
 به یک سو کشید آن یل پیلتن
 چرا دور گشتی تو از ما بگوی
 سنّانم ز طعنه خطایی بکرد
 به شمشیر بدخواه مقتول شد
 بجنبید چون برق لامع ز جای
 بود بر حذرگاه کین، اهرمن
 برآویخت با دشمن خود به هم
 به سمّ فرس خار می‌سوختند
 بگشتند هر دو از آن جنگ سیر

* در اصل: کوی

۲. طعنه: نیزه زدن

۱. در متن اصلی: چو

۳. در متن اصلی: باره

** در اصل: بماند

[دلاوری حسین (ع) در جنگ جمل]

برآمد خروشی از آن ناکشین
به لشکر حمیرا چنین گفت پس
نه هنگام سستی ست ما را کنون
کنون تن به تن چاره آن کنید
چو دید آن دلاور که آن ناکشین
چو چوگان زدی تیغ آن نامجوی
چو حیدر بدیدش^۲ که چندان سپاه
به مردان دین گفت شیر خدای
به یکباره شمشیر بیرون کشید
ز مردان دین لشکر نامجوی
چو دشمن گروهی سرافکنده شد
حمیرا ز هودج همی گفت: آه
از این حلقه ما را به بیرون برید
به فرمان وی بازگشت آن سپاه
برآمد دگرباره لشکر به جوش
زدند و گرفتند و کشتند باز
در آن جنگ مالک چه برهان نمود
رسید او^۵ به عبدالله عامری

ز بهر زیبر و پسر از یقین^۱
که این بانگ و زاری در این حال بس
چو بدخواه مان کرد ما را زیون
که بدخواه را خوار و بی جان کنید
به او حمله کردند یک سر به کین
ولیکن سر دشمنان بود گوی
به فرزندی وی برگرفتند راه
که لختی بجنید اینک ز جای
عدو را به شمشیر در خون کشید
به دشمن نهادند از کینه روی
گروهی به خواری پراکنده شد
بخوردند زنهار^۳ بر ما سپاه
به مردی سر خود به گردون برید
مر او را گرفتند اندر پناه
به گردون رسید از دلیران خروش
دلیران یلان را به گرم^۴ و گداز*
سر هر یکی را ز تن در ربود
که او بُد بر این جمله چون سامری

۱. در متن اصلی، در اینجا ابیاتی است که در آنها عبدالله بن زیبر به دست حضرت حسین (ع) در همین جنگ جمل کشته می شود و چنین نیست. عبدالله زیبر چند سال پس از شهادت حضرت حسین علی (ع) در مکه کشته شد.

۲. یادکرد دکتر علی اشرف صادقی: «ش» در «بدیدش»، ضمیر فاعلی است. چنانکه یازده بیت بعد، در کلمه «رسیدش».

۳. زنهار خوردن: خیانت کردن

۵. در متن اصلی: رسیدش

* در اصل: گراز

۴. گرم: غم، اندوه

فرستاد زی طلحه [و] بن عوام
لعین گبر مروان بماند از میان
به گفت حمیرا سپاه گران
چه از ناکشیمان چه از مؤمنان
نهان گشت خورشید با دین و داد
بسیاسود خرّم سپاهِ اِلَه
وز آن سروران دل شکسته شدند
بجسته هر آن چیز و نایافته
به کینِ علی دست کرده دراز

[ادامهٔ جنگ جمل]

بیاورد لشکر^۳ نه از روی داد
بریزید خونِ عدو بر زمین
از آن فعل و دیدار و کردارشان
به اسب اندر آرید یکباره پای
همی راند از خون بدخواه جوی
یکی سوی فرمان برش بنگرید
به نزد من آور تو تیر و کمان
بزد بر امیر یمن از قضا
به بصره بریش از این جای تنگ
سوی بصره و شد حمیرا نوان
چو تندر همه در خروش آمدند
به تیغ و به نیزه اجل یافتند

که مالک زدش ضربتی از حسام
چو آن سه به^۱ دوزخ شدند از گوان
فتادند در لشکر مؤمنان
بشد کشته آن روز تا بی‌گهان
چو شب رایتِ قیرگون برگشاد
برفتند هر یک به آرامگاه
سپاه بنی ضَبّه خسته شدند
ز فعل بد خود همه تافته
روان نبی را بیازرده باز

وز این روی روز دگر^۲ بامداد
همی گفت مروان به لشکر که هین!
علی چون بدانست از حالشان
به لشکر بگفت: ای سپاه خدای
به هر جای کآن شاه بنمود روی
چو مروان علی را چنان تنگ دید
بدو گفت: هین! ای غلام، این زمان
چو کرد او رها تیرش آمد خطا
به فرمان بران گفت: هین! بی‌درنگ
ببزدند پس سعد را در زمان
دگر باره لشکر به جوش آمدند
به پولاد پولاد بشکافتند

۱. در متن اصلی: چو آن هر سه

۲. جنگ جمل یک روز بیشتر طول نکشید.

۳. در متن اصلی: سپاهی

روان‌ها به نیزه همی دوختند
 محمد به فرزند طلحه رسید
 فراز سرش برد و زد بر زمین
 یکایک روان سوی دوزخ شدند
 ببرد ابن‌بوبر یک حمله باز
 به نام یکی دادگر کردگار
 زمین شد ز بس کشته چون کشتزار
 حمیرا دگرباره آواز داد
 تن خویش یکسر به خنجر دهید
 بخندید مالک ز گفتار وی
 بر این‌ها که بودند فرزند تو
 بگفت این و بگشاد بار دگر
 چنان سخت شد* کار بر بصریان
 همی گفت عمار ای طاغیان
 جهان‌دارتان از جهان کم کناد
 چنین گفت پس ابن‌عباس باز
 نه جنگ علی جنگ پیغمبر است؟
 علی گفت: از این دشمنان خدای
 چو با این لعینان سخن سود نیست
 دگرباره شیران درآویختند
 بدادند اعدای دین را به قهر
 به یک حمله باز اندر آن کارزار

جگرها در آتش همی سوختند
 میانش گرفت [و] ز زین درکشید
 به هم در شکست استخوانش به‌کین
 بسا بیش درویل [و] آوخ شدند
 چو نزد تذروان برَد جَرّه‌باز
 چپ و راست می‌زد علی ذوالفقار
 بُد آن کشتزار از تن کشته زار
 که ای لشکرم! داد بدهید، داد!
 روان را بشارت به کوثر دهید
 جوابیش داد او سزاوار وی:
 اجل دادشان بند از این پند تو
 به شمشیر دست آن یل نامور
 که یکباره سیر آمدند از روان
 به دوزخ سپارید جان رایگان
 مقام شما در جهنم کناد
 که ای جاهلان عراق و حجاز
 نه نفس نبی پاک‌دین حیدر است؟
 تهی کرد باید به یکباره جای
 از این تیره‌تر در جهان دود نیست
 هلاهل به تیغ اندر آمیختند
 به نوک سنان و سر تیغ زهر
 بکشتند از اعدای دین بیشمار^۱

[پی کردنِ شترِ اُمّ المؤمنین عایشه]

چو تندر یکی نعره‌ای برکشید
چو از مرگشان حلقه در گوش کرد
سر خویش در پای وی ریختند
بیفکند باید کنون هر دو دست
تو این گفته خویش کرده شمر
عدو را به یکباره از بن بکنند
دو دست شتر کرد همچون قلم
دل دشمنان از غم آگنده شد
به نزدیک هودج شد و ایستاد
که گردد بر حرمتِ مصطفی
بگفتا: تو زوای سوارِ مَلی
به خویش بنواز و با وی نشین
بر خواهر خویش رفت شاد
اگر چند هوش از دلش رفته بود
بمالید از مهر بر سرش دست
نمی‌خواستی اندر آن کارزار؟
کبوتر بُدی بازِ جُره شدی
ز غم باد سردی ز دل برکشید
بگو تا بیارند او را^۲ هَیون
بدان ایلِ اَشتر مر او را رسان
ز فرمان تو هیچگه^۳ نگذرم

چو حیدر یکی تنگِ هودج رسید
عدو را بدان نعره بی‌هوش کرد
مُعادی ز «عسکر»^۱ درآویختند
علی گفت: زان اَشترِ تند و مست
محمّد علی را بگفت: ای پدر
بگفت این و تن بر عدو برفکند
رها کرد تیغ آن هزیر دژم
از آن پس معادی پراکنده شد
چو حیدر بدید آن، به مانند باد
بگفت: ای یلان، کس مباد از شما
به فرزند بوبکر زان پس علی
بر خواهر خویش [و] وی را ببین
چو حیدر بگفت این، محمّد چو باد
سخن گفت با خواهر آن وقت زود
محمّد زمانی بر وی نشست
علی گفت آنکه چرا زینهار
به گفتار مروان تو غره شدی
حمیرا چو معلوم کرد و بدید
علی با برادرش گفتا کنون
بر او بند [یک] هودج و این زمان
محمّد بگفتا که فرمان برم

۲. در متن اصلی: یکی

۱. عسکر نام شترِ اُمّ المؤمنین عایشه.

۳. در متن اصلی: هیچ من

محمّد به فرمان حیدر چو باد
بر آن سان که خود مرتضی گفته بود
به جای نکویش فرود آورید
ابر اُشتری هودجش برنهاد
بشد با حمیرا بدان شهر زود
بکردش نکویی چنان چون سزید

[خطبه خواندن امام (ع) در مسجد بصره پس از اتمام جنگ جمل]

چو او رفت حیدر به مانند باد
بفرمود تا مال آن کشتگان
کم و بیش آن بی‌کران خواسته
شما مال دشمن به وارث دهید
سپه کار بستند فرمائش را
از آن پس علی با بزرگان به هم
از آن جایگه پیش‌تر شد امام
برفت آن زمان شاه روشن‌روان
بپوشیده دُرّاعه^۲ مصطفی
به بر درفکنده گزین ذوالفقار
علی رفت بر منبر اندر زمان
ز بعد ثنائی جهان‌آفرین
ز حشر و حساب [و] ز وعد [و] وعید
بترسید گفت از یکی دادگر
همه چشم مردم پر از آب کرد
غرایب سخن گفت پس مرتضی
از اول بگفت الامان الامان
ایا اهل بصره! هم اکنون بود
بجنبند* ز آل نبی سرکشان

سپه برد یکباره در بصره شاد
به پیشش برند آن سپه در زمان
بر میر بردند ناکاسته
به حق رنج تن بر سر دین نهید
به جان برسرشتند پیمائش را
گذر کرد بر خستگان^۱ بیش و کم
ابر بصریان کرد یک سر سلام
سوی مسجد جامع اندر زمان
ردا برفکنده به سر مرتضی
امام هدی، حجت کردگار
ثناگفت بر ایزد کامران
ابر مصطفی کرد صد آفرین
بسی یاد کرد آن امیر سعید
که دانا و بیناست بر خیر و شر
روانشان ز اندیشه پُرتاب کرد
بر آن منبر از گفته مصطفی
ایا مردم از حال آخر زمان
که بصره چو جیحون پر خون بود
کند تیغشان بر عدو سرفشان

* در اصل: بجنبید

۲. دُرّاعه: بالاپوش گشاد

۱. خستگان: مجروحان

ابا لشکری زآب و آتش فزون
 بپیوسته با ترک پرخاشگر
 ابا لشکری همچو مور و مگس
 کند مَکّیان را همه تار و مار
 که از آسمانشان فرستند سیل
 بباشد صد وسی گران کارزار
 روانشان همه خورد زوبین بود
 چو آسوده شد دُر فشانند از دهان
 چو بر فتنه گردد نشیب و فراز
 چو زرگر که کوبد به خایسک^۱ زر
 به یک ره به فرمان جان آفرین
 به دم درکشند خلق را بی گمان
 بمیرند در قحط و در آبله
 برآرند سر، سرکشانِ بشر
 ز روی کرم کُردگار جهان
 از آن جانب طالقان با سپاه
 دهد مردمان را به نیکی امید
 کند پیشرو بر تن خویشتن
 ز مردان جنگی به گاه شمار
 جهان را ز بیداد پرداخته
 ز شادی رخان کرده چون لعل [و] وُرد^۲

یکی سید آید از آن پس برون
 شود هاشمی پس به بغداد در
 سپه دار مصر آید آن گاه پس
 برآرد وی از اهل واسط دمار
 بر اهل خراسان بود باز ویل
 بروید سَرِ فتنه در هر دیار
 پس آن ویل بر اهل قزوین بود
 بگفت [این] و بنشست پس یک زمان
 همی گفت: هیهات! هیهات! باز
 پس آن یکدگر را بکوبند سر
 به جنبش درآید از آن پس زمین
 به یک جنبش آنگه زمین گران
 به هندوستان در بود زلزله
 به هر گوشه‌ای در جهان سربه سر
 از آن پس کند رحم بر بندگان
 جوانی برون آید آنگه چو ماه
 بود پاک رایات‌هایش سپید
 یکی را ز فرزندِ فرزندی من
 سپه بیش دارد ز پانصد هزار
 ز مشرق به مغرب شود ساخته
 شود نزد مهدی جوان مرد مرد

۱. خایسک: چَکُش، پُتک. سعدی فرماید:

چو سندان کسی سخت‌روی نکرده

که خایسک تأدیب بر سر نخورد

(بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۱۲۲، بیت ۲۱۷۳)

۲. وُرد: گل سرخ

چو در مگه مهدی* رسد شادکام
بود بر یمین امام** مُبین^۱
ابر جیش، عیسی بود آن زمان
به توبه گرایید و فرمان کنید
بگفت این و از منبر آمد به زیر
چو در قبله وی پشت را باز داد
که گر پرده غیب را بردرند
ز علمی که واقف شدستم بر آن
چنین گفت از آن پس که ای بصریان
بگفتم کنون گفتمنی من تمام

میان گران‌مایه رکن و مقام
ابا رایت فتح، روح‌الامین^۲
چنین داد ما را پیمبر نشان
ز بدکرده دل‌ها پشیمان کنید
دل ظالمان را ز غم کرد سیر
سَلونی^۳ بگفت آن شه دین و داد
به عبرت در اسرار آن بنگرند
یقینم نگردد زیادت از آن^۴
نمائد کسی جاودان در جهان
بود بودنی زین سپس والسّلام

چنین است حال جهان سربه سر
از ایشان به ما آمد ایدون خبر

که ما را بداده^۵ پیمبر خبر
ز روی درستی و روی عِبر^۶

۱. در متن اصلی: امین

** در اصل: یمین الامام

* در اصل: عهدی

۲. روح‌الامین: جبرئیل

۳. سَلونی: یعنی از من بپرسید. شاعر اشاره دارد به این جمله مشهور امام در خطبه ۱۸۹ نهج البلاغه (عبده، چاپ دارالتعارف، لبنان، ج ۲، ص ۱۲۹) که فرمود: «سَلونی قَبْلَ آن تَغْفِدونی»: پیش از آنکه مرا از دست بدهید (هرچه می‌خواهید) از من بپرسید! نیز ← بصائرالدُرجات، محمد بن حسن صفّار (از اصحاب امام حسن عسکری علیه‌السّلام، متوفی ۲۹۰ هجری قمری)، تصحیح میرزا حسن کوچه باغی، منشورات اعلمی، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۸۶، حدیث اوّل.

۴. اشاره دارد به این جمله مشهور منقول از امام علی (ع): «لَوْ كُشِفَ لِي الْغَطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا»: اگر پرده (غیب) فروافتد، بر یقین خویش نمی‌افزایم. برای دیدن مآخذ، از جمله ← ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۱، ص ۳۱۷، چاپ مطبعه حیدریه، نجف، ۱۹۵۶ میلادی، نیز: الرّوضة فی فضائل امیرالمؤمنین، شاذان بن جبریل قمی (متوفی ۶۶۰ هجری قمری)، تحقیق علی شکرچی، نشر مکتبه الامین، قم ۱۳۲۳ هجری قمری، ص ۲۳۵.

و در مآخذ اهل سنت ← مناقب خوارزمی (متوفی ۵۶۸ هجری قمری)، تحقیق شیخ مالک محمودی، چاپ قم، ۱۴۱۴ هجری قمری، نیز: شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ مصر، ص ۲۵۳.

۵. در متن اصلی: بدادست ۶. عِبر: جمع عبرت، به معنی عبرت‌ها و پندها

بر اسنادهای درست و مبین
 به ماه قَرُودین به فصلِ ربیع
 نهفته در او حال بنهفتنی
 ابا عایشه زی سران حجاز
 که معنی آن برنتابد جَبَل
 به سیمابه^۱ پوشیده‌ام روی زر
 چو در قصه، ابیات به مثنوی
 که^۲ زیبا سخن به زیبا بود
 درفشنده خورشید شد در حمل
 که در حشرش ایزد کند رستگار
 در اخبار صفین کند به نظر
 شود کم ز گیتی، بدآموزگار
 سخن‌ها به دانش خیاره کند
 یک از صد بگفتم بدان ای پسر

ز پاکیزه‌دین راویان امین
 ز نثرش به نظم آوریده «ربیع»
 نگفته در او هیچ ناگفتنی
 سخن بود بسیار دور و دراز
 که چندان حدیث است اندر جمل
 سخن معنوی گفتم و مختصر
 سخن بر اشاره به و معنوی
 طراز سخن نظم زیبا بود
 چنین نظم شد نثر حرب جمل
 چنان دارد امید از کردگار
 چو برد این حدیث جمل وی به سر
 گرش دست گیرد نکو روزگار
 در اخبار صفین نظاره کند
 بکردم جمل را سخن مختصر

به فضلت تو ما را به نیکی رسان
 ز ما کرده‌ها سربه‌سر درگذار
 به جان نبی، افتخار بشر

خدایا تویی داور داوران
 ببخشای بر ما تو ای کردگار
 درود از زبان‌های ما سربه‌سر

۱. سیمابه: این کلمه در متن اصلی به همین صورت «سیم‌آبه» به کار رفته است و به معنی «آب نقره» و ظاهراً در برابر «زرآبه» یعنی «آب طلا» و به معنی «سیماب» یعنی جیوه نیست، زیرا جیوه در شعر شعرا و در فرهنگ‌ها فقط به صورت «سیماب» آمده است نه «سیمابه».

۲. در متن اصلی: چو

دفتر دوم: حرب صفین

الا ای سخندان هشیار و پیر
 برون آور از طبع بیدار خویش
 به نظمی بپرورده اندر خرد
 به نام خداوند بخشنده گوی
 بساطی فروگستر از دین و کین
 علی‌نامه کن نام این نویسط
 بر امید دیدار آن مصطفی
 چنان کاوَرَد بوالمنابر خبر
 نه نیکو سخن دست یاز[د]^۱، تو گیر
 سخن‌های سخته به معیار خویش
 چنان کز نکو طبیعت اندر خورد
 سخن‌های چون مه درفشنده گوی
 در اخبار صفین چو مهر مبین
 که تانوانو آرد روان را نشاط
 که ما را شفیع است روز قضا
 در این حال بومخنف نامور

[رفتن مروان حکم از بصره به دمشق]

چو زین جنگ^۲ مروان برون جسته بود
 بیپوسته بودند لختی سپاه
 ز راه دمشق او نشان جسته بود
 به^۳ آن گبر ملعون گم کرده راه

۱. در متن اصلی، (ورق ۶۴ پ): «یار» (البته بی نقطه). به نظر من، این کلمه «یازَد» بوده ولی بی نقطه کتابت شده و حرف دال آخر آن را هم کاتب مانند نقطه‌های آن، فراموش کرده است. «یازَد» از مصدرِ یاختن و یازیدن، هم متعدی (گذرا) و هم لازم (ناگذرا) است به معنی «دست دراز کردن» و «دراز شدن». در مصراع بالا شاعر می‌گوید: سخن نیکو، خود، دست (به سوی تو) دراز نمی‌کند، تو باید آن را بگیری و به دست آوری، یعنی در شعر، معتقد به کوشش است، نه جوشش.

۲. یعنی از جنگ جمل. شاعر در این بیت می‌گوید: مروان، که از جنگ جمل جان به در برده بود، راه دمشق را (برای رسیدن به دربار معاویه) در پیش گرفت.

۳. در متن اصلی: بر

به تاراج داده بسی خواسته سپه را از آن کار پیراسته^۱
بسی برده بُد در دمشق او سپاه چو دل کرده بد جامه‌ها را سیاه

مجلس اول از حرب صفین

یکی جامه را سرخ کرده به خون به سر برفکنده به مکر و فسون
همی گفت: ای مؤمنان! بوتراب ز بُن کرد بنیاد دین را خراب
سران هدی را فروکوفت سر ز بهر ولایت به تیر و تبر
چو عثمان پاکیزه را بی‌گناه به شمشیر غوغا بکرد او تباه
کنون طلحه را با زبیر عوام بکشت اندر این کین به زخمِ حُسام
طلب‌کار این خون عثمان شوید خدای جهان را به فرمان شوید

[رسیدن مروان نزد معاویه]

برِ پورسفیان شد آن زشت‌رای بر این‌گونه با زاری [و] ویل [و] وای
چو دیدار^۲ وی دید گفت: ای امیر تومان از پی دین حق دست گیر
کنون کار از دست ما درگذشت سَرِ بختِ اسلام وارونه گشت
چو آن پورِ صخر^۳ این سخن‌ها شنید ز گهرنگ^۴ وی زرد [گل] بشکفید^۵
همی^۶ آن جگرخواره‌مادر^۷ ز غم ز دل برِ کر کشید آه و بـارید دم

۱. یعنی با اموالی که غارت کرده بود سپاه خود را سروسامان داد.

۲. دیدار: چهره، روی. در تاریخ بیهقی آمده است: «... قَدّی و دیداری داشت سخت نیکو و خط و قلمش هم چون رویش...» (فرهنگ بزرگ سخن).

۳. یعنی معاویه بن ابی سفیان. (به اعتبار نام جدش، صخر، او را پورِ صخر می‌نامد)

۴. گهرنگ و کاهرنگ: به رنگ کاه، زرد، انوری گفته است:

رخساره کاهرنگم از اشک در هجر تو راه کُشکان است

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۵. «زرد» را باید صفتِ گل (مقدم بر موصوف) بدانیم، یعنی: از چهره کاهرنگِ معاویه گلِ زرد شکفت.

۶. در متن اصلی: دل

۷. اشاره است به «هند»، مادر معاویه، که در جنگ اُحُد، پس از شهادت حضرت حمزه، عموی پیامبر، پهلوی او را از شدت کینه، شکافت و جگر او را به دندان کشید.

من این خون عثمان کنم خواستار^۱ مدد خواهم از سروران جهان از او لشکری کرد ملعون طلب فرستاد کس هم بر این سان، لعین سَرِ سرکشان کرد زیر تُراب بگیرد کنون از کران تا کران رسولان فرستاد زی هر دیار	به مروان دون گفت: اندۀ مدار ز اطراف عالم کران تا کران ز هر دشمن دین که بُد در عرب سوی مغرب و روم و ایران زمین همی گفت: ای مهتران، بوتراب چنان رای دارد که ملک جهان بر این گونه آن دشمن کردگار
--	--

چو بایست می ساخت سالار دین همه اهل دین را ز دین شاد کرد	از آن روی در بصره بازار دین به داد و به دین دهر آباد کرد
--	---

[دعوی امامت و خلافت معاویه در دمشق]

سپه را نمود از حیل مُشفقی شریعت بماند این^۲ چنین بی امام از او دین و دین دار سرگشته شد ندارد قوام و نباشد تمام بماندن^۳ چنین خون عثمان به جای خروشی برآمد از آن اهل شام: تو فرماندهی، مات فرمان بریم ز شادی رخانش چو گل بشکفید	از این روی اندر دمشق آن شقی همی گفت: ای نامداران شام چو عثمان پاکیزه دین کشته شد ز هر در کنون کار دین بی امام دگر آن که نپسندد از ما خدای چو گفت این سخن پور سفیان تمام تو سالار مایی و ما چاکریم چو فرزند صخر آن سخن ها شنید
---	--

۱. خواستار: در شعر و نثر قدیم به معنی «طلب و خواهش» نیز بوده است. بنابراین، خواستار کردن، یعنی «طلب کردن»، فردوسی فرموده است:

شدند انجمن بر در شهریار بدان تا چرا کردشان خواستار
(شاهنامه، ج ۱، چاپ هرمس، ص ۳۱۴)

۲. در متن اصلی: از

۳. «ماندن» همین امروز در تاجیکستان، هم «لازم» (= ناگذرا) و هم «متعّدی» (= گذرا) به کار می رود. در این بیت، متعّدی و به معنی «نهادن» و «گذارن» است.

سوی مسجد [و] جمع آورد روی
به حکم هوا تن به نیران سپرد
به شهر اندر از امر آن بدنشان
سبک رفت بر منبر از روی فخر
بگند اصل دین بو تراب از نفاق
نخواهد که زنده بماند کسی
که خالی شود از چنو^۱ کس جهان
ز هر کس که بشنید گفتار ما؟
که ما جمله بستیم از کین میان
کنیمش به شمشیر زیر تراب
سخن ها همی گفت چونان که خواست
بباید کنوئمان* به دین در امام
امامی نیابد کس اندر جهان

[استفاده معاویه از شیطان صفتان بر ضد امام علی (ع)]

به مسجد درون شد هم اندر زمان
دو تا کرده بُد پشت را چون هیون^۲
به گفتار من هر که را هست هوش
ز غوغا سخن چند بشنیده ام
نشسته بُد او شاد با انجمن
بجوشید وی گفت: گو تهنیت^۴
شد آراسته منبر از نام من

سبک پور سفیان از این گفت و گوی
سران را به یکباره با خود ببرد
منادی ندا کرد اندر زمان
چو آن قوم حاضر شدند، ابن صخر
همی گفت: ای اهل شام و عراق
بزرگان دین را بکشت او بسی
کنون هست ما را مراد آن چنان
که باشد کنون اندر این یار ما
دگر باره گفتند آن شامیان
بجویم این کینه از بو تراب
در آن حال مروان اُبر پای خاست
چنین گفت پس کای دلیران شام
به از پور سفیان کنون ای مهان**

در این بود مروان که پیری نوان
گرفته عصایی به دست اندرون
چنین گفت: ای قوم، دارید گوش
که من قتل عثمان عیان دیده ام
به نزد علی رفتم آن گاه من
بر این قتل دادم و را تعزیت^۳
کنون کارها شد اُبر کام من

* در اصل: امام

۳. تعزیت: سوگ و پُرسه، شکیب دادن

۱. در متن اصلی: از چون او

* در اصل: کنون ما

۲. هیون: شتر، شترِ درشت اندام

۴. تهنیت: شادباش

ز گفتار وی سخت حیران شدم
چنین گفت فرزند سفیان چو باد
بجستندش و شد نهان شوخ^۱ پیر
نکو دان که آن پیر ابلیس بود
بنالیدم و زار و گریان شدم
که این پیر دین را بیارید شاد
کس او را ندید از صغیر و کبیر
همه گفتنش مکر و تلبیس^۲ بود

[بیعت گرفتن معاویه از مردم شام]

به هرکس همی گفت مروانِ دون
ببستند آن عهد را اهل شام
از این حال‌ها رفت از آن پس خبر
بسپیج سفر کرد آن بدنژاد
بیارید هان دست بیعت برون
در آن حال با ابن سفیان تمام
بر عمروک عاص پرخاشگر
بر پرور سفیان رسید او چو باد

[نامه امام (ع) به معاویه]

بر شیر یزدان رسید این خبر
وز آن کردن بیعت و جهل شام
برآشت و گفت: اینت^۳ عیبی دگر
دهمُشان از این کار من آگهی
بگفت این و بستند دویت و قلم
به نامه درون گفت از ابتدا
بر پرور سفیان بیدادگر
به فرمان مروان و فرزند عاص
که فرزند سفیان کند می خشر^۴
که فرزند سفیان بُودشان امام
که گوید امام است پرخاشخر^۵
که هست آن ستم‌کاره بر گمرهی
امام هدی آفتاب کرم
که این حجت است از امام هدی
که می‌بازگردد به فعل پدر
ره دین فروبست بر عام و خاص

۱. شوخ: گستاخ ۲. تلبیس: نیرنگ باختن ۳. خشر کردن: سپاه فراهم آوردن

۴. اینت: برای نکوهش کسی یا چیزی به کار می‌رود. منوچهری می‌گوید:

حاسدم گوید: چرا باشی تو در درگاه شاه اینت بُغضی آشکارا، اینت جهلی راستین

برای تحسین و ابراز شگفتی نیز به کار می‌رود. ← فرهنگ بزرگ سخن.

۵. پرخاشخر: جنگجو، جنگی، تندخو. فردوسی فرماید:

پیاده شد آن مرد پرخاشخر زرخدا منش را بزد برکمر

(شاهنامه، ج ۲، چاپ هرمس، ص ۱۷۳۸)

معنی بیت: علی (ع) برآشت و گفت: به این عیب دیگر معاویه بنگرید که آن پرخاشخر خود را امام می‌داند!

اگر بازگردد ز چونین طریق
میان را ببندد به فرمان ما
بیابد رضای خدای جهان
پس از سر بپیچد ز فرمان ما
همانا که ما را فراموش کرد
ز هر در بر او حجت است این کتاب^۱

شود مؤمنان را گرامی رفیق
بپیوندد او دل به * پیمان ما
روان نبی را کنند شادمان
به شمشیر دینش، بدرم قفا
که درگفت بدخواه ما گوش کرد
دگرگونه باشد از این پس عتاب

[رساندن عمرو بن حجاج نامه را به معاویه]

گرفت آن زمان از علی نامه عمرو
برپور سفیان برفت او چو باد
چو برخواند آن گفته‌ها سربه‌سر
به حجاج گفت آن‌گه آن شوخ‌مرد
دگرباره مر طلحه را با زبیر
ز من عهد جوید به من از چه روی
چو حجاج بشنید گفتار وی
آبرپای جست آن خردمند مرد
من از آنچه دانم بگویمت راست
بدو گفت: ای ابن‌سفیان دُرُست
غدیر خم، از جمله، پوشیده نیست
رَه نَص بماندند و راه ** دگر
بگفتند هر یک سخن ناتمام
از این سان شریعت به فریاد شد

چنان کرد کاو را علی کرد امر
بدان در که بایست نامه بداد
یکی از تکبر برآورد سر
که حیدر جهان را پر از فتنه کرد
بکشت و بُری^۲ ماند از راه خیر
ایا عمرو حجاج^۳ ما را بگوی
ز هر در تبه دید بازار وی
بگفتش سخن زشت گفتمی و سرد
تو زان پس همی کن چنان کیت هواست
شناسی که بیداد [و] کین از که رُست
وز این در سخن نانیوشیده نیست
طلب کرد هریک، امامی دگر
ز بهر امامت همه خاص و عام
ز بیدادگر دیوِ دون شاد شد

* در اصل: دل ز

۲. بُری: برکنار، دور، بی‌گناه، پاک، بیزار

۳. یعنی رسول و نامه‌رسان امام علی(ع).

** در اصل: بمانند راه

۱. این کتاب یعنی این نامه.

چنان رفت کار اندر آن روزگار
 دگرگونه شد کار بازار دین
 تو را هست معلوم از این حال و کار
 ز کین عمرو بن عاص و مروانِ دون
 بگفتند: «أُسْكَتُ»^۱ ایَا بدنشان
 تو چون مهترِ خویش ورزی نفاق
 ز گفتار آن دو سگِ زشت‌رای
 چو دید ابن‌سفیان از آن گونه کار
 به هر حال هست ای بزرگان رسول
 مر او را فضول آن کس آموختست
 به حجاج گفت آن‌گهی من تو را
 بگو مهترِ خویش را تو کنون
 سپاهی به جنگ تو آرم چنان
 بگفت این و دادش درم یک‌هزار
 بدو عمرو گفت: این نباید مرا
 به من بر حلال، این، امام کند
 بدو گفت فرزند هند آن زمان
 اگر نه کریمی بُدی طبع من
 ولیکنْتُ بگذاشتم از کرم

که تعلیم کردش بدآموزگار
 بسی کس همی جُست بازار کین
 که چون رفت، از بد، بدو روزگار*
 بجستند چون مست‌گشته هیون
 که هستی تو از خیل عثمان‌کشان
 شما را بود با نفاق اِتِّفاق
 بجستند گاوِان شامی ز جای
 بگفت: ای یلان، هست او زینهار^۲
 اگر چند دارد به سر در فضول^۳
 که این آتش کینه افروختست
 عَفُو^۴ کردم از چند گفתי خطا
 مپندار ایدر تو ما را زیون
 که خالی کند از تو روی جهان
 بدو گفت: ای عمرو، این بر به کار**
 که مال حرامی^۵ شاید*** مرا
 به وقتی که پشت تو را بشکند
 که ای مرد خیره‌سر و بدزفان^۶
 بفرمودی گردن تو زدن
 یکی پیش‌تر بر از ایدر^۷ قدم

* در اصل: بد بد روزگار
 ۱. أُسْكَتُ: خاموش باش، خفه شو، سخن مگو
 ۲. یعنی (به سبب رسول و نامه‌رسان بودن) در امان است.
 ۳. فضول: سخن بیهوده، یاوه
 ۴. عَفُو: از خطا یا گناه کسی در گذشتن. در شعر گاهی (چنانکه در این بیت) با تلفظ «عَفُو afu» به کار می‌رود.
 سعدی می‌فرماید:

عفو کردم از وی عمل‌های زشت
 به انعام خویش آرمش در بهشت
 (بـ بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۱۱۸، بیت ۲۰۵۵ و توضیحات او در ص ۳۲۵.)
 *** در اصل: برنگار
 ۵. در متن اصلی: حرام است
 *** در اصل: شاید
 ۶. زَفَان / زَفَان: زبان
 ۷. ایدر: اینجا

رسید آن‌گزین، نزد شیرِ اله
بدو باز گفت آنچه دید و شنید
من آن* کوه خارا ش چون که کنم
سپه مالک و پیژ عَمَّار، بس

[نامه کوتاه معاویه به امام علی (ع)]

لب دشمن دین پُر از خنده شد
به بیداد جستن درون شاد شد
در دشمنی بر علی برگشاد
نهان گشت و شد قیرگون نیم‌روز
هزاران چراغ لطافت برون
چو آهَرَمَنان^۱ جست راه گناه
همی جست ملعون بدو نام و فخر
در مکر بگشاد بر عام و خاص
چو فرزند سفیان نباشد امیر
بد و نیک را نزد او فرق نیست
چو عثمان‌کش است و امانت‌شکن
ز بن برکنید ای یلان جنگ وی
در شوخی^۲ و کافری باز کرد
به دیگر سخن در نجست او رهی^۳
سِحی^۴ کرد و پنهان به پیش اندرون
در آن حال کاو را چنان بُد هوس
به نزد علی بر به مانند باد
علی نامه‌اش را سِحی** برگشاد
بخندید و زی فضلِ دون بنگرید

چو بادی ببرید حجاج راه
چو نزدیک آن شیر ایزد رسید
علی گفت از این رازش آگه کنم
مرا پشت جَبَّار بی‌یار بس

چو زین در سخن‌ها پراکنده شد
مغیره چو زین کار آگاه شد
ز عهد علی پای بیرون نهاد
همی بود تا مهر گیتی‌فروز
برافروخت گردون پیروزه‌گون
مغیره چو شب کرد دل را سیاه
بپرسیدنش رفت پس پورِ صخر
ابر پای جست آن زمان عمرو عاص
چنین گفت: کای مهتران خطیر
ز حیدر بتر در جهان خلق نیست
حلال است خونس به نزدیک من
بجوبید ای شامیان جنگ وی
از آن پس یکی نامه آغاز کرد
نبشت اندر او فرد بسم‌اللهی
بپیچید در حال، آن گبر دون
سوی فضل حارث نگه کرد پس
بدو گفت: ای فضل، این نامه، شاد
چو نزد علی رفت و نامه بداد
چو آن کاغذ نانوشته بدید

* در اصل: از ۱. آهَرَمَن: آهریمن، شیطان ۲. شوخی: گستاخی

۳. یعنی در این نامه جز یک «بسم‌الله» چیزی نوشت.

۴. سِحی: مُمالِ سِحا، بند و نواری که دور نامه می‌پیچیدند و آن را مُهر می‌کردند.

** در اصل: صحی

به میدانِ مردانِ دهم بر صواب
نمایم بدان کافرانِ حال خویش
بگفت: ای علی، روزِ فردا که دید؟
که بنیاد این شور و شر از تو رُست
همه فتنه‌ها دستِ کِشْتِ تو است
که بردارم اکنون سرت را ز دوش
علی گفت مهلاً^۱ ای نیک یار
چو کردار ما هست از عیب پاک
شریعت به شمشیر من شد به پای
در این دینِ محکم مرا دستوار^۲
درم یک‌هزار و کنیدش برون

بدو گفت: ای فضل، این را جواب
بدین ذوالفقارِ عدو مالِ خویش
چو فضل از علی آن سخن‌ها شنید
ولیکن همه کس شناسد درست
که این مرد کشتن سرشت تو است
بدو گفت مالک ایسا سگ خموش
به شمشیر زد دست آن نام‌دار
مرا زین سخن‌های ناخوش چه باک
مرا پیشه دین است داند خدای
کتاب خدای است و این ذوالفقار
بگفت این و گفتا دهیدش کنون

به نزدیک سالارِ خود همچو باد
نماند ایچ^۳ زان گفته اندر نهفت:
که بر دین ولی عهد پیغمبرم
جز این نیست گوید ز ماتان جواب
که خواندست ما را ولی کردگار
نه چون عمرو^۴ و عَنتر^۵ بُدندم شکار؟

ز بصره برون رفت ملعونِ شاد
شنیده به سالارِ خود باز گفت
همی گوید: آن حیدر صفدرم
منم گوید این ذوالفقار و کتاب
منم گوید آن میرِ جَبَّارِ یار
نه من کرده‌ام گفت دین آشکار؟

۱. مهلاً: آرام باش

۲. دستوار و دستواره: عصا، چوب‌دست. فردوسی فرموده است:

همی رفت بر خاک بر، خوارخوار
ز شمشیر کرده یکی دستوار
(شاهنامه، چاپ هرمس، ج ۲، ص ۱۸۶۸)

۳. در متن اصلی: هیچ

۴. عمرو بن عبْدوَد عامری: از بنی‌لوی (شاخه‌ای از قریش)، از شجاعان بی‌نظیر. در سال ۵ هجری، در جنگ خندق، به دست امام علی (ع) کشته شد. (← معارف و معاریف، ج ۴، ص ۳۷۳)

۵. تنها عنتره دلاور و پهلوانی که می‌شناسیم «عنتره بن شداد عَبسی» از دلاوران و نیز شاعران مشهور عرب در زمان جاهلیت و سراینده یکی از معلقات سبع است. داستان دلاوری‌ها و عشق او به دختر عمویش، غَبله، در الاغانی ابوالفرج اصفهانی آمده است. (← دانشنامه دانش‌گستر، ج ۱۱، ص ۴۵۵). ولی بی‌گمان شاعر او را طرداً للباب همراه عمرو بن عبْدوَد در شعر آورده و همزمانِ امام (ع) نبوده تا بتواند هموارد وی در جنگی باشد.

[دعوت معاویه از ابوهزیره برای آمدن به شام]

چو فرزندان هند آن سخن‌ها شنید
بدان شامیان گفت زان پس لعین
چه چاره‌ست این کار ما را کنون؟
بدو عمرو بن عاص گفت: ای امیر
ز عجز است گفتار و کردار وی*
تو را کرد باید کنون سازِ جنگ
چو دارد بسی دشمن اندر جهان
شود کار حیدر به یکسر تباه
یکی نامه بفرست^۲ زینجا کنون
یکی هدیه بفرست زی وی تمام
چو هست او ز دل دشمن بوتراب
چو آید برآید همه کام تو

هم اندر زمان پور سفیان خس
ننهانی فرستاد ملعون کسی
چو آن هدیه زی باهریره رسید
به شب از مدینه برون رفت تیز
به دینار بفروخت دین عزیز
بدانید کآن بدگهر گرگ پیر
چو کار علی راستی بود [و] راست

بَرِ باهریره فرستاد کس
اباوی فرستاد هدیه بسی
دلش را هوا سوی نیران کشید
برِ پور سفیان دون، بی^۵ ستیز
چو دینار دارد محل، نزد حیز^۶
به سوی علی اول انداخت تیر
ز ناراستان کس مر او را نخواست

* در اصل: او ی

۱. در متن اصلی: بر

۲. در متن اصلی: نویسنده نامه‌ای را تو زین جا کنون

۳. در متن اصلی: نویسنده نامه‌ای را تو زین جا کنون

۴. در متن اصلی: وی به تاب

۵. در متن اصلی: به

۶. حیز: املائی صحیح‌تر این کلمه «هیز» است. به معنی مخنث، نامرد. مجازاً یعنی «بی‌شرم و بدکار». عسجدی گفته است:

گفتم همی چه گویی ای هیز گلخنی

گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی

(فرهنگ فارسی تاجیکی، تألیف محمدجان شکوری، ج ۲، ذیل کلمه «هیز»)

[نامه معاویه به علی (ع)]

چو گرد آورید آن ستمگر سپاه
یکدیگر گفت: بنویس نزد علی
بر آن تا تو دل سوی داد آوری
بدانی که آن روزگار تو رفت
بخوردی جهان را تو بس روزگار
کنون نوبت ماست هشیار باش
به جان رسته گردی چو کردی چنین
و گرنه نبینی*** تو از ما جز آن
یکی نامه بنوشت عمرو این چنین
به سالار گفت آن زمان بدگهر
بدو گفت: ای عمرو عاص^۲ این زمان
یکی سطر بنویس اول تمام
امیر امیران، سپه دار دین
بدو عمرو بن عاص گفت: ای امیر
مکن بر علی عرضه فخر و لقب

یکی سوی بن عاص* کردش^۱ نگاه
یکی نامه حجت از پُردلی
ز بد کرده خویش یادآوری
نهیب سر ذوالفقار تو رفت
به کام دل خود زدی ذوالفقار
ز عثمان کُشان جمله بیزار** باش
گرت جان به کار است کُنْجی گزین
که دید از تو عثمان خسته روان
به فرمان فرزند صخر لعین
چه عنوان کنم من بدین نامه بر؟
به ما بر^۳ شدستی مگر بدگمان
که هست این کتاب از امام انام
معاویۀ صخر حرب امین
یکی پند نیکو ز ما درپذیر
که هست او از این روی فخر عرب

[پاسخ امام (ع) به نامه معاویه]

چو آن نامه زی شیر یزدان رسید
سر نامه را زان سپس برگشاد
طلب کرد از آن پس دویت و قلم
چو بردند پیشش قلم برگرفت

در اول به عنوان او بنگرید
وصی نبی، شیر فرخ نژاد
امام هدی، آفتاب کرم
به فرهنگ راه کرم برگرفت

۱. «ش» در «کردش نگاه» ضمیر فاعلی است، یعنی کرد او نگاه.

۲. در متن اصلی: او

*** در اصل: بینی

* در اصل: بن عاد

** در اصل: بیدار

۳. در متن اصلی: به مادر

خدایی که هست او^۱ همیشه به جای
 که یزدان جان‌آفرین را ولی‌ست
 شُبیرِ گزین است وی را پسر
 نبشتست این نامه خورشید فخر
 به بازار دین اندرون چیست وی؟
 نه احمد شریعت ابا خود ببرد
 چو سالار دین کرد وی نام خویش
 به فرمائش طِرْمَاحِ بر پای خواست
 بسیج سفر کن تو ای پُر وفا
 بر پُور سفیان^{**} دشمن‌نژاد
 سخن پیش روبه^{***} تو از شیر گوی
 فصیح و شجاع و نکوروی بود
 به بالا دراز و به همّت بلند

[رفتن طِرْمَاحِ بن عَدِیّ به نزد معاویه]

نشست از فراز هیونی چو باد
 به گردون رسانیده گردن ز فخر
 شگفت آمد او را از آن مرد خاص
 همی کرد لختی به عبرت نگاه
 ز بالای وی، سرو بودی نژند^۴
 به سانِ عَلمِ کرده بود آشکار

علی کرد از اول به نام خدای
 نویسنده نامه حیدر علی‌ست
 عدیل بتول است و باب شُبَر^{*}
 بر گبرِ بن گبر فرزند صخر
 وصی محمد منم کیست وی؟
 به جای است ایزدگر احمد بمرد
 غلط کرد اندیشه آن زشت‌کیش
 ز پس گفت طِرْمَاحِ طایی^۲ کجاست
 به طرمّاح گفت آن زمان مرتضی
 ببر نامه من کنون همچو^۳ باد
 سخن با معادی چو شمشیر گوی
 چو طِرْمَاحِ مرد [ی] سخن‌گوی بود
 سخن‌هاش بودی همه دل‌پسند

بسیج سفر کرد طرمّاح، شاد
 همی رفت تا درگه پورِ صخر
 چو طرمّاح را دید آن عمرو عاص
 در آن قد و بالا و روی چو ماه
 شتر بُد بلند و دلاور بلند
 به دستار بر، نامه را نام‌دار

۱. در متن اصلی: که او هست * در اصل: بشر

۲. نام درست این یار بلندقامت، فصیح، و شجاعِ امام علی (ع) طِرْمَاحِ بن عَدِیّ بن حاتم طایی است. در شعر به ضرورت و اقتضاء وزن، گاهی ناچار بی تشدید و با سکون حرف «ر» خوانده می‌شود.

۳. در متن اصلی: کنونی چو * در اصل: بود سفیان *** در اصل: روبه

۴. نژند: اندوهگین، پریشان، افسرده و پژمرده، خوار و پست

بدو عمرو گفتا: سخن گوی نغز
 بدو گفت طرمّاح بگذر ز من
 منم از وصیِّ محمّد رسول
 ندارم به تو نامه، ای بی‌خرد
 همیدون بر اشتر شوم پیش وی
 بدو عمرو گفتا: پس ایدر بمان
 بدو گفت طرمّاح ای خاکسار
 چنان دان که سالار دین حیدر است
 چو بشنید گفتار طرمّاح، عمرو
 بر پور سفیان شد و این خبر
 بدو گفت فرزند سفیان کنون
 چو شب روی بنمود و بگذشت روز
 ببرد ابن حارث هم اندر زمان
 سوی خانه خویش آزاده‌وار

[رویارویی طِرمّاح بن عَدی با معاویه]

چو سر برزد از کوه تابنده مهر
 شب از لشکر روز برتافت روی
 سر خفتگان جمله بی‌خواب شد
 نشست اندر آن قصر خود گبر دون

به سیمابه، زنگی فروشت چهر
 به مقناع^۶ گلگون بپوشید موی
 دل پور سفیان پُر از تاب شد
 یکی جای تنگ او ز مکر و فسون

۱. گَوُز: گردو

۲. غُمَری / غُمَری / غُمَری: ناآمودگی، نادانی، منوچهری گوید:

در فرق زده‌ست شانه مشکین بی‌گیسو و کی دراز از غمری

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۳. در متن اصلی: سه ۴. در متن اصلی: به جای

۵. در متن اصلی این بیت پایین‌تر بود، من به ضرورت معنا، آن را دو بیت جلوتر آوردم.

۶. مقناع: مقنعه، روبند

بدو در بُدی پردگی دختری
 فکندند فرش و نهادند گاه^۱
 بپیراست آن جای گرگ سترگ
 نشست از بر گه^۲ چو نوشین روان
 ابر پای کرد ابن سفیان دون
 ابر پای کرد آن لعین، شاهوار
 لعین عمرو بن عاص را از هوس
 طرمّاح^۳ طایی در این انجمن
 بر آن هنرمند فرخ‌نژاد
 همی خواندّت بر سلامت امیر
 به پشت نجیش^۴ درآورد پای
 یکی نیمه، تیغ از میان برکشید
 نجیش به گرمی به دهلیز در
 زمام نجیش گرفتند سخت
 همانا که از عقل بیگانه‌ای
 که نه آمدستی تو از آسمان
 که مئتان نمایم یکی دست‌برد
 بگفتش^۵ به حقّ امام زمان
 ده‌مئتان سوی دوزخ اکنون جواز
 که طرمّاح تیغ از میان برکشید

سرایبی که بودیش کوچک دری
 بفرمود وی تا در آن جایگاه
 اُبر سیرت خسروان بزرگ
 بپوشید پس جامه خسروان
 دورویه سپه را به پیش اندرون
 غلامان زرین کمر بی‌شمار
 به هم، پهلوی خویش بنشانند پس
 بخوانید گفت آن زمان پیش من
 برفتند فرمان‌برانش چو باد
 بگفتند: ای زادمرد خطیر
 هم اندر زمان آن یل نیک‌رای
 چو تنگ در ابن سفیان رسید
 همیدون همی برد آن نامور
 نقیبان درگاه آن شوربخت
 بگفتندش ای مرد دیوانه‌ای
 پیاده شو و اُشتر ایدر بمان
 بدان شامیان گفت طرمّاح گرد
 برون کرد شمشیر خود از میان
 که گر دست از من ندارید باز
 خبر زین، بر پور سفیان رسید

۱. گاه: تخت پادشاهی ۲. گه: مخفّف گاه یعنی تخت پادشاهی

۳. در متن اصلی: طرمّاح

۴. نجیب: اسب یا شتر دارای نژاد خوب. منوچهری گوید: همی راندم نجیب خویش چون باد (فرهنگ بزرگ سخن)

۵. این «ش» در «بگفتش»، ضمیر بارز فاعلی است به معنی «او» و غلط نیست و در قدیم کاربرد داشته است.

معاویّه گفت: ورا بر هیون
 ببرندن طرمّاح را در سرای
 چو رفت آن دلاور به قصر اندرون
 همی رفت تا نزد آن خانه زود
 پس آن خانه را دید کوتاه درش
 پیاده شد و پشت کرده به در
 همی گفت: من مرد جاهل نیم
 از این گونه می رفت آن شیرمرد
 نگوید سخن برگزافه چو من
 که من پس رو [و] چاکر آن کسم
 خجل ماند بن عاص و در عجز باز
 به من ده تو آن نامه کآورده ای
 بدو گفت طرمّاح ای خاکسار
 ندارم به نزد تو من نامه هیچ
 که این نامه زی پور هند است [و] بس
 بدو گفت فرزند سفیان دون
 کز اندازه بگذشت این کار تو
 بدو گفت طرمّاح* ای پور هند
 من آورده ام نامه مرتضی
 سخن های این نامه ای زشت رای
 تو بفکن ردای تکبر ز دوش
 ز شومئ مروان و آن عمرو عاص
 به پیش آی و بستان تو بی چاره وار

درآرید، شاید^۱ به قصر اندرون
 همیدون ابر پشت آن بادپای
 پیاده نگشته ز پشت هیون
 که فرزند سفیان در آن خانه بود
 نرفتی بدان خانه در اُشترش
 شد او بازگونه بدان خانه در
 ز مکر بداندیش غافل نیم
 از آن پس سوی دشمنان روی کرد:
 ای اعمرو بن عاص در انجمن
 که وی گفت من با جهانی بسم
 بدو گفت: کم کن حدیث دراز
 که خمر جهالت بسی خورده ای
 تویی خمرخوار و ستم کار یار
 تو چون مار بر خویشتن بر میچ
 بگفتنت چندین که بُگیل نفس
 بیاور به من ده تو نامه کنون
 چو زهر است دیدار و گفتار تو
 تویی زهر دیدار، فرزند هند
 وصی نبی بن عم مصطفی
 همه هست برهان و حکم خدای
 به گفتار مروان مکن بیش گوش
 به عثمان رسید از میان آن قصاص
 ز من نامه شیر جبار یار

۱. شاید: شایسته است، عیبی ندارد

* در اصل: طرمّاح

دگر باره شد پور سفیان خجل
به طرمّاح گفتا: تو را شرم نیست؟
مرا نیست دستورِ خُلق کریم
وگر نی بفرمودمی من کنون
بدو گفت طرمّاح جان را چه باک
مگر تو گمان می‌بری آن چنان
برانم بر این جایگه *** جوی خون
مرا زین سپاه و سیاست چه باک
بدانست فرزند سفیانِ دون
در این حال پس پور هند از سریر
از آنجا بیامد همی ابن‌صخر
معاویّه چون نامه را باز کرد
چو برخواند آن گفته مرتضی
ز ترسیدنش عمرو آگاه شد
بدو گفت: ای میر، دل شاد دار
نه هر چه بگویند کردن توان
جوابش به درخوژد گو بی‌درنگ

چو از عجز پایش فروشد به گل
چو من مرد را نزدت آزم نیست؟
که با خُلق باشم چو نارِ جحیم*
که تا از تو اینجا بریزند خون
که مان مغز، اصل است از آب و خاک
که بدهد چو من** کس، روان رایگان؟
چو دشمن کشد تیغ بر من برون
چومان نام نیک است و ایمانِ پاک؟
که ناید به کارش فریب و فسون
به زیر آمد و رفت بر خیره‌خیر
بدو داد طرمّاح نامه ز فخر
به پیش سپه خواندن آغاز کرد
بترسید و رخ کرد چون کهربا
رخانش تو گفتی که چون کاه شد***
روان را از اندیشه آزاد دار
به کام دلِ مرد جُنبد زبان
به جای آر هوش از پی نام و ننگ

[[پاسخ معاویه به نامه امام علی (ع)]]

نوشت آن زمان نامه‌ای پور صخر
چنین گفت در نامه کای بو تراب
تو گفתי چنین و چنین کرده‌ام
گذشت آن و آن حال پوشیده نیست

به نزد وصیِ پیمبر به فخر
نوشتم کتاب تو را من جواب
دمار از بزرگان برآورده‌ام
از این در سخن نانیوشیده نیست

تو بگذر چو بگذشت آن روزگار
پسندیده کاری نَمائِمْتُ مَن
مَن از دست عثمان بُدستم امیر
کنون رایتِ دین به دست مَن است
بزرگان دین جمله یار مَن اند
مرا چون زبیر و چو طلحه مدان
تو را با زنان بود در بصره جنگ
سپاهی که سالارشان زن بود
ز شمشیر مردان، تو ای بوتراب
همه گردگیران شام و عراق
که دست تو از جور کوتاه کنند
یکی خانه خردل فرو کرده‌ام
بر آن تا کنند این فراوان سپاه
چو این گفته طِرْمَاح از آنان شنفت
علی را خروسی ست ای پُرهوس
به طرمّاح گفت ابنِ صخر ای رسول
کدام، این خروس است^۱ ای بدنشان
بدو گفت طرمّاح آن مالک است
جز او نیز مرد است در آن سپاه
به طرمّاح گفت آن زمان پورصخر

کنون نوبت ماست این یاد دار
تو بشنو نکو ای علی این سخن
شناسند مردم صغیر و کبیر
ستون شریعت نشست مَن است
در این جنگِ تو دوست دار مَن اند
خبردار کردم تو را این زمان
مزن لاف از آن جنگِ رُسته ز ننگ
از آن جنگشان بهره شیون بود
ز بد کرده خویش یابی جواب
بکردند بر این سخن اِتِّفاق
ز گاهت به شمشیر در چَه کنند
به هر خردلی مرد آورده‌ام
رخِ روزت، از کینه جستن، سیاه
نگر تا چه پاسخ بر این نکته گفت:^۱
که این خردلت، خوردِ وی را، نه بس
بی‌اندازه گوید زیانت فضول^۲
بگو تا بدانم مَنش این زمان
که تیغش بر اعدای دین هالک است
که هرگز^۳ سپاهت نسجد به کاه
به حاضر جوابی نمودی تو فخر

۱. در متن اصلی این بیت چنین آمده بود:

چو این گفته بشنید طِرْمَاح، گفت

هرچند در متون قدیم «شگفت» به معنی «شگفت» آمده است، چون عموم با آن آشنا نیستند، بیت را، با ذکر

اصل، اندک تغییر دادم.

۲. فضول: یاوه

۳. در متن اصلی: کدام است این مرغ!

۴. در متن اصلی: که زی وی

شناسم که در لشکر بوتراب
بدو گفت: هدیه‌پذیری ز من؟
چو بردند زی وی دو بدره درم
بدو گفت پس ابن‌صخر آن زمان
بدو گفت طرمّاح دوری ز علم
منم مؤمن پاک، این مال ماست
به طرمّاح گفت ابن‌سفیان تو باش
بدانی که با حق منم یا علی
بدو گفت طرمّاح ای خیره‌سر
تو را شرم باد از خدای جهان

دگر نیست همچون تو حاضر جواب
بگفت او بلی درخور خویشتن
به طرمّاح داد آن زمان بیش و کم
چرا بستدی پس تو چیز کسان؟
از این کارت آگه کنم من به حلم
بر این دعوی‌ام قول یزدان گواست
که فردا شود این همه حال فاش
تو زین سان* سخن آن زمان بگسلی
تو در خویشتن این گمان را^۱ مبر
که همچون ملخ هستی از دین جهان

[رفتن طرمّاح و بردن پاسخ معاویه به نزد امام (ع)]

به پشت نجیش درآورد پای
همی رفت و می‌خواند ابیات خوش
همی گفت طرمّاح طایی منم
که را دین درست است و ایمان پاک
بر مرتضی رفت و نامه بداد
همان بدره‌های درم شیرمرد
بگفت: ای امام امین، این درم
بدو گفت حیدر که این گنج توست
علی نیز دادش درم یک‌هزار

همی گفت رفتم به نام خدای
روان را به دانش همی داشت کش^۲
رسول هُزَیرِ خدایی منم
ز بیداد شیطان مر او را چه باک؟
به دیدار وی مرتضی بود شاد
به پیش امامش در انبار کرد
اَبَرِ مؤمنان پخش کن از کرم
حلال است بر تو که از رنج توست
ابا جامه و مرکب راهوار

* در اصل: زین زان

۱. در متن اصلی: این گمانی. یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: «گمانی» در متون به معنی «گمان» به کار رفته

۲. کش / گش: خوب، خوش، زیبا

است.

پس از بیش خواهی ز مردان نشان
که مغانمه خواندن نباشد هنر
سخن زان کسی گوی کاو را خدای
اگر تو مقرّی که محشر بود
بپرشد ز ما داور غیب‌دان
تو را چون روان داد و دانش خدای*
ز ناراستان نیز مشنو سخن

[مشورت امام علیه‌السلام با یاران خود]

در این راه و چون شد عدو زو به درد
در این حال بومخفف نامور:
مر آن نامه را پیش ایشان بخواند
به گردون همی برکشد سر به فخر
چو قیصر همی جوید او گاه و تاج
در گنج اسلّامیان برگشاد
مطیع من‌اند اهل دین خاص و عام
که ایدون ستاید همی خویشان
در انبوهی و لشکر بی‌کران
بخواهد ز ما دید روز نبرد
به شمشیر می‌کرد باید شکار

شنیدی که طرمّاح طایی چه کرد
چنین آورد لوط یحیی خبر
بزرگان دین را علی پیش خواند
بگفت: ای بزرگان، کنون پورصخر
یکی تخت بنهاد از ساج و عاج
نشست بر تخت چون کیقباد
منم گوید امروز در دین امام
ندارد همی شرم از انجمن
اگر چند غره شد آن بدگمان
بسا عبرت‌آکن ستم‌کاره مرد
کنون ای بزرگان دین آشکار

ز بهر بسیجیدن کارزار
به نیروی یزدان جبار و فرد
از آن گفته، روز جزا برخورد
سخن‌دان چو آرد ز دانش خبر

بگویم از این پس که چون رفت کار
اگر زنده ماند سراینده مرد
بر آن روی کز وی، گرامی خرد
سخن معنوی گوید و مختصر

همیدون که گفتست ایدر نخست
چو برد او به سر مجلس اولین
سپاس از خداوند جان و خرد
ز روشن خردمان هم او بهره داد
حَقِّ نعمت دادگر کردگار
بَرِ راستان گردد چون راستان
دوم مجلس از حال صفین بگوی
که این جنگ صفین ز بن از که رُست
به نظم روان همچو ماء معین
که آن کرد با ما کز او درخورَد
در دین و دانش به ما برگشاد
به جای آر تا زنده‌ای بنده‌وار
مکن دل به بیداد، هم‌داستان
زبان را در آب فصاحت بشوی*

مجلس دوم از حرب صفین

ز اخبار فرزند عباس راد
چنین گوید آن مفخر عزّ و فخر
که چون حیدر آن نامه وی بخواند
از این پس دهد لوط یحیی خبر
بسی راویان خراسان در این
گزین، آن امام هدی، مرتضی
کز اخبار وی شد دل فضل، شاد
در احوال آن نامه ابن‌صخر
ز گفتار وی در تعجب بماند
در این حال هم بوالمنابر دگر
سخن گفته‌اند از طریق یقین
چو بایست می‌کرد ساز غزا^۱

[پیوستن عبیدالله بن عمر به معاویه]

به مکه رسید این خبر سر به سر
شنید^۳ این و از مکه اندر زمان
بر آن عبیدالله بن عمر^۲
برون رفت با خیل خود شادمان

* در اصل: بشو

۱. غزا: جنگ در راه خدا، جهاد

۲. در متن اصلی: بَرِ سعد وقاص و ابن عمر. در تاریخ صحیح، معاویه نزد چند تن در مدینه، از جمله عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص نامه نوشت و آنان را به یاری طلبید، اما آنان که همگی از امور جاری کناره‌گزیده بودند، صریحاً به او جواب رد دادند (← نصر بن مزاحم، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، علمی فرهنگی، تهران، ص ۹۵ و ۱۱۰)

اما فرزند دیگر عمر بن خطاب، یعنی عبیدالله بن عمر، که هر زمان را کشته و نگران بود که او را قصاص کنند و خود به شام آمده بود، دعوت همکاری معاویه را اجابت کرد. بنابراین، آنچه در متن اصلی علی‌نامه آمده - که سعد وقاص و عبدالله بن عمر هر دو برای یاری معاویه، به شام رفتند - کاملاً نادرست است و من ناگزیر به جای این دو تن، تنها عبیدالله عمر را نهادم که در تاریخ صحیح نیز چنین است (← نصر بن مزاحم، همان، ص ۲۵۴).

۳. در متن اصلی: بگفت

چو فرزند سفیان شنید این خبر
بگفتا کزو^۲ شد مظفر ظفر
که از بهر اعدا به کف کرد تیر
که آمد عُبَیداللَّهِ بْنِ عُمَر^۱
چو رستم رهی^۳ دارد ابن عمر
نبد آگه از کار کیوان پیر

چنین است آثار نامردمی
که را خوی بد باشد و یار بد
چو بدپیشه با بدگهر یار شد
از این سان کند آدمی کژدمی
نجوید دل وی مگر کار بد
بر ناکسان داد و دین خوار شد
بود سال و مه بی گمان دین طلب
خداوند فرهنگ و علم و ادب

[هشدار امام (ع) به سپاه خود]

چو شد آگه از کار^۴ ابن عمر
سپه را همی گفت آن شه سوار
که دشمن به هر حال دشمن بود
امام هدی، حیدر نامور
ز دشمن شود^۵ دشمنی آشکار
اگر چه روان تو را تن بود
که با ما به جان و به تن دشمن اند
چو حیدر بگفت این هلال از میان
آبر پای جست [و] گشادش زُفان^۶
بگیر این کسان را تو بر این مقام
علی گفت با وی تو کوش ای هلال
کز آن ها نباشی ابر هیچ حال
که هر کس که او شد ز امرم برون
لعین گشت چون پور سفیان دون
تو گر سر بتابی ز فرمان من
به دوزخ بری بی گمان خویشتن

چو در خرگه قیرگون رفت شب
سپه^{*} چتر بگشاد سالار زنگ
ز خنده فروبست خورشید لب
برآمد ز هر پاسگه بانگ زنگ

۲. در متن اصلی: ز ابن عمر

۵. در متن اصلی: بید

* در اصل: سپر

۱. در متن اصلی: ز سعد و ز عبدالله بن عمر

۴. در متن اصلی: از سعد و

۳. رهی: بنده، غلام

۶. در متن اصلی: ابر پای جست گشادش زفان

هلال آن که بودش پدر علقمه
به یاران بگفت او که من هم کنون
بران تا بر پرور سفیان شوم
کنون از شما مر مرا یار کیست؟
به تعجیل ده کس شدندش عدیل
در آن تیره شب همچو باد هوا

سبک خواند یاران خود را همه
همی رفت خواهم از ایدر برون
بر طالب خون عثمان شوم
ز حیدر در این کار بیزار* کیست؟
بدان ره یکایک بُدندش دلیل
برفتند بدخواه دین، از هوا

[فرار شبانه هلال بن علقمه به سوی معاویه]

ابو مخنف آرد درست^۱ خبر
چنین گوید این کاین خبر مرتضی
بشد^۲ تافته زان امام جهان
بدو گفت: خیز! ای یل شیرزاد
هم اندر زمان مالک نام دار
به راه نهانی برون رفته بود
پُراندیشه بُد مالک دین پناه
بر مرتضی رفت و گفتش هلال

ز رفتارِ بِنُ عَلَقْمَه^۲ سر به سر
سِیْم روز بشنید اندر ملا
به مالک نگه کرد آن پاک جان
پی دشمنان گیر مانند باد
پس از وی برون رفت با پنج یار
پی مرکبان نیز بنهفته بود
از آن راه برگشت با رنج راه
چنان شد که در ابر تیره هلال

[شکایت قیس بن عبدالله از هلال]

در این بود مالک که بانگی بخواست
چو قیسِ بِنُ عَبْدِاللَّهِ از درد دل
همی گفت: ای وای بر ما به ننگ
علی گفت: ای قیس، پیش من آی

ز مسجد برون، آنکه، از سوی^۴ راست
به سر بر همی کرد خاشاک و گِل
ز حالی که بر ما جهان کرد تنگ
بگو حال خویش و دل آور به جای

* در اصل: بیدار

۱. در متن اصلی: درستی. یادکرد دکتر علی اشرف صادقی: «درستی خبر» برابر با «درست خبر» است.

۲. یعنی همان هلال مذکور در ابیات بالاتر.

۳. در متن اصلی: بید. یادکرد دکتر علی اشرف صادقی: «بید» به همان معنی «بشد» است.

۴. در متن اصلی: از چپ و

بگو تا که کردست بر تو ستم؟
بدو قیس گفت: ای امام جهان
چو بر چاهساری فرو آمدیم
چو برداشتم رخت از آن جایگاه
به پیش من آمد هلال ای امیر
به جایی فرستیش گفتم همی
شدم پیش وی ای علی شادکام
بدو گفتم: ای مهتر نامدار
وصی نبی مرتضای امین
چو بشنید از من هلال این سخن
برآویخت با من به کین و ستیز
مرا گفت: زی پور همدت برم
به* آن ها که بودند یار هلال
چه کردم من ای مردمان از خطا
از انصاریان مردی آخر مرا
پیاده مرا کرد از آنجا گسی
عیالان ما را ببرند اسیر

که بودست کایدون شدستی دژم
همی آمدم زی تو با کودکان
بخوردیم آبی و دم برزدیم
به پیش آمدم زو به یک میل راه
ابا ده سوار او ز برنا و پیر
بد او چاه و من جاه جستم همی
بپرسیدمش گرم و کردم سلام
کجا رفت خواهی و چون است کار؟
چه فرمودت ای نامدار گزین؟
به شمشیر کین کرد آهنگ من
برانگیخت بر جان من رستخیز
به خواری به زندان وی بسپرم
همی گفتم^۱ این است^۲ کار محال
که با من همی کرد باید جفا؟
از آن بند وی کرد آخر رها
غم و رنج دیدم در این ره بسی
به سان اسیران رومی، حقیر

[رفتن عمار یاسر و محمد بن حنفیه به سرکوبی هلال]

چنین گفت از آن پس بدان انجمن
که ای نامداران دین از شما
چو زین در سخن گفت شیر خدای
چو عمار و چون مالک نامدار
ابر پای بود آن زمان شیر نر

امام هدی، نامور بوالحسن
مر این درد ما را که سازد دوا؟
بجستند چندی دلیران ز جای
چو فرزند بوبکر آن شه سوار
محمد که بودش چو حیدر پدر

* در اصل: از

۱. در متن اصلی: گفت

۲. در متن اصلی: این هست

به فرمان میر آن دو گرد هُزَبَر
 دو شیر دلاور دو بدر منیر
 همی رفت آن پیر بسیاردان
 دو تا کرده پشتش چو شیر عَرین^۱
 محمد همی رفت چون پیل مست
 ز خارا به سُم فرس بر فلک
 بر این سان شب و روز کرده یکی
 ولیکن در این ره که عَمّار بود
 بدانسته بُد آن دلاور به حق
 بریدند از این سان نشیب و فراز
 مَحْمَد ز بالا یکی بنگرید
 مَحْمَد بگفت: ای وفادارِ عَم
 بر این چاهسار است بی شک هلال
 چو بِنُ عَلَمه کرد زی کُنه نگاه
 به یاران خود گفت: از این کوهسار
 شما با عیالانِ قیس، این زمان
 که تا من بدین‌ها یکی بنگرم
 هلال اندر این بُد که شیر دلیر

بجستند چون برق در روزِ ابر
 یکی بُد جوان و دگر بود پیر
 به کوه تکاور سپرده عنان
 رسیده جیشش به قربوس زین
 یکی زُمحِ خطّی گرفته به دست
 همی زد ز سوزنده آتش خَسک^۲
 بررفتند رهشان نبود اندکی
 کژی کم بد و کوه بسیار بود
 که وی برد خواهد ز دشمن سبق^۳
 رسیدند ناگه به کوهی فراز
 یکی چاهسار و چراگه بدید
 به دشمن سپردیم تیمار و غم
 به دام اندر آمد به ناگه شْگال^۴
 سواری دو را دید کامد ز راه
 پدید آمد ای نام‌داران سوار
 از ایـدر برانید دُل شادمان
 چو مَنشان گمانی به دشمن برم
 چو سیلی ز بالا در آمد به زیر

۱. عَرین: بیشه

۲. خَسک: خارهای سه‌گوشه، ساخته از آهن که سرِ راه دشمن می‌پراکندند تا نتواند بگذرد و فردوسی فرموده است:

خَسک برپراکند بر گردِ دشت

که دشمن نیارد بر آنجا گذشت

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۳. سَبَق بردن: پیشی جُستن

۴. شْگال: شغال

نگه کرد در کار عمارِ پیر
تو آن ده تنان را فروبند سخت
میانش گرفت و بکندش ز زین
فروبت دستش سبک شیرزاد
و بر اُستراشان بستند رخت
ابر اُستراشان نشاندند شاد
که باشد چنین کار، کار محال
همی برد خواهید چون بردگان
به حکم محمد رضا داده‌ایم؟
تو خود کرده‌ای جور و کینه طلب^۲
تو کردی عیالان وی را نکال؟^۳
پدرت این چنین کار هرگز نکرد^۴

فرس را برانگیخت آن گردگیر
به عمار گفت: ای عم نیک‌بخت
بگفت این و یک حمله کرد آن گزین
به آسانی‌اش بر^۱ زمین برنهاد
پس آن ده تنان را بستند سخت
عیالان قیس گزین را چو باد
به عمار فرخنده گفتا هلال
که ما را چنین خوار و خسته‌روان
نه آخر مسلمان و آزاده‌ایم
محمد بدو گفت: ای بی‌ادب
مسلمان نبُد قیس، ای بدسگال
هلال آن زمان گفت: ای زادمرد

همه اسب و ساز و سیلح^۵ باز داد
تو بد کرده‌ای* بر سر توست خاک
چو کردی دگرباره‌مان آزمون
به کام و دل خویشان آشکار
رسانید ز قیس آن سرفراز

رها کردندشان آن یل پاک‌زاد
بگفتش علی را ز چون تو چه باک؟
برو نزد آن کس که خواهی کنون
بگفت این و برگشت شیراز شکار
عیالان قیس گزین را به ناز

۲. در متن اصلی: تو کردی ابر جور و کینه طلب

۱. در متن اصلی: در

۳. نکال: رنج، عذاب، عقوبت

۴. هلال بن علقمه و این داستان ظاهراً ساختگی است. یک هلال بن علقمه در جنگ قادسیه داریم که به این

۵. سیلح: جنگ‌افزار

ماجرا ربطی ندارد. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

* در اصل: کرده

و زان روی بــن علقمه شادمان
چو نزدیک شهر آمد و شاد شد
برآسود یک لخت آنجا و پس
ز احوال خود داد او را نشان
همی رفت و ناسود می یک زمان
دلش زان غم راه آزاد شد
برِ پور سفیان فرستاد کس
بشد^۱ شاد فرزند سفیان از آن

[فرستادن امام علی (ع) قیس بن سعد بن عباده انصاری را به عنوان والی مصر]

علی گفت: از اندازه بگذشت کار
بدین ذوالفقارش من از خواب جهل
ابومخنف آرد خبر اندر این
درنگی در این رای [و] فکرت بماند
بدو گفت: ای قیس^۲، از بهر من
ز خویشان گزین کرد قیس^۳ آن زمان
بدو داد پس نامه‌ای بوالحسن
چو رفتی به مصر ایدر این نامه را
ز فرمان یزدان میر پای پیش
طلب کن سپس^۴ ابن مسروح را
چو بنیاد این خون عثمان از اوست
بکرد آن لعین کفر خود آشکار
برانگیزم این نزد ما هست سهل
که چون گفت آن حیدر پاک‌دین
پس او قیس^۵ عبّاده را پیش خواند
تو زی مصر شو با یکی انجمن
دو صد مرد مردانه کاردان
بگفتش برِ مصریان بر ز من
بخوان بر همه مصریان بر ملا
مکن هیچ کاری ز اندازه بیش
چو بایدش بستان از او روح را
در فتنه و دام شیطان از اوست

[ورود قیس بن سعد بن عباده به مصر]

ببرید ره قیس^۶ آهسته‌وار
چو مردم از او آگهی یافتند
سبک قیس عبّاده با مصریان
نسیم سخن‌های شاه عرب
از آن پس سر نامه را باز کرد
به مصر اندرون رفت آن نام‌دار
به دیدار وی تیز بشتافتند
سوی مسجد جمع شد آن زمان
برانگیخت از جان پاکش طرب
سخن‌های آن نامه آغاز کرد
ببرید ره قیس^۷ آهسته‌وار
چو مردم از او آگهی یافتند
سبک قیس عبّاده با مصریان
نسیم سخن‌های شاه عرب
از آن پس سر نامه را باز کرد

۳. در متن اصلی: سعد

۶. در متن اصلی: سعد

۲. در متن اصلی: سعد

۵. در متن اصلی: بکو

۱. در متن اصلی: بید

۴. در متن اصلی: سعد

چو نامه فروخواند قیس دلیر
بدان مصریان داد پس قیس دست
بدان مهتران گفت اندر نهان
گر آن بدکنش را به چنگ آوریم
به تعجیل از منبر آمد به زیر
و با تن به تن عهد محکم ببست
کزان ابنِ مسروح خواهم^۱ نشان
ببندیم و نزدیک حیدر بریم^۲

[نامه‌نگاری پنهانی]

چو آگه از این ابنِ مسروح شد
برون رفت از مصر پوشیده‌روی
نوشت او یکی نامه اندر زمان:
به نامه درون گفت: ای میر من
کسِ بوالحسن قیس^۴ عبّاده است
ولیکن ندارد دو صد مرد بیش
بگفت این و آن نامه را شوربخت
سپردش همان گه به عاصِ اسد
گسی کردش و رفت مانند باد
تو گفתי برون از تنش روح شد^۳
گه شام، آن دشمنِ چاره‌جوی
بر پرور سفیان تیره‌روان
به مصر اندر آمد کسِ بوالحسن
برِ مصریان دعوت آورده است
ببرد او بدین مردمان، کار، پیش
بپیچید و رویش نهان کرد سخت
هم اندر زمان چاره‌جوی، از حسد
هم اندر زمان عاصِ دشمن‌نژاد

[فرستادن معاویه هلال را به سوی مصر]

بگفت* آن زمان پرور سفیان به عمرو
سپاهی فرستم کنون با هلال
بگفت این و کس کرد آن بدسگال
که بخت بد از فتنه خوردست خمر
سوی مصریان من ز بهر قتال
هم اندر زمان نزد حامی، هلال

۱. در متن اصلی: کز ابن شروح آوریدم

۲. از اینجا تا صد بیت بعد، از جنبه تاریخی نه تنها مطلقاً نادرست که نازوا نیز هست، زیرا قیس بن سعد بن عباده، که در اینجا به خیانت متهم شده، یکی از برجسته‌ترین و وفادارترین اصحاب حضرت علی(ع) است. در تاریخ صحیح البته آمده است که امام(ع) او را از مصر فرا خواندند و محمد بن ابوبکر را به جای او به مصر فرستادند ولی او در صفین در رکاب علی(ع) دلیرانه پیکار کرد.

۳. در متن اصلی:

تو گفתי برون رفت از تنش روح

چو زین آگهی یافت ابن شروح

۴. در متن اصلی: سعد * در اصل: بید

بدو ابن سفیان بگفت آن زمان
سوی مصر شو با سپاهی تمام
گزین کن ز مردان جنگی سوار
از این لشکر ما کنون سی هزار

[رفتن محمد بن ابوبکر به مصر]

از آن جای پس ابن بوبکر، شاد
به مصر اندرون رفت آن نامدار
پذیره شدند اهل مصرش همه
چو در مصر شد ابن بوبکر شاد
ابر مصریان خواند او سر به سر^۲
ز پیمان و فرمان و عهد و وفا
محمد چو آن گفته ها* یاد کرد
سپه برگرفت و بُنه برنهاد
بر اعدای حیدر شده کامگار
که خود بی شبان مانده بود^۱ آن رمه
در عدل بر مصریان برگشاد
گزین نامه حیدر پُره‌نر
ز طاعات [و] احسان [و] خوف و رجا
دل مصریان را همه شاد کرد

[بیعت زبیر با امام علی (ع)]

سبک عمرو را پور سفیان بخواند^۳
بدو عمرو گفت: ای ستوده امیر
بگو تا بماند بدان جایگاه
که تا پور بوبکر یابد خبر
یکی نامه بنویس از آن پس چو باد
به خوبی و نرمی و پند و فسون
مگر پند تو باشدش سودمند
برون کرد فرزند سفیان چو باد
یکی نامه بنوشت پس همچو باد
از این در سخن پیش وی در براند
تو زین کار جز فتح بهره مگیر
هلال خردمند با این سپاه
ز احوال این لشکرت سر به سر
بَر پور بوبکر بفرست شاد
بکن ز اولش ای امیر آزمون
و گرنه به قهر آوریمش به بند
ز مردان جنگی عدد سی هزار
به نزد هلال و دلش کرد شاد

۱. در متن اصلی: بُد

۲. در متن اصلی: خواندش در بدر

* در اصل: گفته‌ها

۳. در متن اصلی: سبک عمروک عاص را پیش خواند

تو می‌باش یک چند بر اسبِ صبر
بِمان شاد ای گُردِ لشکرپناه
کنم حَجَّتِی عَرَضه ای نامور
بپیوندد او دل به پیوند من
نبیند ز ما جز که بند و گزند
از این در یکی نامه آن^۲ بدنشان
اگر چه علی راست همچون پسر
که هست این ز گفتارِ سالار دین^۳
که بودش پدر غم‌گسار نبی
ز غَمری^۴ به یک ره ز خوی پدر؟
مرا چون باید به فرمان شود
شکفته کند بوستان پدر
ز جان‌آفرین خُلدِ آراسته
سر[ش] در هوا ماند از تن جدا
هم اندر زمان ابنِ سفیانِ خس^۵

[پاسخ به معاویه]

بدانست بنیاد آن سفته^۶ ها
به درخورد آن گبرِ دون، بر صواب
که ای بد کتش، پور سفیانِ دون!

به نامه درون گفته بُد: ای هُزَبر^۱
به بیداری اندر ابا این سپاه
که تا من بدان پور بوبکر بر
مگر بشنود یک ره این پند من
پس ار پند ما نایدش سودمند
بگفت این و بنوشت اندر زمان
برِ آن که بوبکر بودش پدر
به نامه درون بُد نوشته چنین
بَرِ پور بوبکر، یار نبی
چرا دور شد آن گرامی پسر
کنون گر ز کرده پشیمان شود
بجوید دل دوستان پدر
ز ما آفرین^۵ یابد و خواسته
پس ار سر بتابد ز فرمان ما
بگفت این و نامه گُسی کرد پس

محمّد چو برخواند آن گفته‌ها
مران گفته‌ها را نوشت او جواب
چنین گفت از اوّل به نامه درون

۱. هُزَبر یا هُزَبر (در فارسی: هُزَبر یا هُزَبر): شیر درنده، مجازاً دلیر

۲. در متن اصلی: یکی نامه ۳. معاویه در نامه خود را سالارِ دین می‌نامد!

۴. غَمری: (به فتح و کسر و ضَمّ غین): خامی، بی‌تجربگی ۵. در متن اصلی: خشنودی

۶. تقریباً همه اطلاعات این بخش داستانی است جز برخی مطالب جزئی. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۷. سفته: سوراخ‌شده، تیز. از آنجا که سخن گفته را به دُر سفته تشبیه می‌کنند، شاید اینجا منظور «گفته و سخن» باشد.

تو را با خدا [ی] است این دشمنی
 به لشکر مترسان مرا بیش از این
 تو ای در گمانی مبرای لعین
 همین بس مرا فخر چون بنگرم
 بگفت این و نامه به دست یزید
 یزید لعین پور سفیان چو باد
 چو آن نامه را پور سفیان بخواند
 فرستاد کس همچو باد شمال
 که منشین و پیش آ* یل کاردان
 به فرزند عاص آن زمان گفت خیز
 سپاهی برون بر که دریا و کوه
 نبینی که دشمن چه گوید همی؟
 به فرمان وی در زمان عمرو عاص
 سپاهی چو مور و ملخ بی شمار
 چنان خورد عمرو ستم کاره خمر
 بفرمود تا طبل رفتن زدند
 سپه طبل رفتن فرو کوفتند
 چو مانده شدی اسبشان اندکی
 چو آن بارگی شان بخوردی گیاه
 چو پیوسته شد آن سپه با هلال
 ببودند یک چندی آن جایگاه

چو از لشکر دیو و آهیزمنی
 چو دیدی امام مرا پیش از این
 که از ما همی جویی امروز کین
 که من چاکر پاک دین حیدرم
 سپرد آن هنرمند مرد سعید
 برون رفت از مصر هم بامداد
 بجوشید از خشم و برجای ماند^۱
 ستم کار ملعون به نزد هلال
 سوی مصر شو با سپه تازیان
 برون بر سپاهی ز بهر پریز
 شود از تکاپویشان در ستوه
 چگونه ره لاف پوید^۲ همی؟
 سپاهی برون برد از عام و خاص
 همه غرقه در آلت کارزار
 کز آتش همی باز شناخت تمر
 به یکباره از شهر بیرون شدند
 ز دل آتش کین برافروختند
 به سوی چراگه شدند یکی
 شدند سپه بار دیگر به راه
 تو گویی به سان قمر شد هلال^۳
 بر آن تا بر آسود لختی سپاه

۱. در متن اصلی: چو برخواند آن نامه را پور هند بجوشید از خشم زنبور هند

* در اصل: ای ۲. در متن اصلی: چگونه در لاف کوبد همی

۳. در متن اصلی: به سان قمر شد ز شادی هلال

[نامهٔ محمد بن ابوبکر به امام علی (ع)]

ز روی درستی و روی عـبـر
از آن لشکر عمرو پرخاش جوی
بزرگان آن شهر بسته میان
که دشمن بیاورد^۲ بی مر سپاه
که تا مصر ویران کنند ای امیر
یکی نامه بنوشت اندر^۳ زمان
بپیوست بن عاصِ دُون با هلال
که از مصر بیرون شوم با سپاه
فرستاد نامه به نزد امام^۴
بخواند آن امین، نامه بر انجمن
امام هدی، شهنسوار سعید
سوی مصر شو از صبا تیزتر
چو بادی فرستید زی ما سوار
سعید دلاور میان بست تنگ
بر او کرد تنگ آن زمان تنگ را
همی گفت رفتم به نام خدای
همی رفت و ناسود جز اندکی
برون رفت آشفته در مرغزار
پیاده شد و پس دمی برکشید
یکی گرگ را بسته بود استوار
که شد از همه بد بری آن زمان

ابومخنف آرد کنون این خبر
ز حالی که شد مصر پُرگفت و گوی
به نزد محمد شدند آن زمان
بگفتند با^۱ گُرد لشکرپناه
بر آن آمدند این صغیر و کبیر
محمد به نزد گزین جهان
در آن نامه گفت: ای شه بی همال
چنان رای کردم من ای دین پناه
چو کرد این سخن را محمد تمام
چو نامه بیامد^۵ بر بوالحسن
چنین گفت از آن پس به نامی* سعید
که بر ساز هین روزگار سفر
اگر تان مدد باید ای نام دار
به فرمان سالار دین بی درنگ
به زین اندر آورد شب رنگ را
به زین اندر آورد آن گاه پای
بر آن سان شب و روز کرده یکی
توگفتی که شیری ز بهر شکار
بر این سان بر چاهساری رسید
شبان بیدید او بر آن چاهسار
سراقه بُدش نام، پیر^{**} شبان

۲. در متن اصلی: عدو آوریدست

۴. در متن اصلی: نزد الامام

** در اصل: نام آن پیر

۱. در متن اصلی: بگفتندش ای

۳. در متن اصلی: بنوشت هم اندر

۵. در متن اصلی: رسیدش * در اصل: نام

ز هر غم شدم من کنون رستگار ز دیدار تو ای خجسته سوار
 بگفت این و رفتند* آن دو دلیر سوی مصر مانند غرنده شیر
 محمد به دیدار وی شاد شد روانش ز اندیشه آزاد شد

کنون ای سخن‌دان نگر کز چه رُست سر جنگ صفین ز روی درست
 دوم مجلس آمد ز صفین به سر سوم مجلس است آنکه گویم دگر
 به وقتی که تا^۱ شست و دو، سال من رسیده بُد و سعد بُد فال من

مجلس سیم از حرب صفین

سپاس از خداوند جان و خرد که آن کرد با ما کز او درخورد
 چو جان دادم آن از خرد بهره داد در دین و دانش به ما برگشاد
 به صد لطف از نعمت بی‌شمار بپرورد از فـضلمان کردگار
 حَقِّ نـعمتِ ایـزد بی‌نیاز به جای آرای بسته بُندِ آرز
 ز بستان مدح سپه‌دار دین چو گل، مِذْحَتِ آلِ یاسین بچین

[نامه عمرو عاص به محمد بن ابوبکر]

گزین پور بوبکر پاکیزه‌رای که بشناخت وی حق شیر خدای
 به مردی رسانید خود را به نام ز مردی رسد او به دارالسلام^۲
 کنون بشنو ای مرد روشن ضمیر تمامی مر این قصّه را دل‌پذیر
 چنین آورد لوط یحیی خبر ز روی درستی** و روی عبر
 یکی نامه بنوشت عمرو لعین بر پور بوبکر پاکیزه‌دین^۳

* در اصل: رفت

۱. در متن اصلی: در

۲. دارالسلام: بهشت

** در اصل: درشتی

۳. اواخر مجلس دوم از جنگ صفین نامه‌ای به همین مضمون از معاویه به محمد بن ابوبکر دیدیم. به لحاظ شعری، این نامه از آن استوارتر است و حدس مرا در مقدمه که گفته‌ام، این کتاب به اغلب احتمال اثر دو تن است - یک شاعر و یک متشاعر -، تقویت می‌کند. ← مقدمه.

تو بپذیر از این دوست یکباره پند
 پَدَرُتْ از ره دین پسندیده یار
 چو ما بر علی دعوی خون کنی
 شوی با امام هدی همنشین^۱
 به شمشیرت آرم به هر در [به] بند
 همه گُردگیران آهِن گذار
 فرستاد آن دشمن بدنشان
 فروخواند و در ساعتش^۲ بردرید
 چو مردان کنون از پی کارزار
 بدو مهتران نیز بشتافتند
 ببست از پی جنگ جستن میان
 بسیجیده کار از پی نام و ننگ
 از آن مصریان بی گمان شش هزار^۳

[رویارویی محمد بن ابی بکر و عمرو بن عاص در مصر]

محمد برون برد یکسر سپاه
 ز یک میل ره او نشد خود فزون
 ز کینه، دلاور همی شد برون
 هم اندر زمان آن لعین دنس
 چنین جنگ را بس تو آسان مگیر
 در اندیشه شد زان سخن در زمان

به نامه درون گفت: ای هوشمند
 مرا بُد به هر حال ای هوشیار
 اگر تو ز دل جور بیرون کنی
 بخواهم تو را من ز سالار دین
 پس از پند من نایدت سودمند
 که آورده‌ام من سپه سی هزار
 بگفت این و آن نامه را در زمان
 چو آن نامه نزد محمد رسید
 بگفت: ای دلیران، بسازید کار
 چو زین مصریان آگهی یافتند
 کنانه برون آمد اندر زمان
 بر پرور بوبکر شد بی درنگ
 به گردش درون بود آنگه سوار

به روز دگر بامداد پگاه
 چو وی برد از مصر لشکر برون
 چو زین حال آگاه شد عمرو دون
 بر پرور سفیان فرستاد کس
 تو بفرست ما را مدد ای امیر
 چو فرزند سفیان شد آگه از آن

۱. منظور عمرو عاص از «سالار دین و امام هدی»، در این نامه، معاویه است!

۲. در متن اصلی: اندر سَعت ۳. این بخش مطابق تاریخ است. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

بَرِ بِنِ خطیع* لعین زان سپس
بدو گفت: ای گرد لشکرشکن
برون بر تو چندان که خواهی سوار
پی پور بوبکر گیر ای دلیر
چو بشنید فرمان فرزند صخر
برون رفت از پیش وی بی درنگ
بسیجیده کار از پی جنگ را
بر عمرو ملعون رسید او چو باد
زشادی غو لشکر طاغیان

فرستاد مرد جفاییشه کس
بر عمرو شو تیز از بهر من
ز جوشنوران ای شه نامدار
به مردی بکوشش که آری به زیر
به فرمانبری کرد آن گبر فخر
در آن جنگ جستن میان بسته تنگ
به کین اندر آمیخت نیرنگ را
تهی کرده جان و دل از دین و داد
همی رفت آن وقت بر آسمان

[آغاز جنگ دو سپاه]

چو از تیغ گه چهره بنمود مهر**
برآمد ز هر دو بدان سان خروش
از این گونه آن روز هر دو سپاه
فروزد هوا پرده قیرگون
ز هر دو سپه شد طلایه به در
به دریا فرورفت شب سرنگون
سر خفتگان باز بی خواب شد
سبک عمروک عاص پیغام داد
که فردا بسازیم بازار جنگ
دو لشکر همی بُد بدین رای بر
چو بایست، آن روز مردان کار
دل رزم جویان همی جست رزم

به زرابه، زنگی فروشت چهر
تو گفתי که دریا برآمد به جوش
ببودند تا شد رخ شب سیاه
چو شد روز پنهان به غرب اندرون
ببودند تا روی بنمود خور
که چون روز آورد لشکر برون
دل جنگ جویان پر از تاب شد
به نزد محمد هم از بامداد
کنیم این زمان کوتاه از جنگ چنگ
که تا جنگ جویند روز دگر
بپیراستند آلت کارزار
چو رامشگرانی که جویند بزم

[زبانۀ کشیدن لهیب جنگ]

چو شد منهزم لشکر روز باز
جهان چون دل قاسطین شد سیاه
هوا تیره شد همچو بحر عمیق
دورویـه طـلایـه در آن تیرگی
چو سالار سقلاب با تاج زر
چو آن رزمگه گشت چون لاله زار
دو لشکر به یک ره خروشان شدند
از آواز طبل و دم کـرُنای
فـروغ سـلیح و شِراع^۲ علم
خروش یلان و صَهِیل* فرس
هلال آن زمان از سر کبر و لاف
به فرزند عثمان سپرد آن زمان
صف میسرۀ عمروکِ عاص داشت
جناح سپه را سپرد آن لعین
به قلب سپه رفت از آن پس هلال
محمد گشاد آن زمان از رضا
نوشته بدان رایتش بر، ادیب
چو برکرد آن رایت دین به پای
به مانند شیر عرین ایستاد
دو لشکر بکردند از این سان مصاف

شب زنگی آورد لشکر فراز
چو شد چیره بر خیل خورشید و ماه
ز چشم طلایه نهان شد طریق
به هم برفتادند از خیرگی
به فیروزی آنگه برآورد سر
ز خون دلیران در آن کارزار
به مانند دریای جوشان شدند
یلان را دگرگونه شد هوش^۱ و رای
همی کرد بر مهر رخشان ستم
همی بست بر اوج گردون جرس
همی کرد در گرد لشکر طواف
صف میمنه دشمن بدنشان
که آن بدگنش لشکر خاص داشت
به ابن خطیب به لعنت رَکین^۳
بر رایت جنگ چون پور زال
به حکم هدی رایت مرتضی
که نصرٌ مِنَ اللّٰه و فَتَحَ قَرِیب
سوی قلب رفت او به نام خدای
به کین زیر آن رایت از دین و داد
همه دل سپرده به میدان لاف

۱. در متن اصلی: دگرگونه هوش است

۲. شِراع: بادبان کشتی (در اینجا افراشتگی پرچم‌ها به بادبان کشتی تشبیه شده است)

* در اصل: سهیل ۳. رَکین: استوار

[بیکارِ هم‌آوردان]

دلاور سوارِ ز مردان دین
همی گفت: من آن هزبرافکنم
مرا ما در از بهر این جنگ زاد
سراقه منم آن که روز جدل
چو بِنُ علقمه دید آن مرد را
به مردان خود کرد یکباره روی
که والا کند اندر این روز نام؟
سوارِ برون رفت از شامیان
بپوشیده دستی سلیح گران
چو پیش سراقه رسید آن سوار
در آوردگه آن یلان یک زمان
سراقه بر آن گرد یک حمله برد
فرس پیش‌تر بُرد آن شیرمرد
همی گفت: ای نام‌داران شام
برون شد از آن پس سوار دگر
همی رفت مانده پیل مست
سراقه ز کینه بدو حمله برد
بیفکند از این‌گونه چندان سوار
از آن کار شد خیره بن‌علقمه

در آوردگه شد چو شیر عرین
که خارای کُنه را ز بن برکنم
چو یزدان تنم را ز دین بهره داد
سنانم ببارد* بر اعدا اجل
که جوید به میدان هم‌آورد را
بگفت: ای دلیران پرخاش جوی
که جوید ز دشمن به شمشیر کام؟
چو آشفته شیری دمان و دَنان^۱
فکنده آبَر باره بَرگُستوان^۲
بر او حمله برد آن یل نام‌دار
به نیزه بکردند آتش‌فشان
به یک نیزه جانش به دوزخ سپرد
دگر جُست از شامیان هم‌نبرد
در این جنگِ مردان مباحثید خام
از آن شامیان چون یکی شیر نر
گرفته روان‌سوز نیزه به دست
به یک حمله جانش به نیران سپرد
هم اندر زمان آن یل نام‌دار
چو از گرگ دید او رمیده رمه

* در اصل: بیارد

۱. دَنان: (از دَنیدن) شادمان. منوچهری گوید:

بزی هم‌چنین سال‌های دراز

دندان و دمان و چمان و چران

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۲. بَرگُستوان: پوشش زره‌دار اسب هنگام جنگ

که با آن شبان او شود هم‌نبرد
 که با من مکن ای دلاور مزید^۱
 که تو با شبانی کنی کارزار
 بریزم از این بدکنش مرد، خون
 که آمد برون حارثِ کاردان
 به یک نیزه جانش به مالک سپرد
 به نزد سراقه شد او باز، شاد
 که دشمنش شناخت از هیچ در
 که گفתי زبانش ز غم گشت لال

هلال اندر آن خشم و کین رای کرد
 بدو گفت پس حارث بن یزید
 تو را باشد ای میر از این کار عار
 تو لشکر نگه دار تا من کنون
 محمد شد آگاه در حال از آن
 چو شیر شکاری بر او حمله برد
 محمد بکرد این و مانند باد
 چنان کرد آن پیلتن این هنر
 غمی شد چنان بهر حارث هلال^۲

[جنگ‌های دیگر تن به تن]

در آوردگه شد چو غرنده شیر
 فرس بُد نهان زیر برگستوان
 ستم‌کاره بود و عدوی امام
 همی‌گفت: هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ؟^۳ به لاف
 چو آشفته شیری چو پیل دمان
 یکی بُد منافق دگر دین‌پرست
 به شمشیر بر مرد دین دست یافت
 ز رضوان شراب سعادت چشید
 فرس را برون زد هم اندر زمان
 به نیزه دلاور چو شیر عرین
 نگون اندر آورد از پشت زین

هلال اندر این بُد که مردی دلیر
 به جوشن درون بُد دلاور نهان
 سلیمان بُد آن شوم شامی به نام
 همی‌کرد در گرد میدان طواف
 سواری برون شد از آن مصریان
 دو جنگی به شمشیر بردند دست
 چو شامی تنور شجاعت بتافت
 روانش همان‌گه به رضوان رسید
 سوار دگر از صف مصریان
 برآویخت با شامی از بهر دین
 بزد نیزه شامی بر آن مرد دین

۱. مزید: در لغت یعنی افزایش و افزون شده. در اینجا اشاره به تقاضای مبارز بیشتر است که در عربی با عبارت «هل من مزید؟» گفته می‌شد. حارث به بن علقمه می‌گوید: با وجود من، تو مبارز نطلب و هل من مزید مگو.
 ۲. در متن اصلی: غمی شد ز بهرای حارث هلال. یادکرد دکتر صادقی: در این متن مانند ورقه و گلشاه به جای «ازبهر»، «ز بهرای» به کار رفته است.
 ۳. یعنی: آیا هم‌اوردی هست؟

همی‌گفت دیگر مبارز کجاست؟
 از این‌گونه شامی دو مرد دگر
 چو ابن‌حذیفه از او این شنید
 بپوشید دستی سلیح‌گران
 به نعل فرس پشت ماهی بسوخت
 من آنم که هستم حذیفه پدر
 بگفت این و کرد او رکابش گران
 برافکند تن بر عدوی خدای
 از این پس تو خوش کن به دوزخ منش^۱
 بگفت این و زد بانگ بر بادپای
 سنانی زدش آن یل‌گردگیر
 فرس پیش‌تر برد از آن جایگاه
 مبارز همی جست و می‌گفت کیست
 که ما را به دیدار رویش هواست
 بیفکند و آن گبر شد پیش‌تر
 ابر خنگ^۲ خود تنگ رومی کشید
 برافکند بر خنگ برگستان
 به نوک سنان چشم کیوان بدوخت
 پدر فخر دارد به چون من پسر
 سپرده به خنگ تکاور^۳ عنان
 بدو گفت: ای دشمن زشت‌رای
 چو دیدی سنان من ای بدکنش
 چو برقی بجنبید خنگش ز جای
 روانش سپرد او به نار سعیر
 هم اندر زمان آن یل کینه‌خواه
 که مادر به مرگش بخواهد گریست؟

[جنگ روبروی هم‌وردان تک به تک]

محمد در این بود کز شامیان
 سواری به مانند کُله‌پاره‌ای
 محمد بدو گفت: ای زشت‌کیش
 ببینی تو پیکار مردان مرد
 یکی حمله برد آن دلاور به خشم
 سواری دگر باز از اهل شام
 در آوردگه رفت چون پیل مست
 سواری برون زد فرس از میان
 نشسته اُبر سیمگون باره‌ای
 چه نازی تو چندین به مردی خویش؟
 چو با مرد میدان شوی هم‌نبرد
 زدش نیزه‌ای سخت بر پشت چشم
 برون زد فرس با سلیح تمام
 یکی رُمح خطّی^۴ گرفته به دست

۱. خَنگ: اسب سفید، اسب ۲. تکاور: تیزرو

۳. مَنش خوش کردن: در فرهنگ فارسی تاجیکی، «تیز کردن منش» به معنی «مشتاق شدن به چیزی» و نیز «مایل کردن طبیعت (خود) به چیزی» معنی شده است. ظاهراً «خوش کردن منش» هم به همین معنی است.

۴. رُمح خطّی: نیزه‌ای منسوب به «خطّ» در بحرین که نیزه‌هایی مشهور داشته است.

گران همچو کوه [و] سبک همچو باد
به سر بر نهاده زمرد کلاه
روان را زمانی همی داشت کَش
به نیزه عدو را به دام آورم
ز دعوی به میدان برافکند گوی
زدش ناگهان نیزه‌ای بر جبین
بیفکند آن پُره‌نر آشکار
ببودند از او شامیان بر هراس

نشسته بر اسب عقیلی نژاد
کزاکنده^۱ پوشیده جنگی سیاه
همی خواند آن گبر ابیات خَوش
همی گفت: من حربِ نام آورم
چو تنگی محمد شد آن جنگ جوی
برافکند تن بر عدو مرد دین
بر این گونه از شامیان ده سوار
چو شد پیش‌تر مرد ایزدشناس

برآمد از آن شامیان^۲ دمدمه
که^۳ آمد به ما نوبت کارزار
چو دو طاس خون کرد، از خشم، چشم
شد از خشم چون ازدهای دمان
به مانند شیری که جوید شکار
که جستی تو آزارِ جفت بتول؟
فروبند با ما از این در زبان
مزن جز از این روی با ما نفس
ببستند یک ره^۴ در گفت‌وگوی
به نیزه به یک جا درآویختند
همی کرد از نوک آتش رها
زمین شد ز خویشان چو چشم خروس

بلرزید از کینه بن علقمه
بگفت: ای غلام، آن سلیم بیار
بغزید چون تند تندر ز خشم
چو ابن‌حذیفه بدید آن چنان
فرس برد نزد هلال آن سوار
نداری تو شرم از خدا و رسول
بدوگفت ملعون هلال آن زمان
به شمشیر و نیزه سخن گو و بس
بگفت این و آن دو یلِ جنگ جوی
ز کین، هر دو باره^۵ برانگیختند
دو نیزه چو دو دشمناک ازدها
هوا شد از آن تاب چون سندروس

۱. کزاکنده / قزاکند / کژاغند: نوعی لباس آکنده از پنبه که زیر لباس‌های رزم می‌پوشیده‌اند.

۲. در متن اصلی: شومیان ۳. در متن اصلی: چو

۴. یک ره: یکباره و یک بار. (در اینجا یکباره)

۵. باره: اسب

بدین سان دو جنگی بماندند دیر
بر اندامشان جایگاهی نماند
ز بس خون که بیرون دوید از هلال
بیفتاد از پشت زین سرنگون
کشیدند او را غلامان وی
گزین بن حذیفه در آن خستگی^۱
چو دیدند مردان دین آن هنر

[شهادت بُشر]

در آخر یکی گبر از طاعیان
شجاع [و] دلاور بُد و نام دار
کنون* بِنْ خُدَیج^۲ است این بی گمان
چو ابن ابوبکر دید آن چنان
بپوشید در وقت آلات جنگ
چو برقی بجست و به زین درنشت
بدان تا شود سوی آوردگاه
به نزدیک وی رفت بُشر گزین
مرا ده تو دستور تا من کنون
که گر من کُشم ور کُشندم رواست
چو من دوش دیدم نبی را به خواب
برون زد فرس شیر پاکیزه دین
بگفت این و دستش به شمشیر برد

نه این بود کند و نه آن بود سیر
که از زخم نیزه خبر برنخواند
شدش برز و بالا چو زرین هلال
بغلطید آن گبر در خاک و خون
که جز آن ندیدند درمان وی
به نزد سپه شد، بر آهستگی
ببستند آن زخم ها سربه سر

به میدان درون شد چو شیر ژیان
به مردی فزون تر ز اسفندیار
که آمد به آوردگه این زمان
کز او بر هراسند آن مؤمنان
به شب رنگ^۳ بر کرد پس سخت تنگ
گرفت اردهای روان خور به دست
به پیکار اعدای دین دین پناه
بدو گفت: ای مهتر پاک دین
شوم پیش این گبر آشفته گون
کز این هر دو رو، خلدِ باقی مراست
که می گفت با من به جنت شتاب
همی کرد بر مرتضی آفرین
عنان را به کوه تکاور سپرد

۱. خستگی: زخم خوردگی، مجروحیت

۲. معاویه بن خدیج. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۳. شبرنگ: اسب سیاه رنگ. نظامی در خسرو و شیرین فرماید:

به شبرنگی رسی شب‌دیز نامش

* در اصل: دوی

که صرصر درنیابد گرد گامش

(خمسه، چاپ هرمس، ص ۱۲۸)

ز کینه اَبر دشمنش حمله کرد
بگفت این گزافه سخن دور شد
بزد تیغ آن جفتِ دیو لعین
ببَرید خود و سرش تا به بر
بزد تیغ و ضربش عدو کرد رد
ز خونت ابر کرکسان سور شد
اَبر مغفر بُشر پاکیزه دین
درآمد ز پشت فرس نامور

[اسیر شدن سراقه]

چو آن ابن بوبکر* بشنید این
به شب‌رنگ بر، بانگ زد آن هزبر
همی زد به نعل اسبش آتش چو رخس
سوی بن‌خدیج آن زمان کرد روی
تو چون عمرو بنِ عاص[و] فرزندِ صخر
بگفت این و مُستند جنگ آن دو تن
از آن پس به شمشیر بردند دست
چو شد کار پیکار گردان دراز
برون شد سراقه به سان هزبر
ز پیکار خیره شدند آن دو شیر
لعین زیر ران برد پیچان کمند
سمندش ز بانگ لعین چون بجست
دو دست سوار هدی در کمند
چنین است دستان کیهان**** پیر
که را یک زمان برنشاند به گاه
خردمند از این دهرِ دون نام جست
چه کام است آن کاو به فرجام کار
چو تندر بغرید از خشم و کین
فرس جَست چون برق بجهد** ز ابر
به گردون شد از آتش وی درخش
بدو گفت: ای ملحد زشت‌گوی
چو بوجهل جوید*** بر کفر فخر
چو سرخاب جنگی و چون تهمتن
دو جنگی به مانند دو پیل مست
فرس‌های آسوده جستند باز
بر^۱ ابن‌خدیج لعین، شوم گیر
چو بر یکدگرشان نمی‌بود چیر
یکی بانگ زد ناگهان بر سمند
سوارِ هدی را به زین بر بست
از این روی شد ناگهانی به بند
گاهی زهر بخشد، گاهی شهد و شیر
به دیگر زمانش رساند به چاه
جهانجویِ دون زو همه کام جست
بر او مرگ خواهد شدن کامگار

*** در اصل: جوید

** در اصل: برق که بجهد

* در اصل: ابن بکوبکر

**** در اصل: کیوان

۱. در متن اصلی: به

[در آویختن دو لشکر]

برآمد تو گفתי دو کشور به هم	در آویختند آن دو لشکر به هم
گرفتند مر شیعه را در میان	بی‌اندازه بُد لشکر شامیان
که تا روی بنمود سالار زنگ	همی بود از این گونه پیوسته جنگ
به دریای خون غرقه‌گون شد تراب	هوا شد به مانند پر غراب
به دشمن نمودند یکسر قفا	در آن تیره شب لشکر مرتضی
محمد برفت از دگر سو برون	کشیدند لشکر به مصر اندرون
که تا او بیارد* سپاهی به کین	بگفتند او شد سوی میر دین
فروماند دشمن برون حصار	بگفتند و در بسته شد ^۱ استوار
بکردند لشکرگهی آن زمان	به دروازه مصر بر شامیان
از این گونه بر نام‌داران دین	چو شد چیره آن لشکر قاسطین
بر او عرضه کردند همچون ^۲ رمه	بفرمود تا بستگان را همه
گروهی از آن بسته خسته ^۳ بدید	هزار و دو صد مرد بسته بدید
ببردند نزد لعین تازیان**	سراقه از این جمله بُد در میان
بدوزند آن دشمن داد و دین	بفرمود تا جامه کاغذین
بپوشاند ^۴ آن جامه را بدنشان	در آن پاک‌دین مرد روشن‌روان
به گردنش بر بست ملعون جرس	ببستش اَبَر اشری زان سپس

[چرخاندن اسیران در شهر]

لعین عمرو زی پور سفیان سپرد	از این سان مر آن مؤمنان را ببرد
برآرید امروز بر گرد شهر	بفرمود کاین بندیان را به قهر
گُرازان ^۵ و تازان*** ابا عام و خاص	همی رفت در پیششان عمرو عاص

۱. در متن اصلی: بگفتند و درها بیست

* در اصل: نیارد

۲. در متن اصلی: بسته

۳. خسته: مجروح، زخمی

** در اصل: تازانان

۵. گُرازیدن: خرامیدن، با تکبر و ناز راه رفتن

۴. در متن اصلی: بپوشاندش

*** در اصل: یاران

به سَرّاقه گفت آن لعین، از قضا سراقه چو کم کرد از این گفت‌وگوی معاویّه را گفت کای نام‌جوی چو بشنید فرزند صخر این سخن سگی بُد که بوالاعورش* بود نام چو بوالاعور شوم شیطان‌پرست یکی بسته اندر نهان دست خویش بَجَسْت او چو بَجْهد پلنگ از کمین به نزد سراقه بشد^۱ آن زمان بدان بند مشغول شد آن دلیر به شمشیر بردند دست آن زمان سراقه همی گفت: ای اهل شام هزار و دوصد مرد ایزدپرست

فستادی بـه دام بلا و عنا از آن پس مـغیره بدو کرد روی نکوخواه عثمان‌کشان است اوی سگی را برانگیخت از انجمن ابر داد و دین دشمنی بُد تمام همی برد آن قوم را بسته‌دست رها کرد از بند و درجست پیش رمیدند از آن مرد، اعدای دین که تا گیردش زود بند گران که ناگه بر او گشت بدخواه چیر بـه یکباره آن لعنتی شامیان از این کارتان ننگ خیزد نه نام شد آن روز کشته که یک تن نَرست

[محاصره]

کنون از من ای یار بشنو خبر که فرزند سفیان از آن پس چه کرد بر ابن‌خدیج، ابن‌صخر آن زمان ز اسب و سلیح و ز زَرّ و درم ز شادی از آن بن‌خدیج لعین به روز دگر بامداد پگاه چو زین مصریان آگهی یافتند

ز گفتار بـومخنف نامور و بر مؤمنان او چه زندهار خورد فرستاد نو خلعتی بی‌کران چه منشور مصر و چه طبل و علم همی کرد بر پور صخر آفرین به دروازه مصر شد با سپاه بـه پیکار وی تیز بشتافتند

* در اصل: بل اعورش

۱. در متن اصلی: شدش. یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: «ش» در «شدش» ضمیر فاعلی و درست است به معنی «برفت او».

ببستند دره‌های شهر استوار
چنین گفت راوی که من این خبر
به وقتی که بر مصر این جنگ بود
به امید کردند بس^۱ کارزار
شب و روز کردند پس کارزار
نویسم ز بوم‌مخف نامور
جهان زین، آب‌ر مصریان تنگ بود
شب و روز بودند در انتظار

[فرستادن امام علی (ع) مالک را به مصر]

چو پور ابوبکر آن شب برفت
بگفت آنچه بود از طریق وفا
هم اندر زمان مالک نامور
به سالار دین گفت: ای شیرگیر
بدو گفت حیدر هم اندر زمان
که دشمن در مصر بگرفت تنگ
به فرمان سالار دین شیرمرد
سپه رفت و مالک به مانند باد
به نزدیک حیدر شد آن نیک‌بخت
از آن مصریان او بر مرتضی
بر مرتضی رفت چون شیر نر
چه فرمان دهی مرا ای امیر
سوی مصر شو با سپاهی گران
شب و روز با مصریان است جنگ
هم اندر زمان ساز رفتن بکرد
سوی مصر شد با دلی پر ز داد

[تدارک سپاه از سوی امام (ع) در نخیله برای رفتن به صفین]

چو مالک بدین سان سپه را براند
به یاران بگفت این زمان سر به سر
چو باید همه آلت کارزار
به فرزندان، شَبَر^۲، بگفتا که باز^۳
علی نیز مردان دین را بخواند
بسازید این بار کار سفر
بسازید اکنون صفار و کبار
یکی نامه بنویس ای سرفراز

۱. در متن اصلی: بسی

۲. شَبَر: در لسان العرب آمده است: شَبَر و شَبِير و مُشَبَّر، هُم اَوْلَادُ هَارُونَ - عَلَيْهِ السَّلَام - و معناها بالعربیّه حسن و حسین و مُحَسَّن. قال (ابن خالویه) و بها سَمَى عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام - اَوْلَادَهُ شَبَرَ و شَبِيرًا و مُشَبَّرًا، یعنی حسناً و حُسیناً و مُحَسَّنًا. رضوان الله علیهم اجمعین. «لسان العرب، ذیل شبر»

یعنی آن سه اسم عبرانی و نام فرزندان هارون (برادر موسی علیه‌السلام) و به عربی به معنای حسن و حسین و مُحَسَّن‌اند و امام علی (ع) فرزندان خود را به آنها نامیده است - رضوان خدا بر همه آنان باد.

۳. در متن اصلی: به شَبِير پاکیزه دین گفت باز (اشکال این بیت این است که در چهار سطر بعد، تصریح می‌کند که امام، علیه‌السلام، به فرزند خود، حسن، گفت نامه بنویسد و حسن، شَبَر است نه «شَبِير»)

به زودی تو وی را بر ما بخوان
یکی نامه بنویس و بفرست کس
به نزد من آن مرد فرخ‌نژاد
نوشت این همه نامه‌ها را تمام
به حکم امام هدی کرد روی
که از مگه، عمار پاکیزه‌دین
ز نام‌آوران عرب ده‌هزار
برآمد ابا احنف نامور
ز^۱ یثرب ز نام‌آوران چهل‌هزار
از آنجا^۲ به در برد لشکر چو باد

بر پیر عمار اندر زمان
بر احنف قیس تو زان سپس
بگو تا بیارد سپاهش چو باد
حسن بر مراد امام‌الانام
ز هر جای یک لشکر جنگ‌جوی
خداوند اخبار گوید چنین
بر مرتضی بُرد جنگی سوار
پس از وی ز کوفه سپاهی دگر
مدد آمدند از پی دین، سوار
وصی نبی قاضی دین و داد



که چون شد علی از نخیله^۳ به در
به نزدیک مصر اندر آن روزگار
همی رفت و ناسود از گرد راه
از آن نامور مالک پاک‌دین
ببرید از جان شیرین امید
سپه برگرفت و برفت آن زمان
سبک زاستر شد به سه روزه راه
به دروازه مصر شد همچو باد
که بگریخت اعدای دین از وطن
کز این جای لشکر کجا برد گبر؟
به مصر اندرون رفت با داد و دین
سپه را بخواند آن ستوده‌گهر

چنین گفت بومخنف پُره‌ر
رسیده بُد آن مالک نام‌دار
چو روز و شب آن گُرد لشکرپناه
چو آگه شد آن بن‌خدیج لعین
بلرزید بر خویشان او چو بید
ز دروازه مصر او ناگاهان
از آنجا که بود آن لعین با سپاه
به روز دگر مالک از بامداد
نبود آگه آن گرد لشکرشکن
بپرسید از مصریان آن هزبر
چو بشنید آن مالک پاک‌دین
برآسود آن روز و روز دگر

۳. در متن اصلی: مدینه

۲. در متن اصلی: ز یثرب

۱. در متن اصلی: به

به مصر اندرون آن زمان جست و جوی
 دهی بُد بزرگ اندر آن ناحیت
 همه دشمن آل احمد بُدند
 چو مالک از این کار آگاه شد
 بخواند آن زمان مالک کاردان
 مر او را ابا لشکری بی درنگ
 چو او رفت با این سپه زی عدو
 چو مالک شنید این سخن های عام
 برون رفت از مصر با آن سپاه
 بفرمود تا آن در شهر بر
 دل مصریان شد از آن پُرطرب
 به روز دگر مالک از بامداد
 در این بود کآمد به ناگه سوار
 ابا نامه و مژده دل پذیر
 به نامه درون داده دلشان بسی
 بگفته که بسیار دیدید رنج
 دل مصریان یکسره شاد شد

ز دشمن همی کرد بی گفت و گوی
 پُر از مردمان خس و بدنیت^۱
 چو شیطان به فرمانبری رد بُدند
 مر آن قوم را سخت بدخواه شد
 مر آن پور بوبکر را در زمان
 بدان ده فرستاد ناگه به جنگ
 جهان کرد از کین سیه بر عدو
 یکی نامه بنوشت نزد امام*
 به روز دگر بامداد پگاه
 بکردند لشکرگه آن پُرهز
 که آید همی نیز شاه عرب
 سپه را چو بایست اجرا بداد^۲
 ز حیدر بر مالک نام دار
 بر مصریان از صغیر و کبیر
 دعا کرده بسیار بر هر کسی
 کنون خود بیابید از آن رنج گنج
 سپاه عدو زین به فریاد شد

[نامه معاویه بن خدیج به معاویه بن ابی سفیان]

چو آمد به^۳ ابن خدیج این خبر
 به یاران خود گفت کآمد بلا
 فرستم بر مهتر خویش کس
 بگفت این و بر چاره کار خویش

ز غم شد دل و جانش زیر و زبر
 برون کرد سر کینه کش ازدها
 که جز وی نداریم فریادرس
 فرستاد نامه به سالار خویش

۱. یادکرد دکتر علی اشرف صادقی: «نیت» در قرن پنجم بدون تشدید تلفظ می شده است.

۳. در متن اصلی: رسید نزد

۲. اجرا دادن: سان دیدن

* در اصل: نزد الامام

که مالک بیامد^۱ به پیکار ما
به خارا رسد، خاره گردد تراب
برِ پور سفیان وارونه بخت
که را بختِ بد گردد آموزگار؟

که بگذشت از اندازه این کار ما
شناسی که از هیبتِ بوتراب
از این در یکی نامه بنوشت سخت
بر آن تا چگونه رود روزگار؟

که با قاسطین شیر یزدان چه کرد
که در بصره او کرد با ناکثین
ایا جان سپرده به بازار دین
نوشتم چو این حال جستم نخست
از او جست کام و دلم نفع من
به نظم آوریدم از این در، سواد^۲
ابر مجلس چارمین کرد عزم
به ماه محرم سر سال نیک
کز او یافتم بر درستی خبر

تو بشنو کنون ای خردمند مرد
همان کرد با لشکر قاسطین
نکو بشنو این قصه قاسطین
که^۳ این قصه از راویان درست
چو روشن شد این حال بر طبع من
ز روی درستی و از اعتقاد
چو شد ساخته این سه مجلس به نظم
چو گوید سراینده بر فال نیک
از اخبار بومخف نامور

مجلس چهارم از حرب صفین

تو این قصه نامور مرتضی^۴
ز مهر نکو سیرت و رای تو
که او هست بر اصل پاکان هنر

به جان بشنو ای نازش مصطفی
چنین گوید این^{*} مدحت آرای تو
ز کردار آن حیدر دادگر

۱. در متن اصلی: علی آمد اینک. (امام ع) هرگز در عمر خود به مصر نرفته اند.

۲. در متن اصلی: چو

۳. این بیت (سه سطر به آخر ورق ۱۲۵ پ) می تواند نشانه باشد بر اینکه شاعر بر اساس نوشته ای به نشر، که

پیش رو داشته، علی نامه را به شعر درآورده است.

* در اصل: آن

۴. خطاب ظاهراً به علی بن طاهر از بزرگان سبزواری است.

ز حالی که آورد چندان سپاه
سپه بود در گرد آن شه‌سوار
به تعجیل چون آفتاب بلند
بر این سان همی رفت آن بخت‌یار
همی گفت: الهی، تو داناتری
شناسی که من بنده فرمان‌برم
همی دانی ای داور دادگر
شب و روز می‌رانند لشکر چو باد
ز بهر نماز آفتاب عرب
خبر شد بر شامیان^۳ در زمان
بدان شامیان^۴ گفت از آن پس علی
من این کین چنان باز خواهم کنون
علی اندرین بُد که مانند باد
ابا طبل و بوق و سپاه و علم
دو سالار بودند بس نام‌دار
سپاهی توانگر به آلات جنگ
یکی بُد نعیم^۵ و محمد دگر
نعیم ابن داوود گفت: ای امام
کنون جنگ را ما میان بسته‌ایم
شما گفت از این شاد دارید دل

ز کوفه^۱ برون برد آن دین‌پناه
ز شمشیر زن مرد پنجه‌هزار
همی‌راند خورشید ایمان نوند^۲
مناجات می‌کرد با کردگار
ز هر کس به عالم تواناتری
ولی تو و نفس پیغمبرم
که بر ما چه آمد ز بیدادگر
به کین خواستن مهتر دین و داد
بکرد او یکی جای نیکو طلب
که آمد علی با سپاهی گران
که یزدانتان باد یار (و) ولی
که عاجز شود پورِ سفیان دون
رسید اندر او ابن داوود شاد
ابا پور جهمان جنگی به هم
سپه بود با هر یکی ده‌هزار
همه تیز کرده چو الماس جنگ
که^۶ داوود جهمانشان بُد پدر
عدو خواب و خور کرد بر ما حرام
ز بدخواه دین ما روان خسته‌ایم
چو بدخواه را سر فرو شد به گِل

۱. در متن اصلی: ز یثرب

۲. نَوَند: اسب تندرو. فردوسی فرموده است:

بسیابان گرفت و ره هیرمند

همی رفت پیویان، بسانِ نوند

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۳ و ۴. در متن اصلی: مصریان

۵. آدمی به اسم نعیم بن داود، در صفین، نداریم. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

۶. در متن اصلی: چو

[خبر شدن معاویه از حرکت امام (ع)]

که شد مرد زی بن خدیج لعین
ابا لشکری همچو کوه صفا
یکی نامه کردش به ناخوش منش
چو شد جان وی با غم و رنج سخت
ایا میر بر ما از این بوتراب
به مانند آتش کینه جوی
فروخواند [و] زو رنج نیران* چشید
ببخشید بر لشکر خویش گنج
که جوید کنون تخت و ملک و کلاه؟
که ای درخور مُلکت و تاج و تخت
چو حیدر شود بسته در دام تو
به شهر اندرون بیشتر زین مپای
که با بوتراب او به میدان بس است
بر پور سفیان شدند آن زمان
که مان بوتراب از چه در دشمن است
به فرمان یزدان جان آفرین
چو عثمان و چون طلحه و چون زبیر
که ما را بر او دست کوتاه نیست

خداوند اخبار گوید چنین
که آمد به کین خواستن مرتضی
هم اندر زمان آن سگ بدگوش
بر پور سفیان وارونه بخت
به نامه درون گفت کآمد عذاب
به ما کرد مالک به یکباره روی
چو این نامه زی پور سفیان رسید
در گنج بگشاد نابرده رنج
همی گفت پیش سران سپاه
بدو گفت مروان وارونه بخت
سراسر شود کار بر کام تو
تو لشکر بیارای و جنگ آزمای
چو اندر سپاه تو اکنون کس است
سپاهش در آن حال پیر و جوان
بر هر کسی از شما روشن است
منم گوید او میر و سالار دین
بر این سان بکشت او بسی اهل خیر
کنون قصد ما کرد و آگاه نیست

تو کن اندر این کار تدبیر ما
که ای فضل، معدن تویی فضل را
ز مردان گیتی شوی بی نظیر

همی گفت هرکس ایا میر ما
از آن پس لعین گفت مرفضل را
تو گر دست یابی به آن شیرگیر

سپه را همه چشم و دل سوی توست
 به فرزند سفیان بگفت آن زمان
 به بخت تو من در نبرد ای امیر
 چو دیوانگان آن ستم‌کاره مرد
 از این در که گفتم سخن در گزاف
 بگفت آن زمان فضل ای شهریار
 بگفت این و برجست ملعون ز جای
 چو او رفت فرزند سفیان دون
 بگفت آن زمان پور خالد کجاست؟
 هم اندر زمان عبد رحمان* چو باد
 معاویه چون دید دیدار وی
 چو داد او به فرزند خالد سپاه
 گذر کرد فرزند خالد چو باد
 چو وی رفت داد آن زمان ابن‌صخر
 به مصعب چنین گفت: رو ای پسر
 هم اندر زمان مصعب بن زبیر
 چو آن مصعب از کینه لشکر براند
 بدو گفت: ای دیده و جان من
 به حکم پدر شوخ‌دیده پسر
 چو وی رفت دیگر علامت، لعین
 بخواه از عدو کین بابای خویش
 ز دشمن تو بستان، به شمشیر، داد

زمانه از این آفرین‌گوی توست
 که ای مهتر خوش‌دل خوش‌زبان
 چنان دان که کردم علی را اسیر
 همی‌گفت زین سان سخن‌های سرد
 همی‌گفت آن فضل ملعون به لاف
 به بخت تو رفتم به سوی شکار
 غلط کرده راه و تبه کرده رای
 پس از وی سپه برد یکسر برون
 که ما را به دیدارش اکنون هواست
 بر پور سفیان دون رفت شاد^۱
 به خلعت برافروخت بازار وی
 ز بدخواه ماگفت کین بازخواه
 بر این‌گونه از پیش آن بدنژاد
 به مُصعب یکی رایت از روی فخر
 ز دشمن طلب کن تو خون پدر
 به سالار خود گفت رفتم به خیر
 یزید لعین را پدر پیش خواند
 به جنگ عدو شو به فرمان من
 ببست از پی کینه جستن کمر
 به فرزند عثمان سپرد، اصل کین
 در این جنگ جستن تو نه پای پیش
 چو گردونتان بر عدو راه داد

* در اصل: عبدالرحمن

۱. این درست است عبدالرحمن بن خالد بن ولید پرچمدار معاویه در صفین بود. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

ز گفتار فرزند سفیان* عمر
چو او^۱ رفت رفت از پس وی هلال
تو گفתי ز شادی برآورد پر
ابا لشکری همچو باد شمال

[توصیه به خواندن علی نامه]

کنون بشنو ای مرد پاکیزه‌رای
چگونه کشید آن شهنشاه کین
ز شهنمه رستم و گویو و طوس
از آن نیست پذیرفته از صد یکی
چنین آورد لوط یحیی خبر
که چون فضل شد با سپاهی گران
یکی نامه بنوشت فرزند صخر
به نامه درون گفت: ای نام‌جوی
تو و عمرو با فضل اندر زمان
آبر دست بن‌عاص آن نامه شاد
گسی کرد با وی گران لشکری
لعین بن‌خدیج آنچنان^۲ شاد شد
بگفت: آمد ای شیرگیران مدد

که این جنگ چون کرد شیر خدای
به شمشیر یزدان ز بدخواه دین
شنیدی بسی زرق و هزل و فسوس
بر این کرده بر دین نیارد شکی
در این جنگ بومخف نامور
به پیکار شیر خدای جهان
بر بن‌خدیج از سر کبر و فخر
ببر آب نصرت چو کندی تو جوی
ببندید بر کینه جستن میان
فرستاد آن دشمن دین و داد
ز میران و گردان هر کشوری
که گفתי که از مرگ آزاد شد
ز بهر شما این زمان بی‌عدد

[صف‌آرایی]

از این گونه آن روز بگذاشتند
به کین خواستن فضل تدبیر کرد
از آن پس یکی نامه بنوشت فضل
به نامه درون گفت: ای بوترا ب
تو دیگر ننازی به بازوی خویش

به روز دگر تخم کین کاشتند
که تا بازجویند روز نبرد
بر آن که اسلام از او یافت فضل
ز فضل است این گفته‌ها بر صواب
بس‌نجمت من در ترازوی خویش

چو نامه سَحی* کرد آن تیره‌رای
گمان برد کز بانگ روباه شیر
چو نامه بر شیر یزدان رسید
چنین گفت از آن پس به مرد بُرید
که این نامه برگیر ای مرد زود
بدو بازده، گو مر این را جواب
کنون کردم این قصّه کوتاه من
بُرید*** آنکه از پیش وی بازگشت
بر فضل رفت و شنیده بگفت
بدو گفت: گوید علی با تو من
بماندند**** آن روز تا وقت شام

فرستاد نزدیک شیر خدای
بترسد شود یک ره از جنگ سیر
سَحی** برگرفت و بدو بنگرید
هم اندر زمان، آفتاب سعید
ببر نزد آن کِت فرستاده بود
تو فردا ز من بشنوی بر صواب
نمایم به شمشیر این راه من
ز غم جانش با مرگ انباز گشت
نماند آنچه او گفته بُد در نهفت
به شمشیر برزنده گویم سخن
در این گفت و گوی اندرون اهل شام

[آغاز جنگ]

چو زنگی، شب از چاه برکرد سر
برون شد طلایه ز هر دو سپاه
امیر طلایه دو مهتر بُدند
یکی بود عبدالله العامری*****
چو از شب یکی نیمه اندر گذشت
به یاران خود گفت: ما چون کنیم
بگفت این وزد بانگ بر بادپای
سپاهش پس وی به یکبارگی
نَبُد خفته آن بچّه شیر نر

به دریا فرورفت زرین سپر
گرفتند بر یک‌دگر هر دو راه
که در^۱ دو سپه، بر سران سر بُدند
دگر بُد محمد^۲، یلِ حیدری
ز کین عامری***** آستین برنُشت
که تا بر طلایه شبیخون کنیم؟
بجنید چون برق اسبش ز جای
برانگیختند، از بنه، بارگی
که شیر خدای است او^۳ را پدر

* در اصل: سخی

** در اصل: صحی

*** در اصل: یزید

**** در اصل: بما

۱. در متن اصلی: هر

***** در اصل: الحامری

۲. منظور محمد حنفیه، فرزند امام علی(ع)، است.

***** در اصل: حامری

۳. در متن اصلی: آن

چپ و راست آن شیر بر اهل شام
در آن شب بُدند اولیا پنج شیر

[آرایش دو لشکر]

به صبح اندر آمد شب تیره‌رای
چو بدخواه دین را به جان بُد زیان
فزون شد به دلش اندرون درد و کین
برِ بِنِ عَمِ مصطفی بر همان
برِ ما شبیخون نباشد صواب
بود پیشه بی‌دلان بر یقین
که ای فضلِ بدبخت ملعونِ خام
چو من با جهانی بسم آشکار*
که آرد به ما دشمن از کینه روی
ببودند هر دو سپه بر** حذر
چو دو بحرِ آشفته شد دو سپاه
همی شد گسسته دل بددلان
تو گفתי مگر آه‌نین شد جهان
نمودی چو بشکفته بستان گنگ
همی کرد خورشید را دل*** سیاه
صف جنگ‌جویان بکردند راست
همی کرد دوران چو باد صبا
تو گفתי که شد هر دو صف کوه قاف
یکی رایتی نو چو بلگ^۱ سمن

همی خواند ابیات و می‌زد حُسام
چنین گفت راوی که با آن دلیر

مظفر شده بود شیر خدای
دل مؤمنان شادمان شد از آن
خجل ماند از آن کار عمرو لعین
یکی نامه بنوشت فضل آن زمان
به نامه درون گفت: ای بوتراب
چو کار شبیخون و فعل و کمین
چنین گفت اندر جواب آن امام
مرا با کمین و شبیخون چه کار؟
من آنکه کنم جنگ با جنگ‌جوی
بگفت این و آن پنج روز دگر
به روز ششم بامداد پگاه
ز بس بانگ طبل و خروش یلان
ز بس جوشن و ترگ و خود و سنان
بیابان ز بس رایت رنگ‌رنگ
درخش حسام و سنان و کلاه
نقیبان لشکر چو سالار خواست
به گرد سپاه هدی مرتضی
چو کردند لشکر دورویه مصاف
به مالک سپرد آن زمان بوالحسن

*** در اصل: دل را

** در اصل: بره

* در اصل: آشکارا

۱. بلگ: برگ

نوشته به زرآبه بروی ادیب
 ابر میمنه کرد وی را امیر
 صف میسره حیدر سرفراز
 به احنف سپرد آن زمان رایتی
 جناح سپاهش بدان میر داد
 به قلب اندرون سیدالاصفا
 چو آن تعبیه دید فضل از علی
 صف میسره دشمن دین و داد
 یکی رایتش داد مانند قیر
 جناح سپاهش پس آن بدنزاد
 به قلب اندرون فضل پرخاش جوی
 همی کرد گرد سپه در طواف
 دمامد همی گفت: ای اهل شام

که نصرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتَحَ قَرِيبَ
 امام هدی حیدر گُردگیر
 به عَمَّارِ پاکیزه دین داد باز
 ز فرقان نوشته بدو آیتی
 سپهر وفا مهتر دین و داد
 همی بود با رایت مصطفی
 برآمد به گرد صف از پُردلی
 به ملعون هلال زیان کار داد
 چو بر میسره کرد وی را امیر
 به ابن خُدَیج ستم کاره داد
 همی بود از جهل آن سنگ‌روی
 سرش پُر ز کین و زبان پُر ز لاف
 دلیران در این روز جویند نام

[آغاز جنگ]

امام هدی جامه مصطفی
 ز بس بانگ طبل و دم گَرَنای^۱
 همی گفت هر کس در آن انجمن
 لعین فضل دید آن هراس سپاه
 یکی بانگ زد بر سپه او ز خشم
 نبودید گفت آگه از این شما
 بگفت این سخن فضل و شد باز جای
 دو لشکر همی بود از این گونه راست

بپوشیده بُد بر طریق وفا
 تو گفתי که هامون برآمد ز جای
 که پیش علی کس نیارد شدن
 شد از خشم رویش چو قطران سیاه
 که خون جستشان زین نهیب از دو چشم
 که دارید پی بر دُمِ اژدها؟
 تبه کرد کار و غلط کرد رای
 که کس زان میانه مبارز نخواست

۱. کَرَنای (کَرَنای / کَرُنا): از سازهای بادی شیپور مانند با بوق دراز که در جنگ‌های قدیم به کار می‌رفت. امروز در تاجیکستان در جشن‌ها و در ایران در نقاره‌خانه صحن مطهر حضرت رضا(ع)، صبح و شام، می‌نوازند.

علی گفت پس با شهب گزین
چو رفتی بر صف آن طاغیان
هر آنچ از پیمبر تو در حق من
میان دو صف رفت مانند باد
درنگی^۱ تو پیش آ و ما را ببین
چو فضل از شهب^۲ این سخن ها شنید
تو رو بشنو و بشنوانش جواب
بپوشید عمرو آنکه آلات جنگ
شهب آن زمان گفت: ای جنگجوی
بدو عمرو گفتا: علی بهتر است
شهب آن زمان گفت: ای خیره سر
بگویم تو را من کنون یک سخن
به وقتی که بُد مصطفی میهمان
تو با ما بُدی هم بدان خانه در
به در باز کردن مرا رای بود
که یا عمرو برخیز و در باز کن
که آن درزننده تو را هست یار
تو رفتی و در باز کردی چو باد
مرا مصطفی گفت: ای هوشمند
و آن درزننده معاویه بود
به هر دو جهان گفت این هردوان

که زی قاسطین شو تو ای پاک دین
یکی عمروک عاص را پیش خوان
شنیدی بگو پیش آن اهرمن
سوی عمرو پسن عاص آواز داد:
ز ما بشنو اخبارهای^۲ مبین
یکی سوی عمرو لعین بنگرید
چنان کان بود درخور بوتراپ
میان را ببست از پی جنگ تنگ
علی به و یا پور سفیان؟ بگوی
همیدون شناسم که وی مهتر است
تو و پور صخرید از دین به در
که بشنید از مصطفی گوش من
به نزدیک مقداد روشن روان
به ناگه شنیدیم آواز در
ولیکن به تو مصطفی گفت زود
تو با درزننده شو و راز کن
مر او را تو باشی همی غمگسار
وز آن درزننده شدی سخت شاد
در خانه را شو تو محکم ببند
که با عمرو آن دوست داری نمود
همآورد و یارند پس بی گمان

۱. درنگی: این کلمه در شعر ربیع تقریباً همه جا به معنی «یک لحظه» به کار رفته است.

۲. در نثر و نظم قدیم جمع جمع به کار می رفته است.

۳. چنین اسمی نداریم، شاید شعیب بوده. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

ز گفتار آن پیر، عمرو لعین
 بزد تیغ و یک دست آن نامور
 بنالید آن پیر و گفت: ای اله
 دگر دست آن پیر یزدان‌پرست
 شهب اندر آن درد شد ناشکیب
 چو برقی بجست اسب زیرش درون
 لعین عمروک عاص با تیغ تیز
 به مالک علی گفت: ای شیرزاد
 بجنید از جای آن اردها
 چنان کز نهیش دل عمرو دون
 چو بگریخت از مالک آن زشت‌رای
 به عمرو لعین بن‌خدیج آن زمان
 نکشتی عدو را چنین خسته‌دل
 بدو عمرو گفت: ای یل جنگ‌جوی
 مرا طاقت جنگ آن شه‌سوار
 از این گفته بگذشت لختی^۱ زمان
 سواری که گفתי مگر رستم است
 مبارز همی جست و می‌گفت: کیست
 چو حیدر ز ابن‌خدیج آن شنید
 که برّد ز تن دست این بدکش
 ز گفتار سالار دین آن زمان
 همی گفت شیران پرخاش‌جوی

به خشم آمد و زد گره بر جبین
 بیفکند آن گبر بیدادگر
 تو آگاهی از حال این بی‌گناه
 بیفکند آن گبر شیطان‌پرست
 یکی بانگ زد بر فرس از نهیب
 همی رفت و می‌رفت از آن پیر خون
 پس وی همی راند اسب از ستیز
 تو دریاب این پیر ما را چو باد
 چو تندر یکی نعره کرد او رها
 ز دیده برافکند آزرده، خون
 شد آن شه‌سوار علی، باز جای
 همی گفت: جستی به جان بی‌گمان
 چرا بازگشتی ز میدان خجل؟
 عدو بود مالک فزونی مگوی*
 نباشد شناسی تو ای نام‌دار
 که گردی برون رفت از شامیان
 که از تخمه نامور نیرم است
 که مادر به مرگش بخواهد گریست؟
 یکی زی شجاعان دین بنگرید
 که خوش کرد بر جور کردن منش؟
 برون زد یکی از صف مؤمنان
 به جنگ از عدو برنتابند^۲ روی

* در اصل: مگو

۱. در متن اصلی: بگذشته به دیگر

۲. در متن اصلی: برنتابید

در آوردگه رفت از کبر و کین
در آویخت با دشمن کردگار
یکی شور منکر برانگیختند
به ساعت گسسته شد از وی نفس
به نیروی دارنده آسمان
بیفکند از ایشان تنی بیست کس

[نبردهای تن به تن دیگر]

به میدان درون شد چو آشفته پیل
به مانند کوه و به رفتار باد
نهان بُد فرس زیر برگستوان
که مریخ را سوختی او به تف
در آوردگه شد پی^۲ هم نبرد
چو تندر یکی نعره‌ای برکشید
در آویختند آن شجاعان به هم
در آوردگه آن دو شیر دلیر
سوار هدی را ز کین بر جبین
بهشت برین شد بر او بر سبیل
برون رفت، کرده روان را فدا
در آویخت با دشمن کردگار
یکی شور منکر برانگیختند
در آن تیرگی مرد دین خیره شد
سوار هدی را ز کین بر دهان

سوار دگر از سپاه لعین
هم اندر زمان آن دلاور سوار
چو یک جا دو جنگی برآویختند
بیفتاد ملعون ز پشت فرس
بر این سان همی کشت از مرتدان
بزد بر سپاه لعینان خس

شجاعی که بُد نام او شرحبیل^۱
نشسته بر اسب عقیلی نژاد
تن مرد دین بُد در آهن نهان
گرفته یکی نیزه‌ای او به کف
چو غرنده شیران یل شیرمرد
پس آن بن خدیج لعین آن شنید
به نیزه چو دو اردهای دُرُم
بماندند از این گونه در جنگ دیر
پس آخر بزد نیزه‌ای آن لعین
بیفتاد از پشت زین شرحبیل
سوار دگر از سپاه هدی
هم اندر زمان آن دلاور سوار
چو یک جا دو جنگی درآویختند
چو از گرد اسبان هوا تیره شد
بزد لعنتی نیزه‌ای ناگهان

۱. این کلمه شُرْحَبیل است که به رعایت وزن شعر «شُرْحَبیل» می‌خوانیم.

۲. در متن اصلی: ابا

روان را سپرده به خلد برین
 در آن جنگ تیمار کین بیش برد^۱
 رسیدم کنون گفت بر کام خویش
 فرو بست خواهم در خورد و خواب
 نباشد مرا روز کین هم‌نبرد
 ز شمشیر من جست درمان خویش
 برون زد فرس را هم اندر زمان
 که او بُد شجاع بن ارقم به نام
 بغرید چون تند تندر، دلیر
 در ابرو فکنده ز کینه گره
 به یک نیزه، جانش به دوزخ سپرد

[جنگ تن به تنِ هم‌آوردان دیگر]

همی‌گفت: کردم جهان را وداع
 فکندم به شمشیر دین در زمین
 بهشت برین را خریدم به جان
 بدید آنکه دادَرش^۲ رفت از میان^۳
 ز غم برکشید از جگر باد سرد
 بی‌فکند بر باره برگستوان
 توگفتی که کوهی برآمد ز جای
 سر نیزه از کین گرفته به چنگ

ز اسب اندر افتاد پاکیزه‌دین
 دگر باره جنگی فرس پیش برد
 رجزها همی‌گفت بر نام خویش
 منم آن که بر لشکر بوت‌راب
 منم بن‌خُدِیج آن که یک مردِ مرد
 کنون هر که سیر آمد از جان خویش
 سواری، به کین، از صف مؤمنان
 جهان‌دیده پیری به دین در، تمام
 در آوردگه رفت چون شرزه‌شیر
 بپوشید روی تن اندر زره
 بر آن گبر، مؤمن یکی حمله برد

فرس پیش‌تر برد نامی شجاع
 بسی دشمنان را من از بهر دین
 شدم پیر و سیر آمدم از جهان
 چو ابن‌خدیج لعین آن زمان
 ببارید از دیده خوناب زرد
 بپوشید ملعون سلیح گران
 به زین اندر آورد از کینه پای
 در آوردگه شد چو خشمی پلنگ

۱. یعنی بیشتر به کینه‌ورزی پرداخت.

۲. دادر: برادر، در تاجیکستان، هم‌اکنون، به برادر «دادر» می‌گویند.

۳. این بیت در متن اصلی چنین است:

که دادرش کشته شده بی گمان

چو دید ابن خدیج لعین آن زمان

بزد دست و تیغ از میان برکشید
 که باغ امیدت به مرگت شکفت
 بر این دشت سازد ز خونت چمن
 که کشتی و کردی تو شیدا مرا
 درآویخت آن بن خُدَیج لعین
 بپوشید خورشید رخشنده روی
 به مانند پتک آهنگران
 بزد تیغ را بر سر مرد دین
 چو از بهر دین کرده بُد جان فدا

[دوام جنگ‌های تن به تن]

اجل بسته برگردن وی جرس
 نیارد مرا دشمن دین به خواب
 به چنگال مرگ اندر آویختی
 که گشتی علی و سپاهش خجل
 اگر چند ملعون نکوهیده شد
 کدام است از خیل مؤمن‌کُشان
 بدو گفت: هین! ای یل جنگ‌جوی
 که خالی کنی دهر از این اهرمن
 بپرداز میدان از این تیره‌رای
 به نزد من آرش ایاهوشمند

چو روی شجاع بن ارقم^۱ بدید
 به نامی* شجاع، آن سگ گبرگفت
 نسیم روان‌خوار شمشیر من
 برادر بُد این سرو بالا مرا
 بگفت این و با ابن ارقم به کین
 ز نور دو شمشیر دو جنگ‌جوی
 زدند آن دو یل تیغ‌های گران
 چو شد تیغ مؤمن شکسته، لعین
 سوی خلد شد جان پیر هدی

لعین پیش‌تر برد از کین فرس
 همی‌گفت: ای لشکر بوتراب
 اگر پور بوبکر نگریختی
 من آن کردم با وی از کین دل
 دل مؤمنان زو شکوهیده^۲ شد
 چو حیدر بدانست کآن بدنشان
 سوی مالک نامور کرد روی
 بدان کوش ای گُردِ لشکرشکن
 تو رو ای دلاور به نام خدای
 نگر کش ببندی به خَم کمند

۱. آدمی با این اسم، در جنگ صفین، نداریم. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

* در اصل: بنام

۲. شکوهیدن: ترسیدن. نظامی در اسکندرنامه فرماید:

شه از خلوتی آنچنان خواستن

شکوهید در خلوت آراستن

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

هم اندر زمان مالک نامور
 به زین اندر آورد از کینه پای
 یکی بانگ برزد بر آن گبر شوم
 به شمشیر برزنده بردند دست
 بزد تیغ بر مالک از خشم دل
 بدو گفت مالک تو ای بدگمان
 که تا حمله کردن بیاموزمت
 بگفت این و نیزه به کف بر فکند
 نوند از نهیش چو برقی بجست
 هوا را به گرد فرس تیره کرد
 چو دانست کز وی عدو شد نژد
 به تاب اندرش حلقه کرد او نهان
 ز کف کرد از آن پس کمندش رها
 چو افسونگر آن اژدها بسته دید
 برانگیخت اسب آن یل پاک‌دین
 همی تاخت اسب و عدو را کشان
 چو بن‌عاص دون آن سپه بنگرید
 همی گفت: ای شهره ملّاح رود
 مرا طعنه‌ها زد کز این اژدها
 من اندازه خویش بشناختم

ببست اندر این کینه جستن کمر
 همی‌گفت: رفتم به نام خدای
 که از تاب آن گشت خارا چو موم
 دو جنگی به مانده پیل مست
 نبُد کارگر، تیغ زن شد خجل
 درنگی بدین روی میدان بمان
 به لعب اندرون پس کفن دوزمت
 یکی تند بانگی بزد بر نوند
 تو گفתי مگر بر فلک زد دو دست
 دو چشم عدو را ز غم خیره کرد
 ز فتراک بگشاد ناگه کمند
 بر اعدا یکی حمله کرد آن زمان
 به بسند آمدش کینه‌ور اژدها
 چو تندر یکی نعره‌ای برکشید
 عدو را کشید از فرس بر زمین
 همی برد تا لشکر مؤمنان
 تن بن‌خدیج لعین بسته دید
 بکش کشتی از گوش دریا^۱ به سود
 به چاره تن خویش کردم رها
 کز این اژدها روی برتافتم

۱. دریا: به معنی «رودخانه» همین امروز هم در تاجیکستان به کار می‌رود. در خجند، هم‌اکنون به رود سیحون سیردریا می‌گویند.

وصی نبی حیدر هوشمند
 که مالک سوی* رزمگه رفت باز
 روانشان به غم در نکوهیده شد
 قوی پشتشان، سست چون نال^۲ شد
 ز خشم او به فرمانبرش بنگرید
 که از دست بگذشت این بار کار
 که بر^۳ اسب برگستوان کش، بیار!
 یکی بانگ زد تند بر بادپای
 ز بانگ سوار اهرمن شد به تاب

نگهبان بر او برگمارید چند
 در این گفته بود^۱ آفتاب حجاز
 دل شامیان زو شکوهیده شد
 زبانشان توگفتی همه لال شد
 چو فضل آن سپه را هراسیده دید
 بگفت: ای غلام آن سلیحم بیار
 به فرمانبرش گفت باز، آن سوار
 گرفته به کف نیزه جانربای
 به سُم فرس بر فلک شد شهاب

چنین آورد ای ستوده گهر
 بدو کرد فرخنده حیدر نگاه
 که ای نامور نزد مالک خرام
 هم اندر زمان آن یل شیرزاد
 که پیش آمدست اندر آن کارزار
 یکی رفت زی مالک نامور
 سبک رفت مالک بر میر دین
 تو با فضل یک جا شو هم نبرد
 فرستم به پیکار آن شیر نر
 دل مالک پاک دین شد حزین

بدین جنگ در لوط یحیی خبر
 که چون فضل شد سوی آوردگاه
 به نامی، محمد بگفت آن امام
 بگو تا به نزد من آید چو باد
 که فضل است آن رزم دیده سوار
 محمد بگفت آنچه گفتش پدر
 بخواندش بر مرتضای امین
 به مالک علی گفت: ای شیرمرد
 بمان تا به جز تو کسی را دگر
 چو فرمود این لفظ سالار دین

۱. در متن اصلی: بود * در اصل: به سوی

۲. نال: نی، نی زرد نازک میان تهی. فردوسی فرموده است:

تو نیز ای دلارام چندین منال

که از ناله گشتی به کردار نال

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۳. در متن اصلی: که هین

به حقّ نبی، مالک شیرزاد
 که جز من به پیکار این گبر دون
 چو حیدر شنید این سخن زان سوار
 هم اندر زمان مالک نام‌جوی
 به پیش علی کرد سوگند یاد
 نباید که بیرون شود کس کنون
 بر او کرد بس آفرین بی‌شمار
 سوی فضل پرخاش‌خر کرد روی

[جنگ مالک اشتر و فضل]

دو جنگی به مانندهٔ پیل مست
 بماندند ایدون در آن گیر و دار
 همی بود از این رویشان کز و فر
 ستوران آسوده جستند باز
 دمی بر زدند^۱ آن سواران و پس
 دگر باره مانند آتش به کین
 برافکند تن فضل چون پیل مست
 بزد تیغِ مالک* به روی سپر
 سر تیغ آن تیغ‌زن بر سپر
 گمانی چنان برد آن جنگ‌جوی
 ولیکن به نیروی پروردگار
 در آن تاب، آن شیر شمشیرزن
 بغل برگشاد و به نیروی خویش
 فرورفت تا نافِ آن بدن‌زاد
 در آمد لعین سرنگون از فرس
 ببرد آن دلاور سر آن لعین
 به شمشیر بر زنده بردند دست
 به میدان بسی آن دو جنگی سوار
 نبوده ابر یک‌دگرشان ظفر
 یلان از سواران شام و حجاز
 نشستند بر پشت دیگر فرس
 بر آویختند آن دو شیر عرین
 ز کینه بر آن شیر ایزدپرست
 گرفت آن زمان تیغ را شیر نر
 گذر کرد از جوشن و از کمر^۲
 که بر عمر مالک به سر برد گوی
 برانگیخت باره دلاور سوار
 برافکند باره بر آن پیلتن
 زد او تیغ بر تارک زشت‌کیش
 سر تیغ مالک به مانند باد
 به ساعت گسسته شد از وی نفس
 هم اندر زمان پیش سالار دین

۱. دم زدن: توقف کردن، کمی ایستاده یا نشسته نفس راست کردن. فردوسی فرمود:

ز ره سوی ایوان رستم شدند زمانی بودند و دم بر زدند

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۲. در متن اصلی: جوشن وز کمر

* در اصل: مالک

و از خستگی جانش پُرجوش گشت
نبود آگه آن گُرد لشکرشکن

پیاده شد آن شیر و بی هوش گشت
ز سستی چنان شد که از خویشتن

به فرمان برانش یکی بنگرید
بر این درد درمان کنم بی درنگ
بگفت: ای چراغ گزین بشر
که شد رایت دشمنان سرنگون
چو دو طاس خون کرد، از خشم، چشم
وصی نبی، مهتر داد و دین
فکندند تن را بر آن طاغیان
برافکند تن بر عدو بی درنگ
چو قیس و جریر و چو نامی انس
در اعدا فتادند چون پیل مست
نهادند در دشمنان تیغ تیز
به مانند دریای آشفته گشت
همی گشت در پای اسبان چو گوی
چو جیحون خون شد نشیب و فراز

چو سالار دین کار از آن گونه دید
که تا من پردازم از کار جنگ
وز آن پس حسین علی را پدر
تو این رایتم پیش تر بر، کنون
بگفت این و چون تندر تیز خشم
برافکند تن بر صف قاسطین
حسین و حسن همچو شیر دمان
محمد همیدون چو جنگی پلنگ
همیدون برفتند یکباره پس
به شمشیر بردند یکباره دست
هم اندر زمان آتش رستخیز
ز بس گیر و دار یلان، کوه و دشت
سر نام داران پرخاش جوی
ز بس خون مردان شام و حجاز

[فرار، تنها چاره اندیشی دشمن]

سوی پور عثمان یکی بنگرید
عدو گشت بر ما به یکباره چیر
به یکبارگی سودمان شد زیان
که از جان شیرین مرا یاره^۱ نیست

چو آن عمروک عاص زان گونه دید
بدو گفت: شد کشته فضل دلیر
شکسته شد این لشکر بی کران
کنون جز هزیمت مرا چاره نیست

۱. یاره: هم به معنی «النگو و دستبند» است و هم «قدرت و توانایی».

بدادند پشت از بُنه^۲ خاص و عام
 همی‌تاختند از پس قاسطین
 به زنه‌ار جستن^۳ ببرند سر
 که ای نام‌داران اهل هدی
 مدارید رحمت از آن کس دریغ
 بجز عذر و زنه‌ار چاره ندید
 به جان رسته شد هرکه زنه‌ار خواست
 عنان فرس را به یک سو کشید
 تو رایات را زی لبِ قُلْزُم^۴ آر
 علم تالِبِ قِلْزَمِ آن وقت شاد
 بدان تا شود^۵ گرد بروی سپاه
 علی کرد عرض* سپاه خدای
 شمار همه کشتگان سپاه

بنالید و بگریست وی بی‌کران
 چو بگریست از درد دل نامور
 به هر کار از ما تواناتری
 مر این ظالمان را بسی داد پند
 چنین بازگشتند از راه دین
 ز سَرّاقه و شُرّخیل از جهاد
 و بگریست او زار بر هر کسی

چو عمروک بشد^۱ منهزم، اهل شام
 سپاه هدی همچو شیر عربین
 ز بیچارگی آن زمان بیشتر
 همی‌کرد حیدر دمام ندان
 هر آن کاو بیفکند از دست تیغ
 چو آواز حیدر به دشمن رسید
 ز هر جایگه بانگ و زنه‌ار خاست
 چو حیدر عدو را بر آن‌گونه دید
 به فرزند خود گفت: ای شه‌سوار
 حسین علی برد مانند باد
 فروزد علامت بدان جایگاه
 چو رفتند یک‌سر سپه باز جای
 بدان تا بدانست آن دین‌پناه

چو حیدر شد آگه از آن کشتگان
 بنالید بر داور دادگر
 همی‌گفت: الهی تو داناتری
 شناسی که این بنده مستمند
 به فرمان فرزندِ صخرِ لعین
 در آن حال از کشتگان کرد یاد
 بسی خورد بر مؤمنان غم بسی

۳. زنه‌ار جستن: امان طلبیدن

۵. در متن اصلی: شدند

۲. بُنه: مهمات لشکری

۱. در متن اصلی: شد او

۴. قُلْزُم: دریا و در اینجا مراد فرات است.

* در اصل: عرضه / عرض کردن: از نظر گذراندن

[جمع آوری اموال کشتگان دشمن برای رساندن به بازماندگان آنان]

پس آن نعمت کشتگان سربه سر به یاران خود گفت: این خواسته که این مالشان هست بر ما وبال چو از بهر دین است پیکار ما به زنده‌ایان زان سپس مرتضی چنین داد پیغام زین پور صخر که این خواسته مر سپاه تو راست	چو ^۱ گرد آورید آن گزین بشر فرستیم زی شام ناکاسته ولیکن بُد این خون‌هاشان حلال شود بر سر راستی کار ما طلب کرد آن وقت، عهد وفا وصیّ النَّسبی، آن گزین بشر بدیشان رسان همچنان چون سزااست
--	--

کنون ای خداوند فضل و ادب که تا ذره‌ای هیچ حال از هوا اگر بوی زور آید از کار وی ز موسی و عیسی و نوح و خلیل به علم اندرون آدم دیگر است بر این دعوی اکنون تو بشنو دلیل ز صفین در این مجلس پنجمین چو اصل ^۲ همه راستی حیدر است کسی کاو خلاف آورد اندر این	نگه کن در آثار شاه عرب نشان یابی از کار آن مرتضی تو مگر ای هرگز به بازار وی نشان داشت آن شه‌سوار جلیل ز نفس محمد یکی گوهر است به گوش وفا ای خرد را عدیل سخن‌های شیرین‌تر از انگبین ز روی یقین نفس پیغمبر است بود دشمن مصطفای امین
---	---

مجلس پنجم از حرب قاسطین لعین

کنون ای خردمند بیداردل به گوش خرد زین سراینده مرد چنین آورد لوط یحیی خبر	بدین خوب‌گفتار بسپار دل نکو بشنو این حال جنگ و نبرد ز گفتار و کردار خیرالبشر
--	--

ز حالی که رفتند سفیانیان
 ز غم پور سفیان همی گفت: آه!
 همی گفت: کرد ای یلان بو تراب
 ولیکن بیارم کنون لشکری
 بگفت این و پس از دمشق آن زمان
 به هر جانبی او فرستاد کس
 بدین گونه ملعون ز تیره دلی

[گزارش به معاویه]

در این بود ملعون گم کرده راه
 چنین گفت آن گبر با ابن صخر
 ستم کاره حیدر به شمشیر تیز
 به جان آن شد از دشمنت رستگار
 چو شد روز در پرده قیرگون
 هوا چتر زنگارگون برکشید
 دل و چشم مردم پُر از خواب شد
 ز ما دور بُد خواب از رنج و غم
 ز بهر هزیمت ز بیچارگی
 بر آهستگی روی داده به راه
 به بیراه و راه اندر آن تیره شب
 چو سر بر زد از کوه گیتی فروز
 ببریده بودیم ده میل راه
 خروشی شنیدیم از آن تیره گرد
 همی گفت: عمار یاسر منم
 از آن نام داران صغیر و کبیر

که از ره برآمد یکی دادخواه
 که ای یافته دین به تو عز و فخر
 برآورد از لشکرت رستخیز
 که وی جست از دشمنت زینهار
 شب زنگی آمد ز پرده برون
 ز پیروزه گون چتر گل بشکفید
 روان اسیران پُر از تاب شد
 غمان بیش بُد نزد ما، خواب کم
 نشستم در زین به یکبارگی
 برون آمدیم از میان سپاه
 برفتیم از بیم جان بسته لب
 بتابید خورشید از نیم روز
 که گردی برآمد پس ما سیاه
 چو تندر برون آمد از گرد مرد
 که سفیانیان را ز دل دشمنم
 به جز من ز جان کس نرست ای امیر

[روایی جنگ با اهل بنی و ناروایی خوردن اموال آنان]

چو فرزند سفیان شنید این سخن
لعین اندر این بود کآمد رسول
چو آن نعمت کشتگان سربه سر
به فرزند سفیان رسول الامام
تو این نعمت کشتگان سربه سر
که این ظالمانی که کشته شدند
خجل ماند فرزند صخر لعین

بر او تازه شد دردهای کهن
بر روی ز نزدیکی جفت بتول
بیاورده بُد نزد آن بدگهر*
چنین گفت کای مهتر اهل شام
از آن^۱ وارث کشتگان شُمر
به گفتار، چون تو مسلمان بُدند
ز کردار شایسته جهان آفرین

[تبلیغات معاویه و عمرو عاص بر ضد علی (ع)]

چو بن عاص دون از رسول آن شنید
بر بخردان جان به از خواسته
چرا خون حلال است و نعمت حرام؟
دل شامیان را به شبهت چنین
چو بن عاص بنشست فرزند صخر
که این بوتراب از خدای جهان
ز گفتار فرزند سفیان رسول
که را هند مادر بود بی گمان
ز گفتار آن مرد مؤمن لعین
بدان مرد دین گفت: گردن زدن
ولیکن رسولی^۲ تو ای بوالفضول
بگفت این و فرمود پس تا زدند
گسی کردش آن وقت از پیش خویش
چو روی امام هدی را بدید

ابر پای جست آن خسیس پلید:
به جان خواسته گردد آراسته
خرد کی پذیرد چنین کار خام؟
در آشوب افکند عمرو لعین
سخن گفت با عمرو ملعون به فخر
ندارد خبر از درستی بدان
بگفت: ای لعین، چند گویی فضول؟
بود چون تو فرزند ای بدنشان
گره زد ز خشم و ز کین بر جبین
حق توسست از این، ای نه مرد و نه زن
بزرگان نکشتند هرگز رسول
دو صد تازیانه بر آن هوشمند
چو از تازیانه شدش پشت ریش
بدو باز گفت آنچه دید و شنید

[اسیر]

به فرمان‌بری گفت پس نام‌دار
 چو دیدار وی دید حیدر ز غم
 بدو گفت: ای ظالم بدنژاد
 چنین گفت از آن پس که زندان من
 سپرد آن لعین را سپه‌دار دین
 چو عباس حیدر، یل پُره‌نر
 در آن راه عمّار یاسر چو باد
 چو بر بن‌خدیج اوفتادش دو چشم
 به عباس گفت: آن لعین را چنین
 به عمّار گفت: ای یل نامور
 بدان تا به زندان و بندش درون

[طیب ترسا]

برفتند پس مهتران سپاه
 چو حیدر به نزدیک مالک رسید
 ز کار جهان مالک آگه نبود
 همی کرد پس حیدر نام‌دار
 به حیدر چنین گفت قیس* آن زمان
 علی کس فرستاد وی را بخواند
 چو ترسا جراحت بدید از نخست
 علی را بگفت: اندر این درد، من
 یکی رودگانش پیدا شد[ه] است
 طیب آن زمان گفت این خسته را

برانندند با مهتر دین‌پناه
 پیاده شد و سوی او بنگرید
 سخن را به گوشش درون ره نبود^۱
 طیبی از آن مهتران خواستار
 که در مصر مردی ست بس کاردان
 چو آمد مر او را بر خود نشاند
 مر آن درد را در زمان چاره جست**
 دوا دانم ای سید انجمن
 وزین درد، بی‌هوش و^۲ شیدا شد[ه] است
 بود کودکی خرد نزد شما؟^۳

۱. یعنی مالک اشتر به سبب جراحت دیدن در جنگ، بی‌هوش شده بود.

* در اصل: قیس ** در اصل: بیست ۲. در متن اصلی: بر او زین سبب درد

۳. در متن اصلی این مصراع چنین است: یکی کودکی خرد هست با شما؟

ببردند نزدیک آن پُره‌ر
بر آن سان که آن گوش کودک بخت
یکی بانگ زد سخت و زو رفت هوش
یکی باد سرد از جگر برکشید
کشید او به دم، رودگانش درون
چو بایست بردوخت آن چاره‌گر
که بود اندر آن کار مرد اوستاد
بُبد شاد و زان کارش آمد عجب
که از بانگ کودک شد آگه پدر
ز حسرت که شد رودگانی نهان
همین بود چاره بدین کار [و] بس

[بهبود مالک و چاره‌اندیشی معاویه]

که به گشت مالک یکم روزگار^۲
طبیبت اباوی هم آن جای بود
زرو سیم دادند و جامه بسی
که پای اندر آورد مالک به زین^۳

همان‌گه یکی پنج ساله پسر
بمالید گوشش چو یک مرد مست^۱
بنالید کودک از آن درد گوش
چو آن بانگ کودک به مالک رسید
چو دم برکشید از دلی پُر ز خون
به سوزن سر زخم را سربه‌سر
بر آن دوخته باز مرهم نهاد
ز کردار آن مرد شاه‌عرب
جواب این‌چنین داد آن چاره‌گر
دمی برکشید از جگر آن‌چنان
بدین چاره من یافتم دست‌رس

چنین گفت بومخف نام‌دار
به وقتی که مالک ابر پای بود
مر آن مرد را مهتران هرکسی
چو عیدی بُد آن روز بر اهل دین

۱. در متن اصلی این مصراع چنین است: چو گفت آن دو گوشش بمالید سخت

۲. در متن اصلی «روزگار» آمده است که بی وجه هم نیست، یعنی در نخستین روزِ کارِ معالجه، بهبودی یافت.

۳. در اینجا چند بیت در متن اصلی آمده است که نسبت به روند داستان، در حاشیه به نظر می‌رسد و به لحاظ شعری هم سست‌تر است، اما از آنجا که در آن ظاهراً قدیم‌ترین یادکرد فاجعه کربلا بعد از کسایی مروزی (تولد: ۳۴۱ - وفات: بعد از ۳۹۴) آمده است، اینجا یادآور می‌شوم:

که از کشتگان دان تو او □ راکنون
که صخر لعین کرد با مصطفی
لعین زاده هم بود در تنده‌گرگ
علی از پسر بد چنین در تعب
در آن کربلا آن سگ خاکسار
بر اولاد و بر سید المرسلین

چنین گفت فرزند سفیان دون
همان‌کرد آن گبر با مرتضی
پسر چون پدر بود گرگ سترگ
نبی از پدر بد به غم روز و شب
حسین را یزید پلید کشت زار
بسین تا چه کردند هریک به کین

□ مراد از «او» مالک اشتر است. معاویه مالک اشتر را با غسل زهرآلود کشت.

چنین گفت بومخنف نامور
 که مالک از آن خستگی شد درست
 هم اندر زمان مهتران را بخواند
 سپه را چنین گفت از آن پس لعین
 چنان چاره کزوی شود این زمان
 بر دوستان^۱ من کنون بی‌سپاس
 وز این روی ما با سپاهی گران
 چو بشنید عمروک بگفتا که زه^۲!
 بر این رای تو تکیه دارد خرد
 که چون پورسفیان شنید این خبر
 به نو در دلش تخم کینه برُست
 نوازید و گِردِ خود اندر نشانَد
 که من چاره کردم یکی اندر این
 یکی تنگ بر بوترا باین جهان
 فرستم یکی نعمت بی‌قیاس
 بگیریم ره بر علی ناگهان
 کمان سعادت کنون شد بزه^۳
 از این رای تو بخت تو بر خورد

[تدارک سپاه]

بیاورد پس پور هند آن زمان
 سوی بُشر کرد آن زمان روی خویش
 سپرد آن زمان نامه و مال زود
 بر دوستان^۴ رفت و نامه بداد
 پس اندر زمان وی فرستاد کس
 که فرزندان سفیان روشن‌روان
 سپاهی فزون‌تر ز مور و مگس
 یکی مال و پس چاره کرد اندر آن
 نوازید او را ز اندازه بیش
 بدان مرد جاسوس چندان که بود
 ستم‌کاره جاسوس مانند باد
 به نزدیک بدفعل ضحاکِ خس
 برانگیخت اینک سپاهی گران
 عدویشان نداند همی کرد کس

۱. در متن اصلی: مسلمه ۲. زه: آفرین

۳. بزه: یعنی زهدار و آماده تیراندازی (از اسم با کمک حرف اضافه «ب»، صفت ساخته است. مثل بخرد که از «خرد» ساخته می‌شود). زه را از یک سَرِ کمان بیرون می‌آوردند تا کمان به خمیدگی تن ندهد، زیرا هرچه کمان راست‌تر می‌بود، تیر پرتابِ بیشتری می‌یافت. از همین روی، کشیدن کمان پهلوانان برای دیگران، سخت بود. فردوسی بزرگ هم در جنگ رستم و اشکبوس می‌فرماید:

کمانِ بِزِه را به بازو فکند به بند کمر بر بزد تیر چند

(شاهنامه، ج ۱، چاپ هرمس، ص ۵۳۵)

۴. در متن اصلی: مسلمه

[تحرّک دوباره در سپاه معاویه]

و بمو مخنف نامور همچنین	خبر آورد لوط یحیی در این
ببرد از دمشق آن سپه را برون*	ز حالی که چون پورسفیان دون
بروی فرستاد خلعت بسی	چو کرد ابن فضل لعین را گسی
به پور زبیر آن گزیده ستم ^۱	به روز دگر داد دیگر علم
به بن علقمه رایتی مشتهر	همیدون سپرد او به روز دگر
یکی رایتی نو به قعقاع** داد	به روز دگر اوّل بامداد
به فرزند عثمان عَفّان سپرد	به روز دگر رایتی پیش برد
یکی رایت و گفت: رو پیش تر	به مروان دون داد روز دگر
به دست ابوالاعور شوم داد	یکی رایتی روز دیگر چو باد
یکی رایتی داد آن بدگهر	به عبداللّه سعد روز دگر
به فرزند موسی میشوم ^۲ داد	یکی رایتی روز دیگر چو باد
برون رفت با پور ^۳ سفیان چو دود	به روز دگر از سپه آنچه بود
فزون بُد بسی از دو ره صد هزار	به جمله سپاهش ز روی شمار
شد از نعل اسبانسان در ستوه	بیابان [و] خارا ^۴ و گردون و کوه
بُدد روی صحرا چو پشت پلنگ	ز بس خیمه و خرگه رنگ رنگ
چو فرعون می کرد هر روز فخر	بدان لشکر آن روز فرزند صخر
چو فرعون، آن گیر گمراه بود	ز موسی و هارون نه آگاه بود
همی رفت و دین را رها کرده باز	ابر چپ او بوهریره به ناز
همی رفت [و] کین پدر بازخواست	دگر پور عثمانش بر دست راست

۱. یعنی آن کسی که ستم (کردن) را برگزیده است.

۲. میشوم: ناخجسته، نحس. ۳. در متن اصلی: برون رفت فرزند

* در اصل: کنون

** در اصل: قعقار

۴. خارا و خاره: سنگ سخت

پس پشت وی معصب بن زبیر
به پیشش علم دارِ او خاص بود^۱
همی رفت و بی کار مانده ز خیر
که همگوشه^۲ عمرو بنِ عاص بود

[راه افتادن سپاه علی (ع)]

بر مرتضی شد از این در خبر
چو نزد علی این سخن شد درست
به یاران بگفت آنچه بایست گفت
هم اندر زمان با سپه مرتضی
گزین ابن عباس با دین و داد
و با رایت مصطفی بُد شَعبیر
محمد همی رفت چون شیر نر
برفتند آن روز یک میل راه
زمانی همی گفت با مهتران
ز گفتمان و کردار آن خیره سر
سران سپه را بخواند از نخست
نماند از سخن هیچ اندر نهفت
برون شد ز کوفه ز بهر غزا
برابر همی رفت مانند باد
شَعبِر بود وی را بر اعدا مشیر
ابا پور بوبکر آن پُرهنر
امام هدی حیدر دین پناه
ز هر در سخن شاه روشن روان

[کار قضا در راه غزا]

که ناگه دو جنگی زدند بدید
هنرمند عمار برجست زود
به عمار گفتند: ما هردوان
که این درد ما را به جز مرتضی
همی گفت [آن] کاین مرا بنده است
دگر گفت: من خواجه ام، بنده اوست
به یاران خود گفت پس بوالحسن
که آرد از این داوری حق پدید؟
به هم در زده چنگ چون بنگرید
بپرسید از هر دو حالی که بود
به نزدیک میر آمدیم این زمان
ندارد به گیتی درون کس دوا
حقِ بندگی بر من افکنده است
ز بی طاعتی خود گریزنده اوست
در این داوریتان چگونه ست ظن؟
مر این قفلشان را که آرد کلید؟

۱. در متن اصلی: به پیشش درون سعد و قاص بود. (سعد و قاص مطلقاً در جنگ صفین شرکت نداشت)

۲. همگوشه: همسایه، هم جنس. فردوسی فرموده:

همان نیز با کین ز همگوشه ام

که خویش توام، دختر نوشه ام

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

به قنبر علی گفت: رو بازجوی
بدو گفت پس بوالحسن دیرتر
چنان کرد قنبر که گفتش امام
بدان زنگیان گفت: سرها کنون
به قنبر علی در نخست از نهفت
برو بنده را زود گردن بزن
چو شمشیر قنبر بدان‌ها نمود

[سپاه علی (ع) در راه]

از آن منزل آنگه علی برگرفت
ز شاهنشاه داد و دین هر کسی
علی گفت: انده مدارید بس^۱
بگفت این و بر پشت دلدل نشست
دو فرزند خود را ابا دو امیر
به مقدار یک میل ره بیشتر
یکی دیو دید آن ستوده امام
به راهب چنین گفت آن نامجوی
نترسی تو از کردگار جهان
منم آن که نامم به انجیل در
چو حیدر بگفت این برون کرد سر
تو اکنون بگو تا چه خواهی ز من
علی گفت: از ایدر کجا بود آب؟
بدو گفت راهب ایا بوالحسن
چنین بود در وقت نصرانیان

تو دیوار کاهی و ما را بگوی
دو سوراخ کن تو به دیوار در
تو بشنو که این کار چون شد تمام
ز سوراخ آرید هر دو برون
بگفته بُد او آنچه بایست گفت
سر بنده از تن به یک سو فکن
بدزدید بنده سر خویش زود

یکی منزل نیک دیگر گرفت
همی جست آب [و] سپه بُد بسی
چو یزدانمان هست فریادرس
میان را در آن آب جستن ببست
ابا خود ببرد آن شه بی نظیر
برفت آن زمان حیدر نامور
ابر طرف کوهی ز سنگ رُخام^۲
که ای پیر، ما را تو بنمای روی
که می روی داری تو از ما نهان؟
بگفتست یزدان فیروزگر
ز سوراخ دیوار پیر، از هنر
در این حال ای آفتاب زمن
تو ای پیر، با ما بگو بر صواب
تو زین روی بشنو جوابی ز من
یکی چاه آب ایدر ای مهربان

ندیدست از آن چاه ای پُره‌ر
 کجا بود ای زاهد هوشیار؟
 چو آثار آن چه ندید او به جای
 به مانده خاره بی‌آب و خاک
 فروکند باید به هر حال چاه
 به مقدار ده گز دگر بود سنگ
 برون جست چون تیر از این سنگ آب
 علی با سپه رفت از آن جایگاه

[کوشش معاویه برای تسلط بر فرات]

خبر آورد از درستی چو دین
 که شد مرتضی با سپه پیش‌تر
 شد از بیم رویش به مانند کاه
 از این در سخن پیش ایشان براند
 بر موم وی هست الماس کند
 چنین دیدم ای مهتران زَمَن
 همی‌کرد بر من دعا و ثنا
 که فردوس شد جای تو زین سبب
 نزید که دل از غمان نگسلی
 که گفت ابن‌سفیان بر آن انجمن
 بگفتا بگو^۱ با امیرت کنون:
 که تو یافتی دست بر مرتضی
 دلت را چنین تاب محنت ز چیست؟

بسی روزگار است تا کس اثر
 علی گفت: دانی که آن چاه‌سار
 پیاده شد آن‌گاه شیر خدای
 یکی جایگه دید بس خارناک
 به یاران علی گفت: این جایگاه
 بکنند آن جای را بی‌درنگ
 چو حیدر بیفکند سنگش به تاب
 چو سیراب شد آن فراوان سپاه

ابومخنف لوط* یحیی در این
 که چون پورسفیان شنید این خبر
 چو شب شد جهان بر دو چشمش سیاه
 سران سپه را همه پیش خواند
 که این دشمنی هست مکار و تند
 ولیکن به خواب اندرون دوش من
 که آمد به نزدیک من مصطفی
 مرا گفت هین! خون عثمان طلب
 تو را بود خواهد ظفر بر علی
 مغیره بخندید بر آن سخن
 ابا‌بوهریره به راز اندرون
 که چون داد مژده تو را مصطفی
 از این پس تو را ترس دیگر ز کیست؟

۱. در متن اصلی: بگو گفت تو

* در اصل: ابومخنف و لوط

چو ملعون شنید آن چنان گفت و گوی*
 چنین گفت مکار، باز از هوس
 دگر هر که را چون مغیره کسی
 مغیره همان است کز گفت اوی
 سوی عمرو کرد آن زمان روی خویش
 بدو گفت: ای عمرو بر بوتراب
 نباید که آرد به ناگه سپاه
 که تا بوتراب و سپاهش گذر
 پس از وی بگـیرد بدین آب راه
 چو برد ابن سفیان سپه پیش‌تر
 همدون در آمد ابا خیل خویش
 خبر برد جاسوس سفیانیان
 که پیش اندر آمد علی با سپاه
 در آن حال شد نزد وی عمرو عاص
 دل مهتر خویش را تاب داد
 بدو گفت: ای مهتر روزگار
 سپاهی که دارد چنین در جهان
 سپه را کنون بر مُعادی گمار
 به جای آر تو این زمان پُردلی
 بگویش که من ترسم از کردگار
 یکی بازگرد از مسلمان‌کشی
 چو نامه به نزد علی در رسید
 بیفکند آن نامه از دست و گفت

هم از حيله کرد او به يارانش روی
 که چون باهريره مرا نيست کس
 بود در سپه غم ندارد بسی
 بشد از رخ يـزدجرد آب‌روی
 بدان شادمانی درون زشت‌کیش
 بباید گـرفتن کنون راه آب
 به شط فرات این زمان کینه‌خواه
 نیابند از این آب از هیچ در
 شود کار لشکر به ما بر تباه
 از این در بر مرتضی شد خبر
 به یک روزه ره شیر جبار، پیش
 بر پور سفیان هم اندر زمان
 از آن جای کاو بُد به یک روزه راه
 چو ابلیس را بُد ستم‌کاره خاص
 چو پژمرده بستانش را آب داد
 زمانه نیارد چو تو شهریار
 که داری تو ای مهتر مهتران؟
 چو کوهی، عدو را چو کاهی شمار
 یکی نامه بنویس نزد علی
 به حجت کنم با تو من کارزار
 کز این پس تو لشکر به نیران کشی
 از آن گبر مرتد بدید و شنید
 که پژمرده بستان به کین بر شکفت

چو در وی رسد هیبت ذوالفقار
 ز تیغم نیابد امان مرد بد
 به من پایدار است تا حشر دین
 چه دشمن بر من چه یک مشت خاک
 برو گفتم نزدیک آن خاکسار
 بر پورسفیان وارونه بخت
 ز دیده نماند ایچ اندر نهفت
 بخواندش بر خویش با عام و خاص
 دل دشمن از ترس تو پاک نیست
 که لشکر بگیرد لب آب تنگ

ز بن بشکند قاسطین را خمار
 مرا تا بود روح در کالبد
 منم نایب مصطفای امین
 مرا زان سپاه فراوان چه باک؟
 بگفتم این و زد بانگ بر نامه‌دار
 یزید^۱ لعین بازگشت و برفت
 شنیده به سالار خود بازگفت
 ز غم کس فرستاد زی عمروعاص
 بدو عمرو گفتا: از این باک نیست
 تو تدبیر آن کن کنون بی‌درنگ

بگفتم چو بُد طبع، هم‌داستان
 درستی که بنیادش از دین برست
 بدان‌سان که آمد بر ما خبر

چنان که شنیدستم از راستان
 که این نثر^۲ به شد به نظم درست
 چو این مجلس پنجمین شد به سر

مجلس ششم از حرب صفین

ز دانش به فرهنگ رامش‌پذیر
 حدیثی که چون جان به تن درخورد
 که ما را به نیکی بُد او رهنمای
 روایت کنند از بزرگان دین
 فرو بست بر مؤمنان راه آب
 نوازید و گِرد خود اندر نشاند

کنون ای خردمند دانش‌پذیر
 به گوش خرد بشنو ای پُر خرد
 ز گفتار و کردار شیر خدای
 همه راویان امین اندر این
 ز حالی که چون پورسفیان به تاب
 ز اوّل سمران سپه را بخواند

۱. ممکن است کاتب، این کلمه را که در اصل «برید» یعنی «نامه‌رسان» بوده، «یزید» خوانده است. شاید هم نام او واقعاً یزید بوده است.

۲. «این نثر» اشاره به کتاب ابومحنف یا مأخذ دیگری است که شاعر بر اساس آن، شعر سروده است.

چنین گفت کای شه سواران من
کنون آمد اینک عدو با سپاه
که آرد^۱ سپاهی گران بی درنگ
چو گفت این سخن پور سفیان [و] هند
بُد آن سگ ابوالاعور بدنزاد
چنین گفت پس آن لعین سترگ
چو او رفت بن عاص دُون گفت باز
سپه بیش باید بدان جایگاه
چو اندر سپاه عدو هست کس
از این گفته فرمود آن بدگهر
بدو گفت: ای سرفراز حجاز
که رفته ست بوالاعور نام دار
بدان رای تا لشکر بوتراب
که گر دشمن آرد از این روی رخت
بترسم کز این دشمنان ناگهان
که گردن کشانی در آن لشکرند
تویی از شجاعان شام و عراق
تو آن دشمن آوار شیراوژنی*
ز تو چشم دارم من ای شه سوار

[اقدام یاران امام (ع) برای شکستن حصر آب]

شما باید بس غم گساران من
نباید که یابد بر آب راه
به شطّ فرات از پی نام و ننگ؟
سگی جَست بر پای، بدبخت رند
که بُد او یکی دشمن دین و داد
که من رفتم ای شهریار بزرگ
به فرزند سفیان که ای سرفراز
که رفته ست بوالاعور کینه خواه
که تنها تنی با سپاه تو بس
به نزد عبیدالله بن عُمَر
زمانه ندارد چو تو سرفراز
به شطّ فرات از پی گیرودار
نیارند رایات زین روی آب
به ما بر شود کار یکباره سخت
رسد جنگ جویان ما را زیان
که آتش فشان اند و آهن خورند
به مردی و زور اندر این دور طاق
که گه را به نیزه ز بن برکنی
که پشت سپاهم کنی استوار

سپه برد و بر لشکر بوتراب
بر آثار وی مصعب جنگ جوی
سپه برد او نزد شطّ فرات

برین سان که گفتم سپاهی گران
 شنید این سخن شیر جبّازیار
 سپه برگرفت و چو باد صبا
 نیاسود و می‌راند یکسر سپاه
 خبر یافت حیدر که دشمن به تاب
 به تدبیر آن کار تا چون کند
 رسولی* فرستاد پس مرتضی
 چنین گفت کای ظالم بدنشان
 کز این یاوران رسول امین
 به جز بدسگالی و جز نام زشت
 که گر برنخیزد از طرّف آب
 به من بر چنین کار آسان بود
 چو بشنید بوالاعور زشت‌رای
 بخندید و گفتا: علی خفته است
 ندانند که کردست سالار ما
 از این پس گر آید بر ما رسول
 رسول علی چون شنید این جواب
 به حیدر بگفت آن شنیده سخن
 چنین گفت شیر خدای جهان
 به دشمن نمایم کردار کین
 از آن پس علی گفت: از این مؤمنان
 سبک، مالک و اشعث باوفا

گرفتند آن آبره را کـران
 که بگرفت دشمن لب جویبار
 همی‌راند خورشید دین مرتضی
 که تا شد بر آب یک میل راه
 سپه را درآورد از این روی آب
 که بدخواه را ز آبگه بر کند
 به نزدیک بوالاعور بی‌وفا
 شما را چه آورد دل در گمان
 همی بازدارید آب این چنین؟
 چه روید شما را از این دست کشت؟
 بگردانم از خونتان آسیاب
 که تیغم بر اعدا چو طوفان بود
 ز هرگونه پیغام شیر خدای
 به خواب اندر است و^۱ سخن گفته است
 حرام این زمان آب را بر شما؟
 شود کشته تا بیش نارد فضول
 به نزد علی رفت همچون شهاب
 بخندید از آن گفته‌ها بوالحسن
 کز این گفته بر دشمن آمد زیان
 که خفته منم یا بداندیش دین
 در این جنگ، اول که بندد میان؟
 ابرپای جـستند و گفتند ما

* در اصل: رسول

۱. در متن اصلی: کاین. (در معنا «کاین» بهتر است ولی به وزن شعر صدمه می‌زند)

روان نیبی از شما شاد باد!
گران شد رکیب و سبک شد عنان
به اشعث چنین گفت کای نیک یار
که تا من برم این زمان پیش پای
نشست او ابر دلدل مصطفی
برفتند با وی شبیر و شبیر

علی گفت: یزدانتان یار باد!
سواران دین را هم اندر زمان
به راه اندرون مالک نام دار
تو با لشکرت باز پس تر گرای
سپهدار دین نامور مرتضی
فراز تلی رفت آن پُره رهنر

ز هیبت بجنید دشمن ز جای
که دشمن بدو کرد از کینه روی
فرس را به کینه یکی پیش راند
دو لشکر به مانند پیلان مست
ز بس نعره، شد آسمان پُرخروش
ز غم بخت بدخواه برگشته شد
ز تن ها روان ها همی شد برون
دل شامیان گشته از جنگ ریش
مباشید از این گونه در جنگ خام
چنان کاین عدو را ز بن برکنید
به دشمن نمود از پی کینه روی
عدوی هدی را به کس نشمرم
که گه را به نیزه ز بن برکنم
چه ترسم من از دشمن زشت رای؟
بدان سان که در خُردگه^۲ تندباد
به تیغ جفا خون همی ریختند

چو تنگی عدو شد سپاه خدای
بدانست بوالاعور جنگ جوی
سبک برنشست و سپه برنشاند
به شمشیر بردند یکباره دست
از آن خون بیابان برآمد به جوش
ز بس کشته هامون پُر از پشته شد
ز رگ های گردان همی رفت خون
چو آن دید بوالاعور زشت کیش
به سفیانیان گفت ای اهل شام
بکوشید و یکباره حمله کنید
چنین دید چون^۱ مالک جنگ جوی
همی گفت: من مالک اشترم
من آن اردهای هزبرافکنم
مرا پشت دین است و شیر خدای
بگفت این و بر خیل شام اوفتاد
دو لشکر به یک جا درآویختند

سواران مالک ز بیم روان
 به یاران همی‌گفت آن شه‌سوار
 مترسید از این دشمنان خدای
 سواران مالک دگرباره روی
 دگرباره با هم برآویختند
 بدین سان دو لشکر بدان جنگ در
 دورویه رده برکشیدند پس
 درنگی بماندند هر دو سپاه
 ز بالا درون حیدر نامور
 حسن را همی داد امام جهان
 به دشمن نمودند پشت آن زمان
 که ای نام‌داران مجوید عار
 بدارید در جنگ یک لخت پای
 به دشمن نمودند بی‌گفت‌وگوی
 هلاهل به تیغ اندر آمیختند
 بماندند و می‌بودشان کز و فر
 زمانی نجنبید بر جایی کس
 در آسایش از کین، همان جایگاه
 همی‌کرد در هر دو لشکر نظر
 ز آثار جنگ دو لشکر نشان

[کوشیدن عمرو بن حارث برای رسیدن به آب]

چو دم برزدند آن سپاه اندکی
 درنگی میان دو صف ایستاد
 چنین گفت کای اهل شام و عراق
 بگفت این و برداشت خودش ز سر
 همی‌گفت: من عمرو بن حارثم
 مر او را نبی خوانده بُد یار خویش
 بگفت آنگه ای اهل شام و عراق
 بر این مؤمنان بر چرا راه آب
 چو عمرو این سخن گفت از قاسطین
 چو کوهی ابر پشت کوهی کلان
 مران مرد را نام زراعیه بود
 ز مردان دین پیش‌تر شد یکی
 از آن پس دلاور زفان برگشاد
 ببینید روی من از اتفاق^۱
 به دشمن نمود آن زمان رو و بر
 به مردی ز مردان دین وارثم
 بدو داده بُد نیز دستار خویش
 چرا برگرفتید راه نفاق؟
 ببستید و آگه نه‌اید از حساب
 سواری فرس را برون زد به کین
 چو آشفته‌پیلی در آهن نهان
 کز آهن ورا خود [و] ذراع^۲ بود

۱. از اتفاق: در اینجا یعنی «همگی»

۲. ذراع: بالاپوش

همی‌کند هامون به سَمِ فرس
 همی‌گفت من شیر سفیانی‌ام
 چو بن‌حارث از وی شنید این سخن
 بگفت این و چون اژدهای دمان
 سر نیزه شد از قفایش برون
 سواری برون زد فرس در زمان
 نشسته بر اسب عقیلی‌نژاد
 نهان کرده تن در به زیر زره
 ز دو نیزه، آن دو دلاور سوار
 در آخر زد آن پیر پاکیزه‌دین
 سبک شامی از پشت زین سرنگون
 از این سان بکشت آن یل نام‌دار
 چو دید آن دلاور که اعدا دگر
 چو شیر شکاری بکرده شکار
 رمیدند آن قوم از پیش وی
 دلاور ز فتراک مانند باد
 به جوی اندر افکند و پُر آب کرد
 فرس را بسیچید از آن پس عنان
 یکایک بر آن پیر از اهل دین
 بدو گفت مالک زه! ای پیر زه
 ببوسید مالک سر و چشم پیر
 به هدیه بدو داد اندر زمان

همی سوخت گردون به دود نفس
 به حور و [به] فردوس ارزانی‌ام
 بجوشید و گفت: ای سگ اهرمن
 بر او حمله برد آن یل کاردان^۱
 به زیر اندر آمد لعین سرنگون
 به کین خواستن از صف شامیان
 که بردی سبق‌گاه رفتن ز باد
 ز کینه فکنده بر ابرو گره
 برافروختند آتش کارزار
 یکی نیزه بر سینه آن لعین
 بیفتاد و غلطید در خاک و خون
 از آن شامیان پنج والا سوار
 نجویند پیکار آن پُرهنر
 بر آب رفت آن دلیر آشکار
 که بس دیده بودند کم بیش وی
 یکی گوشه مِطْهَرَه^۲ برگشاد
 روان عدو را پُر از تاب کرد
 بر مؤمنان رفت پس آن زمان
 همی‌کرد از جان و دل آفرین
 تو کردی کمان سعادت بزه
 تو را گفت یزدان بود دستگیر
 یکی اسب با زین و برگستان

[کوشش دیگر یاران مالک اشتر]

به یاران خود مالک نامور
 دل دشمنان را که خسته کند؟
 چو مالک بگفت این، یکی جنگ‌جوی
 شجاعی که بگسستی از کین به دست
 به تن بُد دلاور چو یک پاره کوه
 محمد بُدش نام، بودش پدر
 سواری برون رفت از اهل شام
 نشسته بر اسب عقیلی نژاد
 فکنده بر آن بادپای کلان
 یکی نیزه در دست آن شه‌سوار
 بر این سان که گفتم به گردن‌کشی
 چو نزدیک بن مسلمه شد به کین
 به نیزه به یک جا برآویختند
 بزد تیغ و گفتا: به نام خدای
 برون زد فرس از صف شامیان
 سوی رزمگه رفت آن جنگ‌جوی
 نوندش همی‌جست مانند برق
 چو نزد محمد رسید آن لعین
 چنین گفت کای دشمن شوربخت
 محمد بدو گفت: رو برگزاف
 بگفت این و مانند جنگی پلنگ

بگفت: ای دلیران والا گهر
 در آتش روانشان که بسته کند؟
 سوی رزمگه کرد از کینه روی
 به نیرو، تن و گردن پیل مست
 در آوردگه رفت با صد شکوه
 گزین مسلمه گُرد^۱ والا گهر
 چو بهرام وی ابرهم بُد به نام
 به مانند کوه و به رفتار باد
 یکی مغربی سبز برگستوان
 که بر کوه کردی سنانش گذار
 در آوردگه رفت بر کین‌کشی
 بغرید مانند شیر عرین
 ز دو نیزه آتش همی‌ریختند
 ابرگرگردن دشمن زشت‌رای
 به کین خواستن بن حُمیر آن زمان
 بپوشید اندر زره روی و موی
 ز تندی همی‌کوفت بر چرخ فرق
 بر او زد یکی بانگ از کبر و کین
 به تیغ کنم این زمان لخت‌لخت
 به پیش شجاعان دین برملاف
 برآویخت با آن لعین بی‌درنگ

[فراخواندن مالک اشتر محمد بن مسلمه را از میدان]

چو از دور مالک یکی بنگرید
به فرزند عمّار گفت آن زمان
برون زد فرس ابن عمّار شاد
به بن مسلمه گفت: ای تیغ‌زن
که این بدکنش ظالمی^۱ منکر است
من امروز این را دهم گوش مال
بگفت این و از کین یکی حمله برد
فکندند از کین دو پرخاش‌خر
در آن تاب [و] گُرد ابن عمّار گُرد
چو دشمن در آمد ز زین سرنگون
گزین پور عمّار چون شیر نر

مر آن بن حُمَیر لعین را بدید
از آن رزمگه یار ما را بخوان
در آوردگه رفت مانند باد
تو رنجه مکن بیش از این خویشتن
ز دل دشمن آل پیغمبر است
مر این را منم روزِ کوشش همال
بر ابن حمیر ابن عمّار گُرد
سنان بر سنان اندر آن کَر و فر
بر آن گبر ناگه یکی حمله برد
سرشک همه شامیان شد چو خون
فرس برد بار دگر پیش‌تر

چنین آورد لوط یحیی خبر
که فرزند عمّار زان شامیان
چنان شد که از بیم آن پیلتن
چو فرزند عمّار دید آنچنان
فرس برد از خشم زی جویبار
به یک حمله کرد آن شجاع صبور
فکند آن زمان مطهره جنگ‌جوی
ببرد آن زمان او به مانند باد

در این حال بومخف نامور
بیفکند شش مرد را آن زمان
کس از صف نیارست بیرون شدن
که بیرون نشد کس از آن شامیان
چو شیری که وی خورده باشد شکار
عدو را به شمشیر از آن آب دور
ابر آب و پُر کردش از آب جوی
بر مؤمنان آب، خندان و شاد

[شهادت سعید بن مالک]

شجاعی دگر از شجاعان دین
 سعید ابن مالک^۱ بُد آن شیرگیر
 ز سفیانیان زد یکی بی درنگ
 سلیمان منم پور نامی هلال
 چو بشنید گفتار آن سگ، سعید
 یکی نیزه زد بر دهانش چنان
 ز سفیانیان زد سواری دگر
 یکی نیزه زد گبر بر پیر دین
 در آن تاب و تک شیرمرد خدای
 بزد نیزه‌ای بر دل آن دلیر
 بوالاعور چو آتش به پیش اندرون
 چو تنگ ستوده دلاور کشید
 تن پیر دین را به خون درسرشت
 چو مالک عدو را بر آن گونه دید
 بگفت: ای دلیران، بجوید کام
 بگفت این و خودش به سر برنهاد
 بغرید از کینه آن شه‌سوار
 چو فرزند خالد یکی بنگرید
 سپاه علی را به هم بر شکست
 چو دید اشعث قیس از آن گونه‌کار
 برافکند تن بر سپاه عدو
 در آوردگه شد چو شیر عرین
 که در چنگ وی شیر بودی اسیر
 فرس را برون همچو جنگی پلنگ
 که خون علی هست بر ما حلال
 به نوک سنان کرد وی را وعید
 که بگذشت زود از قفایش سنان
 ز صف سواران فرس را به در
 نبُد کارگر نیزه آن لعین
 بجنید چون برق لامع ز جای
 به یک نیزه آوردش از زین به زیر
 همی‌گشت چون مست گشته هیون
 به یک نیزه او را ز زین درکشید
 سعید از سعادت شد اندر بهشت
 یکی زی شجاعان دین بنگرید
 ز دشمن به نوک سنان و حسام*
 ستد نیزه و رفت مانند باد
 در آن تاب چون تندر نوبهار
 سر بخت یارانش برگشته دید
 صف لشکر شامیان را ببست
 برآشفست از کینه آن شه‌سوار
 به نیزه فروبست راه عدو

۱. نام چنین کسی در جنگ صفین نیست. (یادکرد دکتر رسول جعفریان)

* در اصل: حسام و سنان

شجاعان دین با حسام و سنان
 همی جُست دیو از مَلْکِ زینهار
 هوا شد چو جوشنده دریای قار^۱
 همی ریختند آتش شور و شر
 یکایک در آن حال پیر و جوان
 هویدا شود آنچه بُد در نهفت^۲
 ستد نیزه وز کین فرس پیش برد
 بجست اسب او همچو آذرگُشَب^۴
 همی رفت بر دشمن افکنده چشم
 بساط سیاست فروگسترید
 به پیش سپاهش کنون^۵ شد سپر
 هم اندر زمانِ رایتِ مرتضی
 بُد آن نیزه یکسر ز پولادِ خام
 سپاهِ عدو را صغیر و کبیر
 همی کند و می زد ز کین بر زمین
 ز نسل گزینِ فِهرِ بَنِ غالِب
 زدندی چو دریای آشفته موج
 چه ابنِ زبیر و چه ابنِ عمر
 بدین هردوان باز بسته شدی
 بگندی فراوان یلان را ز زین
 به ما بر شد این آب روشن حرام؟

فستادند در لشکر شامیان
 ز بس گیر و دار و خروش سوار
 ز بانگ ده و گیر و بانگ سوار
 دو لشکر به شمشیر بر یکدگر
 پراکنده گشتند سفیانیان
 از آن پس عُبیداللّه از درد گفت
 بگفت این و رایت به چاکر سپرد^۳
 زد از خشم یک بانگ جنگی بر اسب
 چو آشفته شیری به کین و به خشم
 صف گردگیران به هم بردرید
 محمّد چو دید آن که ابنِ عمر
 به عثمانِ حیدر^۶ سپرد از وفا
 ستد نیزه آن شیرگیر از غلام
 به نیزه به هم برزد آن گردگیر
 دلاور عدو را به نیزه ز زین
 همی گفت: مَنْ زَالَ^۷ بوطالبم
 پس آن جنگ جویان همی فوج فوج
 دگر بود در پیش ایشان سپر
 که گر پشت دشمن شکسته شدی
 محمّد به هر حمله از قاسطین
 دمادم همی گفت ای اهل شام

۱. قار: قیر

۲. در متن اصلی: هویدا بود آنچه بد از نهفت

۳. یعنی پرچم را به دست غلام خود داد.

۴. آذرگُشَب: نام آتشکده‌ای در بلخ، و نیز به معنی آذرخش است. در اینجا همین معنی دوم مورد نظر

شاعر است.

۵. در متن اصلی: درون

۶. یعنی به یکی از فرزندان حضرت علی (ع) که نام او عثمان بود.

۷. در متن اصلی: مَنْ آل

که کردیم ما یاد از آن رزمگاه
در آن روز تا شد نمازِ دگر^۱
بدادند یکباره پشت آن زمان
همی‌گفت: ای شامیان، چیست این؟
روان مُعادى به چنگ آورید
شکستند اعدای دین را قفا
بکردند اندر هزیمت گذر
همی‌رفت زار و نژند و نوان

بر این گونه بُد جنگ آن دو سپاه
همی بُد از این گونه آن شور و شر
در آخر ز بی‌طاقتی شامیان
عبیدالله عُمَر از خشم و کین
به رجعت گرایید و جنگ آورید
به شمشیر دین لشکر مرتضی
ز رود فرات آن سپه سر به سر
عدو خوار و دل خسته از بیم جان

به دریا فرو برد سر آفتاب
برآسود لختی به روی زمین
به مژده محمد فرستاد کس
به بخت تو ای مهتر داد و دین

کجا^۳ برد مالک سپه تنگی آب
تن رزم‌دیده سواران دین
بر آفتاب عرب زان سپس
که ما را ظفر داد جان‌آفرین

[ترغیب به خواندن علی‌نامه و تعریض به شاهنامه]

سخن نشنود دین مگر بر فسوس
که تا زو به هر دو جهان برخورد
سخن کاو دروغ آمد از کاستی ست
بر این گفته برگفت یزدان گواست
به جز پور سفیان کسی را مدان

ز شاهنامه و رستم و گئو و طوس
علی‌نامه خواند زفان خرد
علی‌نامه را مایه* از راستی ست
سر راستان پاک‌دین مصطفاست
تو سالار ناراستان در جهان

۱. نماز دیگر: یعنی نماز عصر. در متون قدیم (و اکنون در میان مردم تاجیکستان و برخی نواحی فارسی‌زبان دیگر)، نام نمازهای پنجگانه چنین است: نماز بامداد، نماز پیشین، نماز دیگر، نماز شام، نماز خفتن.

۲. در متن اصلی: به

۳. کجا: در این بیت یعنی «هنگامی که»، «همانجا که». معنی بیت این است: هنگامی که مالک اشتر سپاه علی(ع) را به کنار فرات برد، خورشید غروب کرده و شب فرا رسیده بود.

* در اصل: مانع

سخن، خوب از نیک‌خواهان شنو
در این حال بومخنف نامور
به نزد وصی بشیر و نذیر
سپه بیشتر خفته بود آن زمان
شناسنده آشکار و نهان
ز دین، ای جهان‌دار جان‌آفرین
که حاجات ما را به زودی برآر
چراغ شب از بیم گم کرد چهر
به شط فرات آمد آن^۲ دین و داد
ز غم شد دو چشمش چو گریان غمام^۳
بدین سان سپه را به شمشیر داد
همی‌گفت: یزدان‌مان یار بس

کنون کرده شاه شاهان شنو
چنین آورد لوط یحیی خبر
که بود اول شب که آمد بشیر^۱
بد اندر نماز آن امام جهان
همی‌گفت: ای کردگار جهان
تو کوتاه کن دست اعدای دین
همه شب چنین خواست از کردگار
چو سر برزد از کوه تابنده مهر
سپه برگرفت و به مانند باد
ز بس کشته کآن جای دید آن امام
همی‌گفت: این دشمن بدنژاد
بگفت این و در خیمه شد زان سپس

رسیدند زی پور هند لعین
ز هر گونه‌ای اندر آن گیر و دار
بگفتند پیش لعین در به در
به جان کرد ما را ز دشمن رها
همی‌کرد شکر آن زمان هر کسی
دگرگونه دام حیل ساخت وی
ز بهر طلایه بداندیش دون
که ای عمرو شد کار بر ما دراز
که تا به شود کار ما پاره‌ای

ز روی دگر لشکر قاسطین
بگفتند او را که چون بود کار
ز جنگی که کرده بُد ابن عمر
همی‌گفت هر کس که این اژدها
ز پیکار مصعب همیدون بسی
چو از^{*} هدیه دادن بپرداخت وی
ز هر جانی کرد لشکر برون
به فرزند عاص این چنین گفت باز
کنون جُست باید یکی چاره‌ای^{**}

۱. یعنی بشیر پیروزی آن بخش از سپاه امام (ع)، که مأمور تصرف آب بودند، در آغاز شب نزد امام (ع) آمد.

* در اصل: آن

۳. غمام: ابر

۲. در متن اصلی: این

** در اصل: باید کنون چاره‌جوی

بدو عمرو گفت: از پی آب تو مخور غم، دل از رنج برتاب تو
که بر هیچ کس از جهان بوتراب نبست و نبندد کنون راه آب

[نامه نگاشتن معاویه به امام (ع) و تقاضای آب!]

نوشت آن زمان نامه‌ای بدسگال
به نامه درون گفت: ای بوتراب
تو بر لشکر ما مکن تنگ آب
که تا بار دیگر بدین جایگاه
چو بنوشت نامه به مانند باد
فرستاده بردش به سالار دین
بگفت: ایئت گفتار خام و دروغ
ولیکن بر ما نیاید صواب
کسی کآب دارد ابر خلق تنگ
چو بشنید فرزند صخر لعین
همی گفت: ترسد دلم زین سخن
نباید که بر لشکر ما کمین
بدو عمرو می‌گفت کایدون گمان
که هرگز نگوید خلاف و دروغ
سپه را تسو زین حال آگاه کن
سپه را خبر داد اندر زمان
چو سفیانیان این خبر یافتند
تو گفתי به یکبارگی اهل شام
همی گفت هر کس که برداشت آب
به نزد علی از در احتیال
نبود این چنین جنگ از بهر آب
اگر جُست خواهی تو راه صواب
نگردند کشته بدین سان سپاه
فرستاد* نزد علی بدنژاد
چو برخواند آن نامه قاسطین
چنین گفته زی ما نگیرد فروغ
که از جانور باز دارند آب
بباید سرش کوفتن زیر سنگ
بدین سان جواب سپهدار دین
نشان دارد این گفته از مکر و فن
کند بر لب آب، دشمن به کین
میر بر علی و به شادی بمان
از آن در که مردی ست** بس با فروغ
از این در سخن را تو کوتاه کن
که بر آیمان داد حیدر امان
سوی آبگه تیز بشتافتند
سوی آبگه رفت از خاص و عام
که مردی کریم است این بوتراب

[قدر ز زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری]

نـدائـنـد مـقـدار آـزادگان	بـه جـز گوهری پارسـازادگان
حـق زادمـردان چـه داند کـسی	کـه مـادر یـکی بـود و بابـش بـسی؟
چـنین کـس چـه داند حـق دین و داد	کـه مـادرش وی را بـدین گـونه زاد
عـدوی خـدای است آن زشتـرای	کـه بـاشد عـدوی ولّی خـدای

در این قصّه گوید سراینده مرد	از این در که چون بود جنگ و نبرد
اگر زنده ماند درنگی دگر	بـه نیروی یزدان پیروزگر
چو شش مجلس از حال صفین درست	به نظم آمد و چون درختی برُست ^۱
نداد ایچ دستور وی را خرد ^۲	که برکوی ناراستی بگذرد
که این راه ناراستی را خدای	نکوهیده دارد به هر دو سرای
نکوهیدگان اند ناراستان	خردمند از این زد بسی داستان
به ناراستان بر امام و رئیس	نُبد جز که فرزند صخر خسیس
بر آن کس که این حال پوشیده ماند	از آن ماند کاین قصه را برنخواند
دلی کز دروغ آورد داستان	شریعت بدو نیست هم داستان
کنون ای ستوده سخن، هوشمند	نگارین، سخن بین، شریعت پسند
زمانی به گوش یقین بخش هوش	سخن را به صدق از سخن دان نیوش
ز صفین شنو مجلس هفتمین	بدین نظم ^۳ شیرین تر از انگبین

مجلس هفتم از حرب صفین

بـه نام خـداونـد نیکی دهـش	سـخن دان، سـخن را دـهد پـرورش
چـو طـبع لطیفـش ز بوی وفا	سـتودـه شـد از مـِدَحَتِ مـصطفی

۱. در متن اصلی: به نظم آمده چون درختی که رست

۲. در متن اصلی: نبد هیچ دستور وی را خرد

۳. در متن اصلی: به نظمی که

ز جوی رضای خدا^۱ و نبی
 ره ترس‌کاران^۲ گرفت از یقین
 دل شیعه را شاد و خرّم کند
 ابومخنف آرد از این در خبر
 چو سیراب شد گفت مدح وصی
 ثناگوی شد بر حق از داد و دین
 دل دشمن دین پُر از غم کند
 که من گفت خواهم کنون سربه‌سر^۳

[جاسوس فرستادن معاویه به مصر]

به وقتی که آن مهتر داد و دین
 سوی آبشان مرتضی راه داد
 فرستاد زی مصر جاسوس باز
 کند حرب و تاراج و آید برون
 چو از حال جاسوس آن زشت‌رای
 بر مرتضی رفت اندر زمان
 علی در زمان مهتران را بخواند
 به یاران چنین گفت آن پُره‌نر
 از این گفته آن جُست شیر خدای
 چو گفت این سخن حیدر نام‌جوی
 بدو گفت: ای پُره‌نر، بادوار
 نگه دار تا فتنه‌جویی دگر
 فرستش به نزدیک من این زمان
 ستد آب از لشکر قاسطین
 که بُد کارهایش همه دین و داد
 هم اندر زمان دشمن حيله‌ساز^۴
 زند طبل کینه به مصر اندرون
 خبر یافت جاسوس شیر خدای
 بدو باز گفت آن خبر در نهان
 از آن در سخن پیش ایشان براند
 که روشن کنید این سخن سربه‌سر
 که مانند مردانِ وی دل‌به‌جای^۵
 سوی مالک پُره‌نر کرد روی
 سوی مصر شو با سواری هزار
 به مصر اندر از کین نیاید به در
 که تا زو نیاید کسی را زیان

۱. در متن اصلی: وصی ۲. رَو ترس‌کاران، یعنی شیوه اهل تقیه

۳. در متن اصلی: که من گفته خواهم کنون در بدر

۴. اگر مصراع اول، در این بیت، با مصراع دوم جابه‌جا شود، هم مقصود را زودتر می‌رساند و هم ساختار نحو

عربی اصل روایت را به ساختار نحو فارسی نزدیک‌تر می‌کند. اگر در سراسر علی‌نامه دقت کنیم، دو مصراع

بیشتر ابیات را باید به همین جهت جابه‌جا کرد. ۵. یعنی یارانش آسوده خاطر بمانند.

چو حیدر بگفت این، به مانند باد
چو زو مصریان آگهی یافتند
بپرسید از^۱ مهتران سر به سر
بگفتند آن‌ها که ما ای امیر
به یک‌یک بگفت آن یل نام‌دار
پس آن وقت هر روز آن شه‌سوار
سپه برد مالک سوی مصر شاد
به دیدار وی تیز بشتافتند
ز جاسوس فرزند سفیان خبر
شنوده نه‌ایم از قلیل و کثیر
که این کار را بس مدارید خوار
گذر کرد بر شهر او یک دو بار

[خشی شدن توطئه معاویه در مصر]

چو بُد روز آدینه از بامداد
که دشمن همی جست خواهد برون
اَبّا لشکری ساخته کار جنگ
شما نیز آلات حرب این زمان
یگان و دوگان ایدر آهسته‌وار
چو رفتند زین‌جا یک‌یک برون
چو دیدید کآمد بر آهیخت تیغ
به یاران خود گفت مالک چو باد
در این روز تا دست شوید به خون
کشیده برون تیغ الماس‌رنگ
بپوشید در زیر جامه نهان
خرامید از بامداد آشکار
نشستند پس گرد مسجد درون
مدارید تیغ از معادی دریغ

ره مسجد جامع از هر دری
به وقتی که خاطب همی خطبه کرد
سبک ملحد گبر بر پای جست
به خاطب همی گفت ملعون به تاب
چو در مسجد ایدون خروشی بخاست
کشیدند شمشیرها[را] برون
گرفتند شمشیرزن لشکری
و نام علی بر زبان گفته کرد
به شمشیر الماسگون کرد دست
که تا کی کنی مدحت بو تراب؟
گشادند شیعت کمین چپ و راست
عدو را سرشتند در خاک و خون

[نامه معاویه به امام (ع) برای جنگ]

چو دید ابن سفیان از آن گونه حال
فرستاد پس پور سفیان رسول
که ما کرد خواهیم این بار جنگ
به روز سه‌شنبه هم از بامداد
چو حیدر شنید از رسول این سخن
چنین گفت حیدر ز فرهنگ [و] هنگ
چو مرد رسول این سخن‌ها شنید
از آن پس دو لشکر بدین وعده بر
چو روز دوشنبه به سر برد گوی
هوا شد به مانند دریای قار
دل جنگ‌جویان هر دو سپاه
که تا کی کشد مهر گیتی‌فروز
بر آن تا شجاعان شام و حجاز

بلرزید بر خویشتن همچو نال
به نزد علی تا کند او قبول^۱
ز هر در چو شد وعده جنگ تنگ
دهیم و ستانیم از تیغ داد
بگفت از فضولی نهاد اصل و بُن
که از جنگ روبه نترسد پلنگ
چو بادی بر پور سفیان رسید
بماندند کرده طلایه به در
شب واژگون* باز بنمود روی
فلک شد، ز بس کوبان، چون بهار
همی کرد زی‌کوه «مادل» نگاه
علامت برون از حد نیم‌روز
به میدان مردان گرایند باز

[صف‌آرایی دو سپاه]

چو سر برزد از کوه رخشان درفش
دو لشکر چو دریا به جوش آمدند
دو رویه^۲ سپه طبل کین کوفتند
هر آن دیده‌ای کآن سپه را بدید
بیابان بُد از رایت رنگ‌رنگ
بفرمود فرزندان آن زمان

هوا سیمگون شد فلک چون بنفش
شجاعان به کین در خروش آمدند
یلان آتش کین برافروختند
همی گفت آمد قیامت پدید
به مانند بشکفته بستان گنگ^۳
که تا صف کشیدند سفیانان

۱. در متن اصلی: به نزد علی آن زمان بد هیول

۲. دورویه: در دو صف

۳. گنگ: از معانی گنگ، یکی هم نام بتخانه‌ای بوده است در ترکستان. و چون بتخانه‌ها آراسته به تندیس‌ها و نقش‌ها و نقاشی‌ها بوده‌اند، گنگ مجازاً به معنی پر نقش و نگار و زیباست.

* در اصل: تاج‌گون

در آن حال قعقاع را میر کرد
از آن سرکشانش به جنگی هلال
کمین صف میسره باز پس
چو وی را به تنها سپاهی شمرد
همی گشت و می کرد هر سو نگاه
به گفتارهای خوش و چرب و نرم
بُنه با خزینه به فرزند عاص
لعین بوهریره به کبر و به لاف
به بر درفکنده یکی دفتری
برآمد توگفتی سر آمد جهان

[آماده شدن سپاه علی (ع) برای نبرد]

سوی زید ارقم یکی بنگرید
تو از عیبۀ آن جامۀ من بیار
که دادش پیمبر علیه السلام
وصی نبی حیدر شه سوار
که میراث بودش ز عمران پدر
کشیدند صفها بدان پهن جای
برآمد به گرد سپه دین پناه
صف میسره هم به عمار گرد
که بود آن دلاور یکی دین پناه
جریر گزین را سپرد از وفا
به فرزند بوبکر فرخنده داد
به اشعث سپرد آن ولیّ اله
همی بود با رایث مصطفی

ابر میمنه آن ستم کاره مرد
صف میسره داد آن بدسگال
به فرزند عثمان سپرد از هوس
جناح سپاهش به مُصعب سپرد
عبیدالله بن عمر در سپاه
دل جنگ جویان همی کرد گرم
سپرد ابن سفیان از آن عام [و] خاص
همی کرد گرد سپه در طواف
نشسته ابر پشت مصری خری
از آن پس خسروشی ز سفیانیان

چو سالار دین کار از آن گونه دید
بدو گفت: هین! ای هنرمند یار
به سر برنهاد آن عمامه امام
به بر درفکند آن زمان ذوالفقار
ببست آن زمان بر میان آن کمر
شجاعان به فرمان شیر خدای
چو صف راست کردند یک سر سپاه
صف میمنه وی به مالک سپرد
به احنف سپرد او جناح سپاه
کمین صف میسره مرتضی
کمین صف میمنه دین و داد
کمینگاه صف جناح سپاه
به قلب سپاه اندرون مرتضی

بنی‌هاشم از پیش وی سرب‌به‌سر
علی گفت پس با شجاعان خویش
بکردند تن‌ها چو رویین سپر
که ما شرزه شیریم و بدخواه میش

[به میدان رفتن عمرو عاص]

سبک طبل حربی فرو کوفتند
چو فرزند سفیان چنان حال دید
همی گفت: ای شیرگیران شام
هر آن کس که جوید بگو این زمان
دهان و را از گهر پُر کنم
ز گفتار وی در زمان عمرو عاص
بدو عمرو گفتا که زر بایدم
بگفت ابن‌سفیان به جان و سرم
بدو گفت بن‌عاص پیش آر سیم
بیاورد فرزند سفیان چو باد
چو پذیرفته را او به ملعون سپرد
بپوشید از آن پس سلیح گران
در آوردگه رفت و ناورد کرد
هماورد من جز علی نیست کس
چو حیدر شنید این بگفت: ای عجب
بگفتا که آن حيله‌گر^۲ از چه روی
بر اسب عقیلی چو او شد سوار
چو مالک، علی را بر آن گونه دید
یلان آتش کین برافروختند
به خروارها زر فرو گسترد
که جوید ز ما زر به مش و به جام؟
سواری بیفکن ز عثمان کُشان
که گوید علی را سنانی زَنم
به پیش اندر آمد از آن عام و خاص
به بدره که تا روح افزایشم
که بخشمت من بدره‌ای سی، درم
که از سیم خیزد به نصرت نسیم
پذیرفته عمرو زی عمرو داد
لعین بدره‌هایش سوی خیمه برد
برافکنند بر باره برگستان
به بانگ بلند اینکه:^۱ کو مرد مرد؟
سخن با علی‌مان همین است و بس
مرا کرد بن‌عاص ملعون طلب
به میدان مردان فکندست گوی
عقابش بجست آن زمان برق‌وار
به مانند بادی بر وی رسید

۱. در متن اصلی: به بانگ بلند گفت

۲. در متن اصلی: همی گفت آن حيله‌گر. چون کژتابی داشت و ممکن بود با بدخوانی، «حيله‌گر» به امام نسبت داده شود، «همی گفت آن حيله‌گر» را با «بگفتا که آن حيله‌گر» عوض کردم

چه رنجه شوی از پی این لعین؟
تو بر جنگ دشمن چه بندی کمر؟
مرا کرد این بدگهر خواستار
دل هر کسی بر دگر ظن شود
بدزدید ناچار وی سر ز عمرو
هم از حيله جُستست با ما نبرد
چو پوز^۱ سگان از چه بُردست بوی

[رهیدن عمرو عاص از ذوالفقار با نشان دادن پشت خویش به امام معصوم (ع)]

منم آن که مان کرده‌ای خواستار
که از بخت بد سرنگون آمدی
تو را کرد خواهم به زیر تراب
ز بیداد تو شد به فریاد دهر
سبک ذوالفقار از میان برکشید
به دشمن نمود آن زمان آشکار
به تیغش درون، جان شیرین بدید
تو گفתי روانش ز تن شد برون
عنان فرس زو به یک سو کشید
برون کرده بُد نه ز بهر جدال^۳
نکرد آنچه کرد^۴ این لعین دُئس^۵

چنین گفت: ای مهتر داد و دین
چو من زنده باشم به پیش تو در
بدو گفت حیدر ایا نام دار
اگر پیش وی مرد جز من شود
بترسید گویند حیدر ز عمرو
دگر آنکه این شوخ محتال مرد
یکی بنگرم کاین لعین از چه روی

چو شد پیش بن عاص گفت: ای سوار
بگو با من اکنون که چون آمدی؟
چنین گفت ملعون که ای بوتراب
چو کردی خراب این جهان را به قهر
چو سالار دین آن سخن‌ها شنید
بغل برگشاد و سر ذوالفقار
چو بن عاص دون زی علی بنگرید
ز زیسن اندر آمد لعین سرنگون
چو حیدر برهنه تنش را بدید
که^۲ آن گبر، شلوار، از احتیال
علی کرد لاحول و می‌گفت کس

۱. در متن اصلی: پوزه ۲. در متن اصلی: چو

۳. گریخت با رخ زرد و برهنه کردن کون ز چنگ شیر خدا عمرو عاص، آن ملعون

(← محمد بن علی بن اعثم کوفی، الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، علمی - فرهنگی، تهران

۴. در متن اصلی: این که کرد ۵۸۸، ص ۱۳۷۲

۵. دُئس: چرک، چرکینی، ناپاکی، چرکین کردن

(← فرهنگ تازی به پارسی، بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دبیرخانه فرهنگستان، تهران ۱۳۱۹)

چو حیدر عنان را به یک سو کشید
لَعین جَست بر پا و چون سگ دوید
پیاده همی رفت و می‌گفت: جان
ببردم ز تیغِ علی رایگان
از آن جای برگشت شیر خدای
یکی شد بر آهستگی باز جای

[ملامت معاویه عمرو عاص را]

چو فرزند سفیان بدید آنچنان
ز بن عاص بدفعِلِ تیره‌روان
برآشف و گفتش: ایا لاف‌زن
بر این کرده سر بر گه قاف زن
زنی از تو بهتر بود گاه جنگ
زهی کم‌خرد مرد خرچنگ چنگ
تو با این هنر چون به میدان شدی
که تا حشر از این، ننگِ مردان شدی
بدو عمرو گفت: ار تو آن دیده‌ای
که من دیده‌ام، دیده بذریده‌ای^۱
من آن دیدم از تیغِ آن بوت‌راب
که گردی نزار ار تو بینی به خواب
گرت نیست باور به میدان خرام
ببین مر علی را کشیده حُسام
براندش به خشم ابن سفیان ز پیش
بدو گفت کز تو دلم گشت ریش
لَعین عمروک عاص شد باز جای
به جان رَست از بیم شیر خدای
همی‌گفت عمرو لَعین زان سپس
که تنها علی با همه خلق بس

[به میدان آمدن مغیره]

دل پرور سفیان برآشف باز
از آن گـفـته‌های نشیب و فراز
چنین گفت: پس کای شجاعان شام
در این جستن کین مباحثید خام
که باشد کنون زین شجاعان ما
که خرّم کند روی میدان ما؟
چو زین در سخن کرد بِن هند یاد
به میدان کین شد سواری چو باد
نشسته بر اسب عقیلی‌نژاد
به مانند کوه و به رفتارِ باد

۱. اگر شاعر «بذریده‌ای» را عمداً انتخاب کرده باشد، آفرین دارد زیرا هجاآرایی و خاصه صدامعنایی در آن به نوعی است که «بذریده‌ای» هم می‌توان خواند یا دست کم به ذهن می‌آید و این همان صنعت صدامعنایی یا آنوماتوپیا (onomatopoeia) است. مانند دریافت صدای بلبل بدون اسم بردن از آن تنها با انتخاب و چینش حرف «چ» در این مصراع حافظ: سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند. (برای تفصیل بیشتر ← سعید حمیدیان، سعدی در غزل، نشر قطره، تهران ۱۳۸۳، ص ۶۷ به بعد)

یکی جانستان نیزه اندر کفش
 یکی تیغ هندی به برش اندرون
 به میدان درون رفت آن سرفراز
 منم پور شعبه، مغیره به نام
 چو حیدر شنید آنچه گفت* آن لعین
 به مردان دین گفت: ای مؤمنان
 چو حیدر بگفت این، سواری تمام
 سواری که از بیم او در نبرد
 شجاعی که عمار بُد نام او
 بدو گفت عمار کای زشت کیش
 مغیره برآشت چون پیل مست
 از آن پس برافکند عمار تن
 گرفتش کمرگاه، وز پشت زین
 ببست او به گردنش بر بی درنگ
 چو حیدر بدید آن لعین را چنان
 چو عمار تیغ از میان برکشید
 بگفت: ای علی، رحم کن بر تنم
 مغیره به یزدان پروردگار
 که من بد نگویم تو را زین سپس

که مریخ بُد بر حذر از تفش
 که تابش بشستی اجل را به خون
 چنین گفت کای مهتران حجاز
 شناسند ما را همه خاص و عام
 بر او کرد نفرین سپه دار دین
 که بُرد مر این لعنتی را زبان
 فرس را برون زد ز خیل کرام
 شدی کوه رویین به مانند گرد
 هزبری که بُد داد و دین کام او
 که ایمن شدی بر خداوند خویش
 به شمشیر کین زد ستم کاره دست
 بر آن پیلتن، خویش، چون کرگدن^۱
 کشیدش چو باد و زدش بر زمین
 کمندی به مانده پالهنک
 به تکبیر بگشاد شیرین زفان
 مغیره سوی مرتضی بنگرید
 از این کشتن آزاد کن گردنم
 همی خورد سوگندها بی شمار
 نیایم به جنگت، همین بند بس

[شکستن سوگند و دوباره به میدان آمدن مغیره]

دگر باره آن مار شد ازدها
 نهان شد از او مهر گیتی فروز
 سبک نام خود کرد ملعون پدید

چو شیر خداوند کردش رها
 چو شب روی بنمود و بگذشت روز
 چو زی لشکر پور سفیان رسید

۱. در متن اصلی: بر آن پیل گبر که چون کرگدن

* در اصل: کرد

به بر درگرفتش بپرسید شاد
 ببودند پس تا شب تیره پاک
 بپوشید کسه‌ها شاعر زرد
 دو لشکر در آن وقت بار دگر
 از این طبل جنگی فروکوفتند
 دو رویه کشیدند مردان مصاف
 مغیره، در آنجا^۱ هم اندر زمان
 در آوردگه رفت و آواز داد

و بر رو و چشمش بسی بوسه داد
 همه جامه قیرگون کرد چاک
 رخ چرخ شد باز چون لاژورد
 ببستند بر جنگ جُستن کمر
 به کین دیده مهر بردوختند
 بکردند در گِرد میدان طواف
 در آمد به میدان سفیانیان
 که من جُست خواهم ز عمار داد

ز نیکان نیاید به جز نیکویی
 چو عثمان مر او را فرستاده بود
 به رشوت در آن شهر وی کار کرد
 چو عمار بشنید گفتار وی
 فرس را برون زد به مانند باد
 بگفت: ای منافق، تو تا کی^۳ دروغ
 نه سوگند خوردی بر ما چنان
 شکستی تو آن عهد بار دگر
 بگفت این و مانند شیر عرین
 برانگیخت اسب و درآویخت باز
 دگر باره عمار پاکیزه دین
 پیاده شد و هر دو دستش ببست

ز بد فعل ناید به جز بدخویی
 به شهری که وی را قضا داده بود
 شب و روز، می رشوت و مال خورد
 شگفتی فروماند از کار وی^۲
 به تنگ مغیره شد از روی داد
 بگویی در این انجمن بی فروغ
 که هرگز نگردم بر طاغیان؟
 ببستی ابر جنگ حیدر کمر
 بغزید عمار پاکیزه دین
 ز کین با مغیره سوار حجاز
 به یک کون نیزه زدش بر زمین
 از آن پس چو بادی ابر زین نشست

۱. در متن اصلی: مغیره بن شعبه

۲. یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: در متون قدیم این طرز بیان هست: «شگفتی فرو ماند در کار وی»، یعنی از

کار او به شگفتی فروماند. ۳. در متن اصلی: تا چند

همی رانید اسب و عدو را دوان
 همی گفت فرزند صخر لعین
 دریغا که بار دگر نام دار
 چو ملعون بگفت این، یزید لعین
 در آن بباب آن دشمن بدنژاد
 همه خیل از دشمن نابه کار
 محمّد چو دید از یزید آنچنان
 ز سفیانیان پور عثمان چو باد
 درآویخت با لشکر مرتضی
 جریر دلاور چو آن حال دید
 برافکند تن بر سپاه عدو
 همی رفت ایدون ز هر دو سپاه
 به شمشیر و نیزه دو لشکر به هم
 بیابان ز خون گشت چون لاله زار
 سر نام داران پر خاش جوی
 ز هم بازگشتند هر دو سپاه
 شدند آن سواران سوی خیمه ها

[ادامه یافتن پیکارها و به میدان آمدن مغیره بار سوم]

چو منجوق خورشید گیتی فروز
 دو لشکر دگر باره از بامداد
 دو دریای کینه در آمد به جوش
 مغیره دگر باره از ناگهان
 چو حیدر نگه کرد در رزمگاه
 به عمار گفت: ای یل هوشمند

همی برد و دیدند سفیانیان
 که شد بسته باز آن سوار گزین
 ز دشمن نیاید به جان زینهار
 یکی نعره زد همچو شیر عرین
 فرس را برانگیخت مانند باد
 برانگیختند اسب را بادوار
 بزد حمله ای بر سپاه گران
 سر از کین به قربوس زین بر نهاد
 درانگیخت از کینه نو کیمیا
 که فرزند عثمان به میدان رسید
 به شمشیر بگرفت راه عدو
 به حرب اندرون از بد [و] نیک خواه
 درآویختند آن زمان بیش و کم
 روان یلان شد غریونده، زار
 همی گشت در پای اسبان چو گوی
 چو از تیره شب گشت گیتی سیاه
 مغیره بُد از بند گشته رها

یکی روی بنمود از نیم روز
 نشستند بر باد پایان چو باد
 تو گفתי ز محشر بر آمد خروش
 در آورد گه رفت اندر زمان
 بدانست کاو کیست، آن دین پناه
 تو بار دگر این لعین را ببند

به میدان و گوید سخن برگزاف
 که هست این لعین حجت اهرمن
 به فرمان آن آفتاب حجاز
 بر آن سان که اسبش نبردست جان
 به ناچار افتاد از پشت زین
 ببردش به پیش علی بی‌درنگ
 فراموش کردی حق مصطفی؟
 ولیکن ز دل دشمن حیدرم
 چه اندیشه دارم من از چون تو کس؟
 مغیره سوی مرتضی بنگرید
 که بخشایش آری ابر جان من
 اگر گبر بودم، مسلمان شدم

که دشمن دگر باره آمد به لاف
 به تیغش مزین زنده آرش به من
 برون زد فرس پیرو عمار باز
 ابر سینه اسب وی زد سنان
 چو مرکب ز پا اندر آمد، لعین
 دگر باره عمار بستش چو سنگ
 چو دیدش علی گفت: ای بی‌وفا
 تو گویی که من یار پیغمبرم
 مرا دوست، یزدان بی‌یار، بس
 چو عمار شمشیر بیرون کشید
 به حق نبی گفت: ای بوالحسن
 که من زانچه کردم پشیمان شدم

دل بدکنش مرد بس شاد شد
 که هم بشکنند عهد این خاکسار
 به عالم درون گشت خواهد سمر^۱

مغیره چو از کشتن آزاد شد
 همی‌گفت سالار دین آشکار
 ولیکنش بگذاشتم کاین خبر

[بازگشتن مغیره به نزد معاویه]

همی‌بود، تا روی شب شد سیاه
 بیاورد گردون چراغش برون
 بدو باز گفت آنچه دید و شنید
 چو دادش بسی آلت کارزار
 ز هر در* به دل نیک‌خواهم تویی
 در آوردگه رو به فرمان من

چو رفت آن لعین زی سواد سپاه
 هوا قیرگون شد زمین نیلگون
 چو دزدان بر پور سفیان دوید
 درم دادش و مرکب راه‌وار
 همی‌گفت پشت سپاهم تویی
 تو فردا دگر باره ای یار من

دگرگونه‌تر جنگ را کار ساز
که گرگی^۱ سترگ است [و] بسیاریان
همی کرد اندیشه‌های محال

چنان رو که ایشان ندانند باز
مبر نام عمار خود بر زفان
همه شب از این روی آن بدسگال

سر کوه، دیسنارگون وُرْد^۲ شد
مغیره بسیار است کار جدل
عدو خیره «خیرٌ مِنَ التَّوْمِ»^۳ خواند
ره جنگ جستن گرفتند باز
به هیبت ز گردون برآویخت حبل
چو شد کارها ساخته رفت باز
که مادر به مرگش بخواهد گریست؟
یکی تیغ ما را بشوید به خون
بگفتا مغیره دگر کرد ساز
دلش پُر ز کین است، سر پُر هوس
صف میسره بردید او ز هم
یکی بانگ زد بر فرس آن زمان
بغرید چون تندر نوبهار
بخندید فرزند شیر خدای
رسید اندر آن دشمن دین و داد
معلق برآورد و زد بر زمین
یکش این لعین را چنین بر زمین

همی بود تا روی شب زرد شد
بلال علی خواند «خیر العمل»^۳
چو از لشکر شب سواری نماند
بکردند اعدا نماز مجاز
دم نای رویین و آواز طبل
مغیره به میدان دگر کرده ساز
مبارز همی گفت و می گفت کیست
بگوید تا پیشم آید کنون
چو حیدر بدیدش بخندید باز
چنین شوخ دیده ندیدست کس
بغرید مانند شیر دُرْم
حسین علی چون بدید آنچنان
به کین بانگ زد بر فرس شه‌سوار
چو بگریخت آن دشمن زشت‌رای
برانگیخت اسب و به مانند باد
سبک در ربودش از آن پشت زین
به فرمانبری گفت آن پاک‌دین

۱. در متن اصلی: گرگ

۲. وُرْد: گل سرخ

۳. اشاره است به «خَیْ علی خَیْرِ الْعَمَلِ» در اذان شیعه.

۴. اشاره است به «الصَّلَاةُ خَیْرٌ مِنَ التَّوْمِ» در اذان اهل سنت.

به نزدیک آن آفتاب حجاز
 بکش مرورا پیش این انجمن
 نگه کرد و گفت: ای سپهر وفا
 که جانم ببخشی تو باری دگر
 کز این هر دو لشکر شوم من برون
 نپویم دگر من به کوی هوس
 مغیره به کنجی شد آنکه نهان

[رو آوردن عمرو بن عاص به مکر]

همی زد ز غم دست بر دست بر
 جز این کرد باید در این کار ساز
 کزو راندمی آب در جوی خویش
 یک امروز برگیر جنگ از میان
 یکی را بخوان از سپاهش برون
 نهادیم یک سو هم از نام و ننگ
 برون آوریم از پی داد و دین
 کنند از پی دین نکوتر نگاه
 حق و باطل از وی برون آوریم
 ز شبته مگر گیرد این کار بند
 بر لشکر شیر ایزد برفت^۳
 وز این در سخن پیش او در براند
 بخندید از آن حیدر نامور
 امام هدی، رهبر مؤمنان

همیدون کشانش ببردند باز
 حسین را بگفت: ای تن و جان من
 مغیره دگر باره زی مرتضی
 به حق یکی داور دادگر
 کنم با تو من عهد دیگر کنون
 نشینم به کنجی درون، من سپس
 رها کردش آخر امام جهان

چو زی پور سفیان رسید این خبر
 همی گفت شد کار بر ما دراز
 به عمرو لعین کرد پس روی خویش
 بدو گفت: یا عمرو، شو این زمان
 به تنگ سپاه علی رو کنون
 مرا و را بگوی آنکه^۱ ما کار جنگ
 از این دو سپه ما دو پیر لعین
 که تا این دو پیر از پی دو سپاه
 در اخبار و قرآن یکی بنگریم
 ز شبته سخن‌ها در اخبار بند
 هم اندر زمان عمروک عاص، تفت^۲
 یکی را زیاران حیدر بخواند
 علی را بدادند از این در خبر
 به فرزند عباس گفت آن زمان

۲. در متن اصلی: رفت

۱. در متن اصلی: مرا و را بگو تو که

۳. در متن اصلی: به تفت

تو بنگر یکی تا چه گوید همی؟ مگر شبهتی نو برانگیختست
وز این گفته ملعون چه جوید همی؟ از آن شبهت او مکر آویختست

[گفت وگویی عمرو عاص و عبدالله فضل از یک سو و ابن عباس و یاران از دگر سو]

چنین آورد لوط یحیی خبر
که چون رفت عبدالله نام دار
بگسترده بودند نطعی^۱ ادیم^۲
نشسته بر آن نطع بر عمرو عاص
و^۳ عبدالله فضل با خیل خویش
چو دید ابن عباس روشن روان
چو باز، آن هنرمند از اسب جست
سخن گفت از آن پس ز وعد و وعید
دو لشکر به گفتار آن هردوان
چنین گفت آن عمرو عاص لعین
که یا سیدی* اندر این انجمن
چو تو مهتری وز همه بهتری
به عمرو آن زمان ابن عباس گفت:
بدو عمرو گفتا که نه، گفت پس
که دین علی هست چون آفتاب
بگفت آنکه ای عمرو بر مصطفی
بدو عمرو گفتا: پیمبر بُد اوی
بگفتش: چه گویی تو اندر بتول
بگفت آن گهی عمرو، آن جان خویش

در این باب بومخفف نامور
به میدان بر عمرو بیهوده کار
به میدان در از بهر دیو رجیم
کشیده صف از گرد وی عام و خاص
برفتند نزدیک آن زشت کیش
مران بدکنش را نشسته چنان
یکی کرسی افکند و بروی نشست
نشانها بداد از شقی و سعید
سپردند گوش و دل اندر زمان
به فرزند عباس پاکیزه دین
تو باید که گویی در اول سخن
امینی و بن عم پیغمبری
تو خورشید در گِل توانی نهفت؟
چرا جویی ایدون تو راه هوس؟
تو بر آفتاب از چه بندی نقاب؟
چه گویی؟ بیاور سخن بر ملا
ز خلق جهان جمله بهتر بُد اوی
بگفتا که بُد جان پاک رسول
که را داد احمد؟ جواب آر پیش!

۲. آدم: پوست دباغی شده، چرم، پوست. مجازاً فرش، روی و رخسار

۱. نَطْع: سفره چرمین، فرش

* در اصل: باشیدی

۳. در متن اصلی: چو

نَبُد جفت آن جان وی جز علی
 که تو با نبی هیچ کردی نماز؟
 نه پنهان، چو هست این سخن آشکار
 و میر تو را نیز؟ آور به یاد^۱
 ولایت نبی داده بُد بر ملا
 همین بُد که داماد وی بُد علی
 تویی بی‌گمان دشمن داد و دین
 ولی عهد خود کرد زوج بتول؟^۲
 چه گویی چو دانی کمابیش من؟
 منافق لقب داده بُد مصطفی
 ز قول نبی داد بی‌شک خبر
 که نفس نبی کیست؟ فرقان بخوان
 ولیکن نه از وصف ربّ جلی‌ست
 که ای لعنتی، دوری از دین و داد!
 بود نفس او نصر، شنو ای شقی
 [چو] آگه نباشی، نباشی ز دین^۳

بدو عمرو گفتا: به حکم نبی
 به عمروک بگفت ابن عباس باز
 بگفتا: بسی کردم ای نام‌دار
 بگفتش: نبی مر علی را چه داد؟
 بدو عمرو گفتا: امیر مرا
 علی را نداد^۴ ولایت نبی
 بدو ابن عباس گفت: ای لعین
 غدیر* خم اندر، ندیدی رسول
 تو ایدون دروغ ای لعین پیش من
 تو را و امیر تو را بر ملا
 مرا ز آنچه^۵ گفتم گرامی پدر
 بدو ابن عباس گفت: آن زمان
 بدو عمرو دون گفت: این، در علی‌ست
 دگر باره گفت ابن عباس راد
 چو باشد علی نفس صدق^۶ نبی
 که را خواند یزدان ولی و امین

خروشی برآمد از آن انجمن
 که گوید سخن ابن عباس راست
 برفتند مردان، بر از سه‌هزار^۷
 که در گمرهی بوده‌ایسم و گناه

چو آن ابن عباس گفت این سخن
 همیدون جواب آمد از چپ و راست
 ز سفیانان آن زمان آشکار
 بر شیر یزدان به عذر گناه

۱. در متن اصلی: برگوی شاد ۲. در متن اصلی: ندادست * در اصل: غدیر

۳. در متن اصلی: ولیعهد خود کرده بودش رسول ۴. در متن اصلی: زین چه

۵. در متن اصلی: صادق ۶. در متن اصلی: تو نبشی آگه نباشی ز دین

۷. بر از سه هزار: بیش از سه هزار

خجل شد از آن پور سفیان چنان
هم ایدون خجل عمرو عاص دَس
گزین ابن عباس روشن روان
که گفתי سرآمد بدو بر جهان
بر میر خود شد چو بی پر مگس
بَر مرتضی رفت اندر زمان

[جنگ با جریر]

عُبیداللّه آنگاه گفت: ای ^۱ جریر
ببینیم تا گردش روزگار
جریر گزین گفت: ای شیرزاد
بگفت این و آن دو یل جنگ جوی
ز دو نیزه شان آتش رستخیز
دل و چشم مردان از آن دو سپاه
فکندند از دست پس نیزه ها
زدند آن چنان تیغ بر یکدگر
به آخر جریر دلاور ز بخت
ز زین اندر آمد نگون آن سوار
برآمد ز دو لشکر آنگه خروش
از آن پس سواری ز سفیانیان
سواری به ماننده پیل مست
به نزد جریر آمد و گفت: بس!
همی گفت من آن یل پُردلم
چو حیدر در آوردگه بنگرید
به نزد جریر او فرستاد کس
بدو گفت: خسته شدی ای جریر
سواری ست رزم آزموده بسی
به میدان رو ای ^۲ شه سوار خطیر
که را کرد خواهد کنون بخت یار؟
بدادی در این جنگ جستن تو داد
به میدان فکندند از کینه گوی
ببارید گفתי ز کین و ستیز
در آن حال بُد سوی آوردگاه
کشیدند شمشیر دو ازدها
که از تیغشان شد قضا بر حذر
بر اعدا یکی حمله ای برد سخت
سپرده روان را به سوزنده نار
یکی گفت: آه و دگر گفت: نوش
فرس را برون زد چو کوهی روان
تو گفתי که مالک ز دوزخ بجست
از این پس نبیند تو را زنده کس
که گه را به نیزه ز بن بُگِیَلَم
هلال لعین را به میدان بدید
از آوردگاهش برون خواند پس
و هست این هلال ازدهای کبیر
ز مکرش ندارد خبر هر کسی

۲. در متن اصلی: چنین گفت کای

۱. در متن اصلی: پس با

بگفت: ای شجاعان روز و غا^۱
 به میدان مردان ز شمشیر داد؟
 به فرزند خود گفت عمار پیر
 که بر هر دو فردوس باقی جزاست
 بر آن جنگ جستن بیست او کمر
 چو سوزنده آتش همی زد نفس
 ز مادر به دین پروری زاده‌ام
 هم اندر زمان جست پیکار وی
 به یک بار سیر آمدی از روان
 که جنگ آزماییم گفتار بس
 زدند آنچنان تا بشد خرد خرد
 فرس پیش‌تر برد گبر لعین
 هم‌آورد ما را فرو بست خواب

[به میدان آمدن عمار یاسر]

عزیزِ روان را چنان کشته دید
 به شمشیر ما در بین جان خویش
 همی گفت: رفتم به نام خدای
 بترسید و دانست مقدار وی
 همی دید و می‌جست درمان خویش
 تو بسیار دیدی چنین کارزار
 کنم ساعدینی^۲ به دست اندرون
 از این در بُود بر تن من ستم

از آن پس به یاران خود مرتضی
 که جوید از این دشمن بدنژاد
 چو گفت این سخن حیدر شیرگیر
 اگر تو کُشی ور کُشدت رواست
 محمد چو بشنید پند پدر
 ز صف شجاعان برون زد فرس
 همی گفت: من حیدری زاده‌ام
 چو بن‌علقمه دید دیدار وی
 بدو گفت: ای غره‌گشته جوان
 چنین گفت آن حیدری زاده پس
 سنان‌ها اَبَر یک‌دگر آن دو گرد
 چو مؤمن درآمد ز زین بر زمین
 چنین گفت کای* لشکر بوترا ب

چو عمار پیر آن سخن‌ها شنید
 همی گفت: ای ظالم زشت‌کیش
 بگفت این و زد بانگ بر باد پای
 چو بن‌علقمه دید دیدار وی
 هلال اندر آن تیغ وی، جان خویش
 به عمار گفت: ای دلاور سوار
 تو لختی بمان تا شوم من کنون
 تو پوشیده دستی و من نیستم

بترسید و جوید طریق حَذْر^۱
 بگفت این پپوش و بینه پای پیش^۲
 از او بستد آن ساعدین* شوربخت
 به شمشیر بردند از کینه دست
 به پولاد پولاد می کوفتند
 برافکند تن بر هلال لعین
 حسامی بر آن کینه‌ور استوار
 سر تیغ در بازوی وی نشست
 جراحت ببست آن ستم‌کاره پس
 به عمار بر، همچو شیر عَرین^۵
 زد آن تیغ بر مرد دین از ستیز
 چو زد تیغ زن تیغ کین استوار
 نبُد تیغ بر پیلتن کارگر
 سرش را بیفکند ده گام پیش
 تن دشمن از زین به خاک اوفتاد
 ز سفیانیان ناله‌ای زیسر خاست

[شهادت عمار یاسر]

برون زد سواری فرس را به کین
 یکی رُمح خطی گرفته به دست

بدانست عمار کآن بدگهر
 بدو داد عمار از آن خویش
 خجل شد هلال اندر آن حال سخت
 بیوشید در** دست چون پیل مست
 چو آن آتش کین برافروختند
 در آن تاب، عمار پاکیزه دین
 ز حَمِیْتُ^۳ بزد آن دلاور سوار
 به درقه^۴ گرفت و ز درقه گذشت
 هلال آن زمان برد یک سو فرس
 از آن پس یکی حمله برد او به کین
 بغل برگشاد او به شمشیر تیز
 به درقه گرفت آن دلاور سوار
 به دو نیمه شد چون خیار آن سپر
 بزد تیغ و از دوش آن زشت‌کیش
 چو عمار بستد از آن گهر داد
 ز مردان دین بانگ و تکبیر خاست

در این بود عمار کز قاسطین
 سواری به ماننده پیل مست

۱. حذر: کناره‌گیری، پرهیز، خودداری

۲. در متن اصلی این بیت چنین آمده:

بگفت این پپوش اینک از رای خویش

بدو داد آن ساعیدهای خویش

* در اصل: صاعدین ** در اصل: بیوشید و در

۳. در متن اصلی «حمیت» بدون تشدید آمده است به معنی «غیرت».

۴. دَرَقَه: سپر چرمی، زره ۵. عَرین: بیشه

فرس بُد نهان زیر برگستوان
 به شام و حجاز اندرون سربه‌سر
 در آوردگه شد چو شیر از کُنام^۱
 بود از تو بر شیرگیران گزند؟
 تو زین گفته جان را بر آتش نشان
 که دوزخ بود جای تو زین سپس
 چه بیهوده‌گویی تو گاه نبرد
 بر آن پیر هشیار پاکیزه‌دین
 نهاده دو لشکر بدیشان دو چشم
 ز تاب سنان چشم خور خیره شد
 که عمار پیر است و دل گشته ریش



تن مرد بود اندر آهن نهان
 سواری به مردی شده مشتهر
 شجاعی که قعقاع بُد او به نام
 چنین گفت: ای پیر زندیق، چند
 بدو گفت عمار ای بدنشان
 ز کشتن تو ترسی ایا دُون خس
 بدو گفت قعقاع از این بازگرد
 بگفت این و یک حمله برد آن لعین
 درآویختند آن دو جنگی به خشم
 ز گرد ستوران هوا تیره شد
 همی‌گفت حیدر به یاران خویش

بماندند آن روز در جنگ دیر
 ز سستی تنش زار و بی‌کار شد
 ز اسب اندر افتاد و بی‌هوش گشت
 سوی مالک نامور بنگرید
 یکی بانگ برزد بر آن خاکسار
 به هُش باش یک لحظه ما را بپای
 که بر تو بگریند سفیانیان
 پیاده شد و زار و غم‌خوار شد
 یکی برگرفت آن سوار‌گزین
 نکو بنگرید اندر آن پاک‌جان
 رخ پیر چون مه درفشنده دید

چنین گفت راوی که آن دو دلیر
 ز بس خون کز اندام عمار شد
 پس آن دلش چون دیگ پُرجوش گشت
 چو سالار دین کار زان گونه دید
 برانگیخت اسب آن دلاور سوار
 همی‌گفت مالک ایا زشت‌رای
 کنم با تو کاری از این پس چنان
 بگفت این و نزدیک عمار شد
 سر آن جوان‌مرد را از زمین
 نهادش اَبَر ران خویش آن زمان
 هنوز آن هنرمند را زنده دید

دل ما ز بهرت به رنج است سخت
بگو ار توانی تو با یار خویش
همی بینم اکنون بهشت آشکار
که آبی فرست ای شه دین و داد
فرستاد از بهر وی در شتاب
که از آب دردی فزاید و را
بخندید و گفت آمد اینک بشیر
که خورد پسین تو شیر است ناب
بر مرتضی بر سلامی ز من
چو هر زنده را چاره این است [و] بس

[در پذیرش حقیقت مرگ]

چه چاره کند مرگ را چاره گر؟
سزد کز خرد تا بود برخورد
به تن بهتر از جان، خرد درخور است
بدو برگشاد آن در دین و داد
چنان دان که خفته ست و بیدار نیست

بدو گفت مالک ایا نیک بخت
تو چون بینی اکنون همی کار خویش؟
بدو گفت عمار ای نیک یار
سوی مرتضی مالک آواز داد
امام هدی شربتی شسیر ناب
بگفت: آب دادن نشاید و را
چو نزدیک عمار بردند شیر
چو با من نبی گفته بُد بر صواب
بخورد آن و گفت: ای گزین زَمَن
بگفت این و بگسست از وی نفس

بدانی که بیداد* و داد از که رُست
ز صفین چنین نظم پرورده شد

تو چون بشنوی این سخن ها درست
کنون هفت مجلس به سر برده شد

مجلس هشتم از حرب صفین

نگارنده هر سپید و سیاه
خداوند کون و مکان و مکین

به نام خداوند خورشید و ماه
برآرنده آسمان و زمین

جهان‌دار و روزی‌ده جانور
فرستنده داعیان امین
بگوید سراینده از بهر دین
بر آن گونه از لوط یحیی خبر
چنین گفت از آن راوی پارسا
هنرمند مالک چو برقی بجست
بغزید چون تند تندر ز خشم
به قعقاع دون گفت: ای زشت‌رای
نه من مالکم گر بر این کین کنون
بگفت این و مانند شیر دژم
به نوک سنانش درآویخت زهر
سنان رفت از پشت ملعون برون

نک‌وخواه و نیکی‌ده و دادگر
ببر بخردان از پی داد و دین
ز صفین در این مجلس هشتمین
بدادندمان راویان دگر
که چون جان عمار شد زو جدا
ز حمیت^۱ بر اسب شجاعت نشست
چو دو طاس خون کرده، از خشم، چشم
رسیدی تو اینک به خشم خدای
نرانم ز سفیانیان جوی خون
برآویخت با دشمن دین به هم
هم اندر زمان آن دلاور به قهر
ز اسب اندر آمد لعین سرنگون

نماز امام (ع) و یاران بر پیکر پاک عمار

از آن پس به نزدیک عمار شد
مر آن گُرد را برگرفت از زمین
چو حیدر شهید‌گزین را بدید
همی‌گفت آه و همی‌ریخت آب
بگفت این و پس کرد حیدر نماز
از آن پس به نزدیک عمار شد
ببردش به نزدیک سالار دین
نشان غمش شد به رخ بر، پدید
ز دو دیده، آن دیده آفتاب
ابا جمله یاران برآن^۲ سرفراز

[پیکار دگر بارِ دو سپاه]

بکردند بر بارگی تنگ، تنگ
یک‌ایک بستند پیران دین
سواران دین از پی نام و ننگ
یکی سرخ رایت ز کین بر جبین^۳

۱. یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: «حمیت» بدون تشدید در «ورقه و گلشاه» هم آمده است.

۲. در متن اصلی: یاران آن

۳. بدین گونه می‌توان دریافت که پیشانی‌بندهای رزمندگان ما در جنگ با عراق، در تاریخ سابقه دارد.

رده برکشیدند بس باشکوه
به شمشیر بستند راه عدو
شد از بیم رخسار او زعفران
یکی پیش‌تر برد از بهر کین
بر آن پاک‌دینان روشن‌روان
سپرد آن زمان هم به هم زاد خویش
چو دریای آشفته بر اهل شام
ز تیغ آتش و خون همی ریختند

[به میدان درآمدن امام (ع)]

که اسلام از او شد چنین آشکار
برافکند تن بر عدو پیلتن
سپاه عدو را به هم بر شکست
همی دیدم آن هیبت [و] شور و شر
همی‌کند و می‌زد ز کین بر زمین
بودند آن زمان بر یمین امام
بپیوسته با مصعب از کین کمین
در آن جنگ با پور خالد قرین
که عالم همه زنگیان بستند
ز میدان شدند آن یلان باز جای
فروست بر دو سپه راه جنگ
دو لشکر ز کینه برآسود باز

به پیش شجاعان دین در، چو کوه
فکندند تن بر سپاه عدو
پس آن پور سفیان بدید آنچنان
سبک، رایت، ابن‌زیاد لعین
برافکند تن با سپاه گران
حسین علی‌برد رایات پیش
یکی حمله برد آن ستوده امام
دو لشکر بدین سان برآویختند

به دلدل درآورد پای آن سوار
سپه را سپرد او به نامی* حسن
چو بگشاد بر ذوالفقار او دو دست
چنین گفت راوی که از دور در
محمد عدو را دمادم ز زین
گزین پور بوبکر و مالک به نام
از آن روی ابن‌عمر همچین
دگر بود ابن‌زیاد لعین**
یلان طبل برگشتن آنگه زدند
چو شاه حبش بر زمین کوفت پای
دگر آن که شب لشکر آورد تنگ
در آن قیـرگونه شب دیرباز^۱

[جنگ عباس، پسرعموی امام (ع)، و کشتن حارث]

چو سالار سقلاب^۱ گلگون عَلم
 دو لشکر دگرپاره آمد به جوش
 ز بس بانگ طبل و دم کَرَنای
 خروش سواران به گردون رسید
 که ناگه سواری ز سفیانیان
 توگفتی یکی هفت سر اژدها
 در آوردگه رفت و می‌گفت من
 منم حارث گُرد فرخ‌نژاد
 چو برد این سخن آن دلاور به سر*
 چو شد تنگ دشمن چو غرنده شیر
 در آن تاب، عباس روشن‌روان
 برون شد سنان از قفای لعین
 از آن جای عباس برگشت شاد

ز مشرق برآورد خیل و حَشم
 توگفتی ز محشر برآمد خروش
 گُه و دشت گفتی برآمد ز جای
 اجل رایت کین به هامون کشید
 فرس را برون زد ز کین از میان
 ببودست از بند دوزخ رها
 گزین حارثم، گرد لشکرشکن
 که مادر مرا بهر این جنگ زاد
 ز صف علی شد سواری به در
 بغرید آن شه‌سوار دلیر
 عدو را یکی نیزه زد بر دهان
 نگون‌بخت شد سرنگون در زمین
 بر مرتضی رفت مانند باد

[تقاضای معاویه از ابوهریره]

چو شد کشته روباه سفیانیان
 چنان‌شان فرویست از غم نفس
 چو دید ابن‌صخر آن، فرو شد به غم
 سوی بوهریره نگه کرد [و] گفت
 ندانم که تدبیر این کار، من

سیه شد به سفیانیان بر جهان
 توگفتی ندارند جان هیچ کس
 ز غم آب چشمان^۲ وی شد چو دم
 دلم با غم کشتگان گشت جفت^۳
 چگونه کنم ای گزین یار، من

۱. سقلاب یا صقلاب: به معنی اسلاو و نژاد اسلاو است. نیز رجوع فرمایید به حواشی استاد معین بر برهان قاطع، ذیل همین کلمه. فردوسی هم فرموده است:

نماندند یک مرز آباد بوم

(شاهنامه، چاپ هرمس، ج ۱، ص ۳۹۴)

ز توران زمین تا به سقلاب و روم

۲. در متن اصلی: آب دو چشم

* در اصل: سوار

۳. در متن اصلی مصراع دوم چنین است: که یا پیر دانا ببین این شگفت

بدو گفت فرزند سفیان، کنون
بیفکن به ناچار یک چوبه تیر
که تا چون سپاهم ببینند آن
بدو باهریره بگفت: ای امیر
تو دانی که آورد ما را هوا
کنون گویی ام رو،^۱ بینداز تیر
نه کار من است [این] بگفتمت من
سوی^{**} بوهریره نگه کرد عمرو
ز بن چون نرفتی بر آن کسی
چو کردی تو ناکردنی کار بود
که من نیز هستم چو تو سوخته
کسی کاو به فردا سپردست دل
خطا چون صواب است نزد کسی
کسی کاو ندارد ز محشر خبر

تو را رفت باید ز لشکر برون
در آن لشکر بوتراب ای خطیر
حق ما بدانند از او بی‌گمان
تو این کار کردن بس آسان مگیر^{*}
بدین جا و کردم حق از کف رها
به ناحق سوی حق تو ای گرگ پیر
در این کار رنجه مکن خویشان
بدو گفت: یا پیر، مستی ز خمر^۲؟
کز او می‌کنی حق‌شناسی بسی؟
چو خرمن شدت سوخته، غم چه سود؟
بدریده از تن، همه دوخته
چو ما سوی باطل نبردست دل^۳
که بهره ندارد ز دانش بسی
یکی داند از هر دری خیر و شر

[تیر افکندن ابوهریره به سپاه علی (ع)]

سوی لشکر مرتضی کرد روی
به بر درفکنده یکی دفتری
بپیوست اندر کمان شوخ پیر
یکی درکشید آن کمان بدگمان
چو آن تیر کرد او رها بازگشت
ز سفیانان بانگ و شادی بخاست

هم اندر زمان پیر پرخاش جوی
نشسته ابر پشت مصری خری
چو ترک کجاجی یکی چوبه تیر
رها کرد پس پیر تیر از کمان
به تن با لعین دیو انباز گشت
بگفتند حق جمله در دست ماست

* در اصل: سو

۱. در متن اصلی: زو.

* در اصل: بگیر

۲. در متن اصلی: مستی مگر

۳. یعنی کسی که به قیامت دل سپرده و اعتقاد دارد، مانند من و تو به سوی باطل نمی‌رود.

[به میدان آمدن خون‌خواهان حارث]

چنین گفت پس ابن‌سفیان دون
 که آرد از این شه‌سواران من
 کنم بی‌نیاز آن کسی را به مال
 چو برگشت فرزند هند این چنین
 ز روی حیل آن دو گبر آن زمان
 از آنها یکی شد به میدان درون
 بر آن رای بودند آن دو لعین
 یکی چون به میدان مردان رسید
 نخواهم که آید بر من سوار
 بر من فرستید وی را کنون
 همی‌گفت از این در سخن‌ها به لاف
 چو حیدر سخن‌های ملعون شنید
 گمانی ببرد او که دو بدسگال
 به عباس منسوب خود، میر دین^۱
 به من ده سلیح و ستورت کنون
 بگفت این و از دلدل آمد به زیر
 بپوشید پس آن زمان بوالحسن
 شد آنگاه بر مرکب او سوار
 چو مرد عقیلی علی را بدید
 به سالار دین گفت: نامت بگوی
 بدو گفت حیدر چه خواهی ز نام

که نصرت کندمان ز مردان کنون؟
 سر قاتل حارث پیلتن؟
 که بدخواه ما را دهد گوش مال
 دیدند از ایشان دو گرد لعین
 برون آمدند از صف شامیان
 یکی زاستر شد به مکر و فسون
 که آرند عباس را در کمین
 سوی لشکر مرتضی بنگرید
 به جز قاتل حارث نام‌دار
 که تا من بشویم تنش را به خون
 همی‌کرد در گرد میدان طواف
 یکی سوی آوردگه بنگرید
 برون آمدند از ره احتیال
 چنین گفت کای شیر باآفرین*
 که تا بنگرم حال چون است، چون^۲
 سپه‌دار دین، شه‌سوار دلیر
 سلیح تن بن عم خویشتن
 به میدان خرامید آهسته‌وار
 یکی ژرف در روی او بنگرید
 که تا من بدانم ای جنگ‌جوی
 که را خواستی یافتی نام و کام

* در اصل: بافرین

۱. در متن اصلی: منسوب سالار دین

۲. در متن اصلی: که تا بنگرم من که این حال چون

علی تا دگر گبر جَست از کمین
چنان دید شد غرّه در کار خویش
چنان کآن ستمگر شد از دهر کم
بکند آن هنرمند و زد بر زمین
بر آهستگی رفت زی جای خویش

[کشته شدن ابن خالد به دست محمد حنفیه]

سواری برون زد فرس در زمان
بکندی ز بن کوه را بی درنگ
به مردی بُدی بیش در گیر و دار
نوندی، سمندی، عقیلی نژاد
فروخورد خواهد ز خون خوارگی
چو آشفته شیری که جوید شکار
به دوشینه در شب چه دیدی به خواب؟
سرِ شیرگیران والانسب
یکی زی شجاعان دین بنگرید
بسوزد همی ابن خالد زمین
بخوادم که بیرون شود زین مقام
سواری برون رفت اندر زمان
بدو پور خالد نکو بنگرید
چه مرد منی؟ رو به کنجی بمیر
تو ما را ز مردان میدان^۱ شمار
که ما را به پیری کنی سرزنش
که میراث داری همی از پدر

مدارا همی کرد با آن لعین
هماورد حیدر چو از یار خویش
علی زد یکی نیزه اش بر شکم
به دست دگر آن لعین را ز زین
چو بستد روان زان دو اعدای خویش

درنگی برآمد ز سفیانیان
سواری که گرگه گرفتگی به چنگ
شجاعی که از گیو و اسفندیار
نشسته ابر کوه پیکر چو باد
تو گفתי جهان را به یکبارگی
بدین سان در آورده شد سوار
همی گفت: ای لشکر بوترا ب
منم پور خالد شجاع عرب
چو حیدر از این سان سخن ها شنید
چنین گفت کای نام داران دین
هماورد وی یک سوار تمام
علی اندر این بُد کز آن مؤمنان
چو آن پیر زی پور خالد رسید
بخندید و گفت: ای سراسیمه پیر
بدو پیر گفت: ای دلاور سوار
من از مرگ چون ترسم ای بدکنش؟
ولیکن تو دین دشمنی ای پسر

بسی کرد با مرتضی دشمنی
 من آن دیده‌ام کاین علی خرد بود
 علی داشت در دست چوگان یکی
 رسید آن زمان خالد آن جایگاه
 چنان رای کردند آن هر دو تن
 دگر ره جلد کرد با مرتضی
 از این نوع‌ها بود از بودنی
 مرا با تو این حال از آن گفته شد
 برآشفت فرزند خالد از این
 ز اسب اندر افتاد آن پیر دین
 لعین زان سپس تیغ را برکشید
 به پیش سپاه علی برد پس
 منم ابن خالد یل گُردگیر
 که تا هفت مؤمن بکشت آن لعین
 چنین گفت: ای لشکر بوترا ب
 بگفت این و رفت او بر کشتگان
 در آن حال عمرو لعین از هوس
 ز میدان تووی را کنون بازخوان
 چو عبدالله عُمَر از عمرو دون
 یکی بانگ برزد بر او بر ز کین
 چه بد دل کنی ای ستم‌کاره مرد
 چو نتواند از مرگ رستن کسی
 هنوز اندر این بود ابن عمر

پدرت ای پسر هم ز کبر و منی
 و خالد رسیده یکی گُرد^۱ بود
 که تا گوی بازد به میدان یکی
 یکی بن‌عمرش بود با وی به راه
 که چوگان ستانند از بوالحسن
 ز بهرای آن^۲ دختر مصطفی
 بکرد آنچه دانست از کردنی
 که جانم ز جور برآشفته شد
 ز کین حمله برد او ابر پیر دین
 رسیده روانش به خلد برین
 سعید امین را سر از تن برید
 بیفکند از دست، آن دونِ خس
 سنانم کند خار را چون خمیر
 در آن وقت از آن نام‌داران دین
 بمردند این بار شیخ و شباب
 به کینه همی زد در آنها سنان
 همی گفت با ابن سفیان خس
 که [تا] ناید اکنون به جانش زیان
 شنید این سخن، خشم وی شد فزون
 بدو گفت: ای عمرو، برگرد از این
 شجاعان ما را به گاه نبرد؟
 سزد گر نترسد ز کشتن بسی
 که شد بخت سفیان کور و کر

که آن شیر لشکرشکن ناگهان
سواری که چون وی به میدان شدی
محمد بُدش نام و بودش پدر
در آوردگه رفت و آواز داد
ز کشته چه خواهی تو ای خیره سر
به مردی خود بیشتر زین ملاف
درآویختند آن دو جنگی به هم
دو جنگی بماندند از این گونه دیر
ستوران آسوده جستند باز
دگر باره پُنْ خالد جنگجوی
از آن پس برانگیخت آن بدسگال
محمد یکی آهنین نیزه داشت
چو شد تنگ وی کینه ور اژدها
محمد بزد^۱ نیزه [ای] ناگهان
به دو نیمه شد^۲ نیزه آن سوار
محمد بدو گفت: ای شیرمرد
بگفت این و زد بانگ بر بادپای
از آن پس عنان را به باره سپرد
نمود آن سنان بر یمین سوار
گذر کرد نوک سنان بر یمین
برآمد غریوی ز سفیانیان
همی گفت هر کس دریغا دریغ
که یارد شدن باز ازین انجمن

برون زد فرس از صف مؤمنان
اجل از سنانش گریزان شدی
علی ولی آفتاب بشیر
که ای دشمن مهتر دین و داد
چو دانی که ناید از او خیر و شر
که بسیار گفתי سخن برگزاف
به مانند دو اژدهای دژم
نه آن ماند سست و نه این بود چیر
دگرگونه کردند در جنگ ساز
سوی پُنْ علی کرد از کینه روی
ز بن بارگی را چو باد شمال
به دست اندرون، دیده بر وی گماشت
ز کینه یکی طعنه کردش رها
ابر نیزه دشمن بدنشان
عدو اندر آن کار شد سوگوار
تو بپذیر این^۳ حمله هم نبرد
سوار عرب، پور شیر خدای
بدان دشمن داد و دین حمله برد
بزد^۴ ناگهان آن سنان بر یسار
ز زین سرنگون شد لعین بر زمین
تو گفתי بر ایشان سر آمد جهان
که شد ماه خالد نهان زیر میغ
به پیش سنان حسین و حسن؟

۱. در متن اصلی: زدش

۲. در متن اصلی: زد

۳. در متن اصلی: هین

۴. در متن اصلی: زدش

[به میدان رفتن عبیدالله بن عمر برای کمک به معاویه]

چو ابن‌عمر این سخن‌ها شنفت
نه من زنده‌ام؟ این همه ترس چیست
دو صد زه بُد آن^۱ ابن‌خالد، فزون
ولیکن گذشت و قضا کار کرد
چو گفت این سخن آن ستم‌کاره مرد
نهان کرد تن در یمانی زره
از آن پس یکی خود عادی چو باد
چو کرد او نهان در زره روی و بر
چو فرزند سفیان شنید این خبر
سبک عمروک عاص را پیش خواند
که فرجام این جنگ ابن‌عمر
سبک بوهریره بر روی دوید
که حیدر تو را زنده اندر جهان
چو ابن‌عمر این سخن‌ها شنید
بدو گفت: ای پسر، گفتار تو
چو عبدالله عمر این حال دید

بزد بانگ بر لشکر خویش و گفت^۱:
مرا گاه کوشش هم‌آورد کیست؟
به مردی از این دشمن پُرفسون
ابا بد قضا کس چه پیکار کرد؟
بپوشید از کین سلیح نبرد
مُزَرْد* زره^۲ بود بس بی‌گره
فراز عمامه به سر بر نهاد
میان را ببست او به زرین کمر
که جوید همی جنگ ابن‌عمر
از این در سخن پیش او در براند
چگونه بود خوب‌تر درنگر
عنانش گرفت و به یک سو کشید
نمَاند^۴، تو این کار نیکو بدان
سوی بوهریره یکی بنگرید
بود بی‌گمان درخور کار تو
دل‌آزده نزد برادر دوید

۱. این بیت در متن اصلی چنین است:

نهیبی در آن لشکر خویش دید

چو ابن‌عمر این سخن‌ها شنید

۲. در متن اصلی: این * در اصل: مزردر

۳. مُزَرْد زره: زره حلقه حلقه. منوچهری گوید:

بی تاب، آب، دُرُغِ مُزَرْد کند همی

بی عود، باد، عود مثلث کند همی

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۴. نمَاند: یعنی نگذارد قبلاً هم گفته‌ایم که «ماندن» در قدیم، هم لازم (ناگذرا) به کار می‌رفت و هم متعدی (گذرا). در تاجیکستان همین امروز هم هر دو وجه را به کار می‌برند.

چه بودت، تو^۱ دیوانه گشتی مگر
بزرگان نیند ای مرا همچو جان
چه جویی همی جنگ، شیر عرین؟
نکردست هرگز، تو این یاد دار
دُم اژدها را به دندان مگیر
به راه آورد اژدها را اجل
به سوراخ ماران مبر خیره دست
به کشتن مده جان آزاد خویش
ابر چشم حیدر یکی ارزنی

[هماوردخواهی عبیدالله عمر]

علی چون تو با من نیارد چخید^۳
در این جنگ امروز کین عمر
علی آن لعین را امین [و] ولی ست
به نیکو دعامان یکی یاد دار
اجل بسته برگردن او جرس
تو گفתי که دریا برآمد به جوش
ز بن کین و داغ کهن بر شکفت
نگر تا چه کردی به بصره ز کین
ز فرزند خالد فروریخت خون

همی گفتش: ای یادگار عمر
به جز تو در این لشکر بی کران
تو از بهر فرزند خالد چنین
عمر با علی ای پسر کارزار
تو خوی پدر گیر و پندم پذیر
چنین زد بر مرد دانا مثل
تو گر چند هستی ز تریاک مست
مکن بشنو این پند همزاد خویش
گرفتم که تو کوه آهن تنی

عبیدالله از خشم گفت: ای سعید^۲
دگر آنکه جویم من ای پُره‌نر
چو بولؤلؤ اندر سپاه علی ست
تو برگرد و از من دلت شاد دار
بگفت این و زد بانگ را بر فرس
همی رفت و می زد چو تندر خروش
چو تنگ^۴ سپاه علی رفت گفت*
تو با طلحه و با زبیر گزین
دگر باره فرزندات آمد کنون

۱. در متن اصلی: که ۲. در متن اصلی: ای اخی

۳. در متن اصلی: چخی، چخیدن یعنی ستیزه کردن

۴. تنگ: نزدیک به کسی یا چیزی با فاصله کم یا بی فاصله. فردوسی فرموده است:

دل از کینه آکنده و سر ز جنگ دو لشکر چو بر هم رسیدند تنگ

(فرهنگ بزرگ سخن)

* در اصل: رفت و گفت

بیابی بہ شمشیر من این زمان
 بغرید چون تندر آن پیلتن
 ہماورد جویی تو چون مرتضیٰ؟
 کہ تو با حسین علی ہمبری؟
 یکی بانگ برزد بر او از عتاب
 اگر چند دشمن ز حد برد پای
 بہ جنگ عدو بستہ از کین کمر
 ببرم سر دشمن بدگمان
 ہماورد جز ما نجوید ہمی؟
 کہ وی حرمت ما ندارد بسی؟
 بہ ہش باش و تندی مکن ای پسر
 در آوردگہ رفت از پُردلی
 در آوردگہ رفت چون شیر نر
 شناسم کہ از روی داد آمدی
 ز بہر قصاص آمدستم برون
 سنان من است ای سوار گزین

[جنگ عبید اللہ بن عمر با محمد بن حنفیہ]

در^۱ آن^۲ ابن عباس والا گھر
 بُدم ایستادہ بر بو الحسن
 بہ میدان دگر بارہ چون شیر نر
 در آوردگہ رفت بار دگر
 برافکند تن را بر آن پیلتن

کنون آنچه کردی مکافات آن
 چو مالک شنید از لعین این سخن
 برون زد فرس گفت: ای بی وفا
 تو ای بدگمان چون گمان می بری
 چو حیدر ز مالک بدید آن شتاب
 بدو گفت: برگرد و شو باز جای
 محمد شد آنگہ بہ نزد پدر
 بگفت: ای پدر، من شوم این زمان
 نبینی کہ دشمن چہ گوید ہمی؟
 مدارا چہ سود ای پدر با کسی
 علی گفت: رو، ای عزیز پدر
 علی اندر این بُد کہ ابن علی
 چو ابن عمر دید کآن نامور
 چنین گفت کای شیر زاد آمدی
 منم وارث ابن خالد کنون
 محمد بدو گفت: داور بر این

چنین آورد لوط یحیی خبر
 پس آن ابن عباس گوید کہ من
 کہ آمد عبید اللہ بن عمر
 محمد چو دید آن کہ ابن عمر
 چو تندر بغرید و چون کرگدن

بِه دو نِیزه آن دو دِلاور سوار
نِهان مانده بودند با کَر و فر
بِه جَز گرد و جَز نعره تَند شیر
بِرافکَند تَن بر مَحْمَد بِه کین
بر او حمله کرد آهَنش کرد موم
ابر دِشمن دین بر آن سان که خواست
بِه زیر آمد و شد سرشته بِه خون
غماشَن بَیفزود و شادی بکاست

[برانگیختن معاویه همسر عبیدالله را به دریافت جسد او]

خروش و فغان بود در اهل شام
سَر رایت روز شد ناپدید
ز بس کز دو دیده فشاندند نم
فَرستاد زی* جفت ابن عمر
کنون از جفا با چنان زادمرد؟
بِه نزدیک من، ای زن هوشیار
که ما را تو ای میر طعنه مزین
نَگشتی چَنین شوی مَن خویشتن
صَبوری بِه هر کار از جبر بِه

بِرافروختند آتش کارزار
در آن تیره گرد آن شجاعان نر
نَدیدند یاران [آن] دو دلیبر
چو زد نعره ملعون چو شیر عرین
مَحْمَد بِه مانند باد سَموم
چو شد تَنگِ دِشمن زد آن نِیزه راست
ز پشت فَرَس پیلتن سَرنگون
ز سَفیانِیان بانگ و زاری بخواست

بر این گونه آن روز تا وقت شام
چو شب رایت قیرگون برکشید
ز غم قاسطین را فرو بست دم
پس اندر نِهان ابن سفیان خبر
بدو گفت: دیدی که حیدر چه کرد
مر آن کشته را بازخواه و بیار
بِه فرزند سفیان چَنین گفت زن
اگر بودی این کار از رای مَن
کنون رفت آن کار، هم صبر بِه

بِگفتم درستی کنون سَرِیه سر
بِه نِیروی جَبّار جان آفرین
نِهم مَجلس از ما نشانی دهد

درین جنگ چوَنان که آمد خبر
بِه سَر بَرَدَم این مَجلس هِشتمین
اگر مَمان زمانه امانی دهد

مجلس نهم از حرب صفین

کنون ای سخن‌دان فرهنگ‌جوی
بر آن ره که رفتست سرهنگ دین
همی ده بر آل پیمبر درود
نهم مجلس از حرب صفین بیار
چنین آورد لوط یحیی خبر
که فرزند سفیان سه روز** تمام
به روز چهارم هم از بامداد
بفرمود تا طبل جنگی زدند
بکوشید امروز تا کام خویش

پی دانش و رای* و فرهنگ‌پوی
همی رو، روان، کرده پر آفرین
زبان بسته دار از دروغین سرود^۱
به نظمش بگوی و به دانا سپار^۲
در این حال بومخف نامور
به ماتم همی بود با خاص و عام
سوی جنگ شد دشمن دین و داد
به صف در عَلم‌های رنگی زدند
بحوید یک یک به صمصام خویش

[به میدان رفتن امام (ع) و طلبیدن معاویه به پیکار]

چو آن طبل جنگی فروگرفتند
ز هر دو سپه بانگ مردان بخاست
چو از تاب آهن بتفسید^۳ سنگ
چو سالار دین کار زان گونه دید
چو قنبر سلیح علی برد پیش
بپوشید پس نامور مرتضی
بپوشید باز از بر پیرهن
ببست آن زمان بر میان آن کمر
یکی رفت از آن پس در آوردگاه
چو نزدیک دشمن شد آن آفتاب

به نو آتش کین برافروختند
توگفتی قیامت شد آنگاه راست
بر اندام مردان زره گشت تنگ
یکی سوی فرمان‌برش بنگرید
سرِ عیبه^۴ بگشاد از دست خویش
در آن حال پیراهن مصطفی
گران‌مایه درِ عِ نَبی بوالحسن
که میراث بودش ز سرور پدر
امام هدی، حیدر دین‌پناه
به دشمن نمود آن رخ درّ ناب

۱. در متن اصلی: از دروغ و سرود

* در اصل: را

** در اصل: روزه

۲. در متن اصلی: به نظمش به گویای دانا سپار

۳. تفسیدن: گرم شدن، داغ شدن، سوختن

۴. عیبه: انبان یا کیسه چرمی، غالباً جای لباس در قدیم

چو دشمن بدید آن درفشنده نور
همی گفت حیدر که ای ظالمان
منم ابنِ بوطالب ای اهل شام
کنون می‌نباید کز این بیشتر
بگوئید یکره به سالار خویش
ز ما هر دو چون شد یکی کاسته
شود چشم فتنه به خواب اندرون
غمین شد دل دشمن زشت‌رای
چو نالی^۱ از آن ترس لرزنده شد
بر گبر شد آن زمان عمرو عاص
همی گفت: ای مهتر کاردان
شنو تا چه گوید همی بوتراب
چو فرزند سفیان ز عمرو این شنید
بدو گفت: ای پیر اندک‌خرد
مرا گویی اکنون تو رو تن به تن
چو دانی که من با علی در نبرد
بدو عمرو بن عاص گفت: ای امیر
کنون من چه گویم که این شه‌سوار
از این پس تو چونان که باشد صواب
بدو گفت فرزند هند آن زمان
من اکنون سواری فرستم برون
همی گفت و آن پور هند از هوس

دل دشمن از بیم شد ناصبور
ببینید روی مرا این زمان
وصی محمد علیه‌السلام
به کشتن سپارید بیهوده سر
که آمد علی ساخته کار خویش
شود کار دیگر کس آراسته
در آتش بسوزد دل دیوِ دون
چو بشنید گفتار شیر خدای
چو از مرگ جان‌ش گریزنده شد
گشاد او زبان پیش آن عام و خاص
یکی سوی دشمن نگر این زمان
چو باید، همی ده مر او را جواب
به خشم و غضب سوی او بنگرید
در این حال، این گفته کی در خورد؟
در آوردگه با علی تیغ زن؟
بسندۀ نیم کم کن این گفتِ سرد^۲
تو ما را بدین گفته دشمن مگیر
تو را کرد از این انجمن خواستار
علی را همی ده ز هر در جواب
به تدبیر این کار کردن توان
که در جنگ وی حیدر آید زیون
به نزد کرب و فرستاد کس^۳

۱. نال: نای میان‌تهی ۲. در متن اصلی: این درد سر

۳. این بیت در متن اصلی چنین است:

به قلب سپاهش فرستاد کس

همی گفت سخن پور هند از هراس

بدو گفت از آن پس که ای شهریار
تویی آن که بودت پدر آن کسی
ز حمزه بُدی ابرهه در بلا
تو گر دست یابی بدین گُردگیر
به پاسخ چنین گفت آن خیره‌سر
همین بود کام دلم ای امیر
کنون یافتم کام و رفتم به جنگ
که را چون تو یار است شد کامکار
که با حمزه بودش عداوت بسی
من از پور عمران شدم مبتلا
تو را گردد آنکه دمشق ای امیر
که ای مهتر از بهر این غم مخور
که گردم هم‌اورد آن شیرگیر
بیارم سر دشمنت را به چنگ

[به میدان رفتن کریب به جای معاویه]

بپوشید از کین دلاور زره
یکی جوشن مغربی بر طراز
قزاکنده^۱ از دیبۀ قیرگون
منقش کلاهی قزاکنده، شاد
نهاد از بر آن قزاکند، خود
برافکند پس تیغ هندی به بر
برافکند بر باره، بَرگُستوان
بسی سرکشان را در آوردگاه
چو زین گونه ملعون بسیجید کار
به تندی یکی بانگ زد بر فرس
کریب اندر آن حال چون پیل مست
همی‌کند هامون به سُم فرس
دل و چشم مردان آن دو سپاه
زره بسود داوودی و بی‌گره
فراز زره بر بپوشید باز
بپوشید آن گبر ملعون دون
کُریب دلاور به سر برنهاد
ز پولاد بُد خود را تار و پود
ببست او میان را به زرین کمر
ز پولاد و خاموش کرده عیان^۲
به نوک سنان کرده بود او تباه
که با شیر یزدان کند کارزار
فرس جَست چون برق و می‌زد نفس
برآویخت با شیر ایزدپرست
به گوش اجل در همی‌زد جرس
به یکباره بُد سوی آوردگاه

۱. قزاکنده / کزاغند: جامه‌ای جنگی که در آن، به جای پنبه، ابریشم خام کم‌قیمت، پرکرده و فشرده باشند تا ضرب سلاح دشمن را بگیرد.

۲. یعنی هر جا از بدن اسب پیدا بود با بَرگُستوان پولادین پوشانده بود.

چو شد خسته اسب دلاور نهنگ
سر نیزه را بر علی کرده راست
علی زد سر مقررعه ناگهان
خجل شد لعین گفت: ای بوتراب
دگر حمله را ای علی پای دار
علی گفتش: ای دشمن شوربخت
کریب لعین کز علی آن شنید
سپر برنهاد آن دلاور به سر
کریب اندر این بُد که شیر خدای
بغل برگشاد و سر ذوالفقار
چو دشمن سپر برد بر سر امام
بیفتاد یک نیمه زو بر زمین

بدل کرد مر اسب را بی درنگ
رها کرد طعنی بدان سان که خواست
ابر نیزه و کرد بیرون سنان
در این حمله طعنه نیامد صواب
یکی هوش این بار بر جای دار
درنگی مکن حمله آور تو سخت
بسجوشید و تیغ از میان برکشید
که از تیغ دشمن نباید ضرر
برانگیخت از خشم دلدل ز جای
نمود از فراز سر آن سوار
بزد بر میان کریب آن حسام
دگر نیمه بُد مانده بر پشت زین

[سرزنش کردن امام (ع) معاویه را]

بر آن اسب زد بانگ شیر خدای
همی گفت: ای طاغی، ای^۱ پور صخر
چرا خود نیایی به نزدیک من

که تا اسب شد همچنان باز جای
بدین دشمن دین بکردی تو^۲ فخر؟
فرستی یگان و دوگان ز انجمن؟

چو دانست شیر خدای جهان
به یک حمله شیر جهان آفرین
حسین علی چون چنان دید کار
محمد همیدون چو جنگی پلنگ
حسن هم به مانند شیر دمان
گزین اشعث و مالک پاک دین

که نباید برون کس ز سفیانیان
ز هم بردید آن صف قاسطین
بغریب چون تندر نوبهار
برافکند تن بر عدو بی درنگ
برافکند تن بر صف شامیان
فکندند تن بر صف قاسطین

گشاده بغل‌ها به تیغ و سنان
ز بس طعن ضرب سنان و حسام
سر شیرگیران پرخاش جوی
در اعدا فتادند آن مؤمنان
اجل سیل بارید بر قوم شام
همی گشت در پای اسبان چو گوی
[به جان هم افکندن قاسطین]

چو شب چیره شد بر سپه‌دار روز
چو شب قیرگون گشت یکسر سیاه
سوی خیمه کردند یکباره روی
امام هدی کرد از آن پس نماز
چو لختی برآسود سالار دین
یکی کرد سوی هوا او نگاه
همه روشنان^۱ هوا مرده دید
تو گفתי گرفت آن شب قیرگون
یکی زی محمد بکرد او نگاه
سلیحت بپوش و به زین برنشین
بگفت این و سوی حسین کرد روی
به نرمی بدو گفت: ای شیرمرد
بپوشید پس شیر یزدان سلیح
به قنبر بگفت: ای دلاورسوار
هم اندر زمان تو به زین برنشین
نشست از بر دل‌دل آن داد و دین
حسین علی بست پس همچنان

برآمد شه زنگ از نیم‌روز
ز هم بازگشتند هر دو سپاه
در آن حال مردان پرخاش جوی
سوی خوردنی آمدش پس نیاز
برآورد پهلوش را از زمین
شبی بود چون قیر [و] قطران سیاه
جهان در یکی قیرگون پرده دید
زمین را سراسر به روغن درون
بدو گفت: خیز، ای یل صفپناه
یکی طبل بر بند بر پیش زین
هم اندر زمان حیدر نام جوی
بپوش این زمان تو سلیح نبرد
کمر بست و بستد حسام و رمیح
که درپوش هین آلت کارزار
یکی طبل بر بند بر پشت زین
یکی طبل بر بست بر پیش زین
یکی طبل بر پیش زین آن زمان

[موضع گرفتن در اطراف دشمن]

چو لختی برفت آن گزین جهان ز دلدل به زیر آمد اندر زمان
بکرد او از آن پس دو رکعت نماز همی خواند آنگه دعایی به راز

چو شد تنگ آن لشکر قاسطین فرار از تلی رفت سالار دین
یکی بنگرید او به سفیانیان عدو را همه خفته دید آن زمان
بگفت^۱ این سخن مرتضی زان سپس چنین داد فرمان بدان هر سه کس
مجنید از جای بر هیچ کس به گفتار من گوش دارید [و] بس
چو من کوفتم طبل خویش، آن زمان بکوید طبلی شما همچنان

[به جان هم افتادن سپاه دشمن]

چو زد دست بر طبل شیر خدای بغرید و می بود آن جا^۲ به جای
ز نام آورانِ امین، حیدرم وفادار و بن عم پیغمبرم
چو از چار جانب از این سان خروش برآمد، مُعادی برآمد به جوش
به مانند مستان یکایک ز خواب بجستند آن تیره شب در شتاب
به شمشیر بردند از بیم دست فتادند بر هم چو پیلانِ مست
نبودند آگه کس از خویشتن در آن حال از هیبت بوالحسن
یکی بود بر پشت بی زین فرس دگر بُد برهنه گسسته نفس
یکی داشت در دست زین و لگام یکی گفت: مرکب بیار، ای غلام
ز غم پور سفیان سبک برنشست ز حسرت همی بود دستش به دست
فرار از تلی رفت پس آن زمان ابا خاصگانش ز بیم روان
سرافیل گفتی به صور اندرون دمیدست و آمد قیامت برون
همی گفت فرزند سفیان ز غم که بگست این لشکر ما ز هم
ستم کرد بر ما ز کین بوتراب که بگرفتمان ناگهان وقت خواب

تو از مردم آزار در دل مگیر
 ز بن دیده بودی که وی بر چه رُست
 تو بر آبگینه زدی سنگ را
 چو کار سپه کرد دشمن تباه
 کنون چاره جان خود جوی تو
 بدان لشکر شامیان درفتاد
 برفت و به شمشیر بگشاد دست
 چو آشفته‌پیلی بر آن اهل شام
 ز خون دلیران همی رفت جوی
 همی زد به کین مرد جنگی خروش
 همی بود سرگشته و بی‌قرار

[در یافتن قاسطین روز هنگام که یک‌دگر را می‌کشته‌اند]

بگشتند سست و ببودند خام
 ز پیر و جوان و ضعیف و درشت
 بماندند^۱ لشکرگه خود به جای
 از آن جای برگشت^۳ آهسته‌وار
 به لشکرگه خویشتن بازرانند
 گه* نافلة مهتر دین و داد
 ابر درگه خیمه بانگ نماز
 حق بامدادین نمازش تمام
 بر آهستگی باز دلدل برانند

بدو عمرو بن عاص گفت: ای امیر
 علی را تو دانسته بودی درست
 نبایست جستن ز بن جنگ را
 چه جای سخن باشد این جایگاه
 سخن با سپاه علی گوی تو
 ز گفتار بن عاص، مصعب چو باد
 پس از وی برادرش چون پیل مست
 همی‌گفت نام و همی زد حسام
 سر شیرگیران همی شد چو گوی
 زمین شد چو دریای خونین به جوش
 همه شب عدو اندر آن گیر و دار

به وقت سپیده‌دمی اهل شام
 بدادند جمله به یکباره پشت
 بررفتند از بیم شیر خدای
 چو حیدر چنان دید و^۲ آن گونه کار
 عزیزان خود را سپس^۴ بازخواند
 بر آهستگی رفت در خیمه شاد
 بکرد آن‌گهی آفتاب حجاز
 چو بگزارد آن دادگستر امام
 سپه را به یکبارگی برنشانند

۱. بماندند: یعنی نهادند

۲. در متن اصلی: چو دید میر حیدر از

۳. در متن اصلی: ز پس

۴. در متن اصلی: بپرگشت از آن جای

* در اصل: گهی

نَبُد مَر سِپاه عَلی را خَبر
 هَمی گُفت هَر کس کِه سالار دین
 چو حیدر بر آهستگی شد چنان
 سِپاه عَلی چون بدان جایگاه
 به لشکرگه شامیان اندرون
 پَر از کشته دیدند شیب و فراز
 نَبُد لشکر دشمن زشت کیش
 از آن حال سَفیانِ هِیچ در
 به نرَمی کجا رُفت خواهد چنین
 به نزدیک لشکرگه شامیان
 رسیدند و کردند لختی نگاه
 بدیدند وادی چو دریای خون
 سواران آن آفتاب حجاز
 عَلی پیش تر برد رایات خویش

[دادن اموال کشتگان به معاویه برای رساندن به بازماندگان]

چو شد گفته زین در فراز سخن
 کِه در حال این کشتگان این زمان
 و این نعمت دشمنان بیش و کم
 پس آن مؤمنان نعمت اهل شام
 نگه کرد امام اندر آن خواسته
 عُبیداللّه عُرُوه آن مال برد
 به یاران چنین گفت پس بوالحسن
 نکو بنگرید از کران تا کران
 فراز آورید ای بزرگان به هم
 به گرد آوریدند نزد امام
 به دشمن فرستاد ناکاسته
 هَمیدون به فرزند سفیان سپرد

[بررسی دشمن از خسارت‌ها]

ابومخنف لوط^۱ یحیی در این
 ز احوال پیکار لیل الهری
 دگر آنکه چون ابن سفیان دون
 هَمی رُفت آن روز از ترس و تاب
 به وقت زوالی ز بیچارگی
 چو شد بر تلی او ز یک سوی راه
 چو دنباله لشکرش را بدید
 بفرمود تا رایستش آن زمان
 خَبر آورد از درستی چو دین
 وز آثار و کردار خیرالوری
 هزیمت شد و بختش آمد نگون
 به ماننده سست گشته غراب
 به سوی تلی برد وی بارگی
 هَمی کرد زی راه دشمن نگاه
 ز دشمن نَبُد هِیچ رویی پدید
 بدارند نزدیک آن بدنشان

۱. در متن اصلی: ابومخنف و لوط

چو گرد آمدند آن سپه سربه‌سر
درنگی برآمد که دوگرد گیر
چو آن ابن‌سفیان چنین دیدشان
بگفتند: ما از عدو ای امیر
شب تیره دیدیم و تیغ و سنان
نگفت ایچ^۱ کس نام خویش ای امیر
چو بر ساقه بودیم ما هر دوان

[مویه بر خویشان!]

همی‌گفت هر کس که ای^۲ وای ما
شکستیم خود را به شمشیر خویش
کنون بودنی بود این غم چه سود؟
چنین گفت آن دشمن زشت‌کیش
که تدبیر ما چیست با بوت‌راب
چو آید کنون بی‌گمان ساخته
یکی چاره دانم من این را و بس
بدو عمرو بن عاص گفت: ای امیر
بگفتا: فرستیم زی بوت‌راب
تو را رحم نامد بر^۳ آن مؤمنان؟
نگر تا چه گوید عدو آن زمان

[توسل دشمن به مکر]

سبک عمروک عاص اندر زمان
بگفتا که شد وقت آن این زمان
برفت او به نزد شه تازیان
عداوت به یک سو نهیم از میان^۴

* در اصل: یارا

۲. در متن اصلی: ایا

۱. در متن اصلی: هیچ

** در اصل: سرجم

۳. در متن اصلی: از

۴. این بیت، در متن اصلی، قبل از بیت کنونی و به این صورت آمده:

بـخندید حیدر، سوارِ مَلی
که آورده‌ای مهر^۱ بر عام و خاص؟
نه زرق است و حیلَه، نکو یاد گیر
بر این گفت او و تو یزدان گواست
سِلَاح^۳ را میان در کنید^۴ آشکار
کنیم ای شهنشاه روشن‌روان
سلح‌ها میان در، هم از پُردلی

[قرار در میان نهادن سلاح و گماردنِ ناظر بر آنها در هر دو سپاه]

بشُود^۵ زود نزدیک سفینیان
بر پُرسفیان وارونه‌جفت
که ای یادگار بزرگان به فخر^۶
تو برخیز و نزدیک حیدر برو
همه جمله یک جای، ای صف‌پناه
رود تیغ ما آنگه اندر نیام
دگر چاره سازیم آنگه به کین

چو پیغام بگزارد نزد علی
بگفتا: چه حیلَه است ای عمرو عاص
لعین عمروک عاص گفت: ای امیر
علی گفت: اگر راست گوید^۲، رواست
علی گفت: پس ار چنین است کار
سبک عمروک عاص گفت: آن چنان
بکردند یکسر سپاه علی

چو دید عمروک عاص حال آن چنان
روان عمرو ملعون بدو بازگفت
به عمرو لعین گفت پس پور صخر^۷
ز من این سخن نیز نیکو شنو
سِلَاح گو^۸ بـنه در میان سپاه
چو کردی قبول آنچه گفتم تمام
اگر سر درآورد حیدر بدین

به نزدیک حیدر شد آن گیر خاص
بدان‌سان که گفتش لعین دنس

برون آمد آنگه لعین عمرو عاص
پیام معاویَه بگزارد پس

۱. در متن اصلی: که مهر آوردی

۲. یعنی معاویه که این پیام را فرستاده است.

۳. سِلَاح: سلاح، جنگ‌افزار. مولوی در دیوان شمس فرماید:

ز ره کاسد شود آنجا، سِلَاح بی قیمتی گردد

سیاست‌های شاه ما چو درهم سوخت غَداری

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

۴. میان در کردنِ سلاح: ظاهراً اصطلاحی بوده است برای مفهوم «خلع سلاح کردن»، یا دست کم در میان نهادن

و آشکار کردنِ سلاح. ۵. در متن اصلی: برفت

۶. در متن اصلی: هند

۷. در متن اصلی: و هند

۸. در متن اصلی: سلح‌ها

دگر باره سوگند خورد آن لعین
 علی گفت: رو هر چه دانی بکن
 برون آمد آنکه سبک عمرو عاص
 بگفت او همه آنچه دید و شنید
 که در دل نداریم ما مکر و کین
 که کردم قبول این تو دیگر مکن
 بر میر ملعون شد آن گبر خاص
 ببدان پورسفیان شوم پلید

[آزمون دوباره برای سنجیدن در میان نهادن و جمع‌آوری سلاح]

چنین آورد لوط یحیی خبر
 پس آن روز بودند تا وقت شام
 به آرامگه چون که شد^۱ هر یکی
 حسین و محمد، علی سرفراز
 یکی بنگرید او به سفیانیان
 پس آنکه بفرمود حیدر که هین
 مجنبد از جای خود هیچ کس
 چو من کوفتم طبل خویش آن زمان
 ز گفتار بمو مخف نامور
 فرو رفت شمس و شب آمد تمام^۱
 بخفتند یک پاس شب اندکی
 برفتند با قنبر دل‌نواز
 همه خفته بودند چون مردگان
 به هر سو رویت^{*} ای شجاعان دین
 به گفتار من گوش دارید [و] بس
 بکوید یک سر شما همچنان

[دست به شمشیر بردن قاسطین و آشکار شدن مکرشان در مورد در میان نهادن سلاح]

چو از چار جانب برآمد خروش
 به شمشیر بردند، از بیم، دست
 یکی تیغ جست و یکی خورد تیغ
 چو فرزند سفیان بدید آنچنان
 بگفتا^۳: سپاه علی این زمان
 ستم کرد بر ما کنون بو تراب
 از این گونه تا وقت اسفیده دم
 معادی بدخو درآمد به جوش
 چو دیوان آشفته، پیلان مست
 یکی زار می‌گفت مُردم دریغ
 که بارد بلا بر سر شامیان
 درافتاد در لشکر شامیان
 که بگرفتمان ناگهان وقت خواب!
 بکشتند از یک‌دگر هم به هم

* [رویت: روید]

۲. در متن اصلی: در شدند

۱. در متن اصلی: غمام

۳. در متن اصلی: بیامد

[برملا شدن آنکه سپاه امام (ع) دست به سلاح نبرده بودند]

نـبودند* آگـه سپاه علی
چو شد روز و زین آگهی کس نیافت
عجب ماند از آن حال گبر لعین
چنان بود آن پورسفیان دون
سوی عمروک عاص پس کرد روی
بدو عمروک عاص گفت آن زمان
نجنید آن شب کسی تا به روز
سبک پورسفیان بدیشان بگفت
که گر لشکر ما بدارد خبر
چنین گفت آن دشمن زشتکیش
که تدبیر ما چیست با بوتراپ؟

که حیدر چه کرد، آن سوار ملی
سبک عمرو نزدیک ملعون شتافت
که چون اوفتاد این سپه را کمین
که آهی ازو برنیامد برون^۱
بگفتا که چون بُد؟ یکی بازگوی
سپه بود ساکن، سَلَح در میان
از آن لشکر حیدر دل‌فروز
که این راز دارید اندر نهفت
شود کار ما جمله زیر و زیر
ابا عمروک عاص و مروان خویش
که کردیم خود را هم از خود خراب

[دادن اموال کشتگان به بازماندگان ایشان]

چنین آورد لوط یحیی خبر
همی راند حیدر به تعجیل زود
رسیدند زی لشکر شامیان
چنین گفت آن شیر جَبَّارِیار
به ما آنچه دشمن همی خواست کرد
کنون نعمت دشمنان بیش و کم
عبیدالله عروه آن مال برد
بگفت آن‌گهش کای ستم‌کاره مرد
کنون گیر این مال بیچارگان

در این حال بومخنف نامور
همی کرد شکر خدای ودود
بدیدند بر ریگ آن کشتگان
که ای نام‌داران پرهیزگار
خداوند بی رنج ما راست کرد
فراز آورید ای بزرگان به هم
همیدون به فرزند سفیان سپرد
برآوردی از لشکر خویش گرد
به زودی تو این را به حَقَّور رسان

[توسّل به قرآن برای فریب سپاه امام (ع)]

در این غم از آن پس به یاران خویش
 که کردیم بنیاد لشکر خراب
 کزان به ندانند دگر چاره کس
 پس آن چاره امروز بر دست گیر
 که یا عمرو پیران ما را بخوان
 کنونی تو بر گرد گرد سپاه
 گُراسه طلب کرد از عام و خاص
 بر خویشان خواند اندر زمان
 که تا مکر آرد^۲ لعین دنس
 تدارک همین است [و] درمان من
 ز کین کرد^۳ بر ما چو الماس چنگ
 که این است ما را به حق رهنمای
 ز شمشیر شد کار بر ما تباه
 ز حیدر گله پیش یزدان کنیم

چنین گفت آن دشمن زشت‌کیش
 که تدبیر ما چیست با بوت‌راب؟
 یکی چاره دانم من این را و بس
 بدو عمروک عاص گفت: ای امیر
 چنین گفت پس پور هند آن زمان
 تو چندان که یابی گُراسه^۱ بخواه
 برآمد به گرد سپه عمرو عاص
 لعین چارصد پیر از طاغیان
 به هر پیر او دفتری داد پس
 بدان‌ها بگفت: ای امینان من
 که چون بوت‌راب آورد باز جنگ
 بگوئید ما و کتاب خدای
 چو ما مؤمنیم و بری از گناه
 که ما کار از این پس به فرمان کنیم

[روبارویی دوباره دو سپاه و رفتن مُصعب بن زبیر به میدان]

یکی سوی همزاد خود بنگرید
 تو از مصطفی وز علی شرم دار
 علی بر سر ما چو تاج است و فخر
 نجوید دلت رنج و تاراج من
 تو دانی همه رای و تدبیر من
 بگرید دمام به قتل پدر
 به تیغ عدو کشته شد آشکار

چو عبدالله بن زبیر آن بدید
 بدو گفت: ای افتخار تبار
 زهر در علی بهتر از پور صخر
 تویی در جهان مهتر و تاج من
 بدو گفت مُصعب ایا میر من
 ولیکن دو چشمم به خون جگر
 که در جنگ بصره چنان شه‌سوار

۲. در متن اصلی: که تا مکر کرد آن

۱. گُراسه: مصحف، دفتر، قرآن

۳. در متن اصلی: کرده

که بُبرید سر از زیرِ او نهان؟
 که در جنگِ وی کشته آمدِ زیر؟
 به بیهوده راه ملامتِ مجوی
 که وی با علی جنگ و پیکار جست
 که می‌برگرفت او ز پیمانش پای
 نجست ایچ^۱ در کار او کاستی
 که کافر کند با علی کارزار؟
 مکن دین و اسلام خود را تباه
 که پند از کسی مهربان‌تر پذیر
 که وی داد فرزند خود را به مهر
 نه هشیار باشد که مستی کند
 به تیر چو او کی توان کرد فخر؟
 وگر بشنوی زو تنت غم خورد
 تو این قدر بشناس باری نخست

نه از یاوران علی بود آن
 چه گویی تو در کار آن مرد خیر
 بدو گفت عبداللَّهُ ایدون مگوی
 گناه بد اندر پدر بُد نخست
 ندانست او حَقِّ شیر خدای
 ولیکن علی از ره راستی
 تو نشنوده‌ای از نبی چند بار
 برو پرس و برگرد زود از گناه
 تو آن پند بشنو که مان داد پیر
 تو بشنو به جان پند آن خوب‌چهر
 که با شیر چون مرد گشتی کند
 شکسته کمان است فرزند صخر
 تو مشنو ز بن گفتِ آن کم‌خرد
 نگردد به تو این شکسته درست

[قرآن بر نیزه کردن قاسطین به فرمان معاویه]

ز پیکار آن دو یل پُره‌نر^۲
 به یکباره شد کار بر ما تباه
 همه مصحف آن طاغیان بر سنان
 که ما مؤمنانیم خسته‌جگر
 که دشمن همی ساخت این مکر و فن

چو فرزند سفیان شنید این خبر
 بترسید ملعون و پس گفت: آه
 بفرمود تا برکنند آن زمان
 برآرند بانگ آن زمان سربه‌سر
 نبود آگه از هیچ در بوالحسن

۱. در متن اصلی: هیچ

۲. احتمالاً اینجا ابیاتی افتادگی دارد یا آنکه مصراع دوم بیت حاضر به جای «ز پیکار آن دو یل ارجمند»، «ز گفتار آن دو یل ارجمند» بوده و با اشتباه کاتب، «گفتار» به «پیکار» تبدیل شده است. یعنی معاویه که امیدوار بود مصعب بن زبیر، به نفع او، به جنگ امام برود، با گفتار برادرش، نرفت و معاویه، با یأس از او، با قرآن بر نیزه کردن، دست به حيله می‌زند.

چو مالک به جنگ عدو رای کرد
به پیش صف شامیان آمدند
به یکباره از خلیل سفیانیان
که^۲ ما پاک در دین پیغمبریم

عدو رایت حیل به پای کرد
همان^۱ چارصد پیر افغان زدند
برآمد یکی شور و شر آن زمان
ز فرمان فرقان برون نگذیریم

[[فریب خوردن دسته‌ای از سپاه امام (ع)]]

گزین مرتضی این سخن‌ها شنید
بدان نام‌داران دین گفت باز
به گفتار اعدا مدارید گوش
چو دورند این لشکر قاسطین
به فرمان من بادتان هوش و رای
ز تلبیس آن شامیان لعین
همی گفت با* هر کس از خاص و عام
کنون چون به فرقان زدستند دست
چو سالار دین، حیدر نام‌جوی
به یاران همی گفت آن نامور
از این حکم تنزیل و از علم دین
ز بیچارگی جست این زشت‌کیش

یکی سوی آن مؤمنان بنگرید
که دستان دگر کرد این حیل ساز
که مست‌اند اینها ندارند هوش
ز فرقان و ز حجت داد و دین
منم حجت این کلام خدای
گروهی مخالف شدند اهل دین
که خوب است گفتار این اهل شام
نبتوان که دست چنین کس شکست^۳
ز یاران شنید آن همه گفت‌وگوی
که دشمن ندارد ز فرقان خبر
چه حجت برون آورد آن لعین؟
بر این حیل تدبیر این کار خویش

چو گفت این سخن شیر جبّازیار
به بانگ بلند آنگه آواز داد
چه مکر است گفت اینکه آورده‌اید؟
شهادت همی‌گوید او آشکار
ز دین دشمنی خواهد این بی‌وفا

برون کرد پس از میان ذوالفقار
بدان ظالمان مهتر دین و داد
به مستی در این کار پرورده‌اید
به جز کفر پنهان ندارد به کار
که ویران کند خانه مصطفی

* در اصل: ما

۲. در متن اصلی: چو

۱. در متن اصلی: بر آن

۳. در متن اصلی: بداریم از کشتن دو دست

[سرپیچی اشعث قیس - از فرماندهان لشکر امام - از امام (ع)]

هنرمند مالک چو شیر عرین
صف دشمنان را ز هم بردرید
از آن حمله کرد آن سوار ملی
بگردید اشعث ابا خیل خویش
چو زین در خبر یافت شیر خدای
فرستاد کس نزد اشعث چو باد
که ای اشعث قیس، مجنون شدی
تو چون شیر دادی* چو بدخوی میش
به وقتی که شد پخته دیگ امید
از این رای برگرد و مشکن وفا
چو بشنید فرزند قیس** این پیام
بگفتا: علی را که^۲ کردی درست
مرا نیست با اهل اسلام جنگ
گرفتیم از این هر دو لشکر کنار
ولیکن تو بفرست کس این زمان
نه نیکو بود اینکه با اهل دین

برافکند تن بر صف قاسطین
بسی دشمنان را به خون درکشید
دو رویه شدند آن سپاه علی
به یک سو شد و جست می ویل^۱ خویش
ز میدان شد اندر زمان باز جای
وصی نبی مهتر دین و داد
ز حکم شریعت تو بیرون شدی
به غمّری مزین پای در شیر خویش
چو مهمان رسد تو مکن ناامید
نگه دار دین و حق مصطفی
از آن سان که گفتش امام انام
که بیدادگر هم تو بودی نخست^۳
بکردم ز بیداد کوتاه چنگ
بمانیم تا حق شود آشکار
یکی مالکت را بر خویش خوان
به بیداد ورزید پیکار و کین

۱. یعنی ویل خویش می جست. ویل جستن: بد خواستن، بداندیشی کردن. ابوشکور بلخی گفته است:

بداندیش دشمن بُد و ویل جوی که تا چون ستانی ازو چیز اوی

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

* در اصل: قیس

* در اصل: رادی

۲. در متن اصلی: به مردی علی گفت. یادکرد دکتر علی اشرف صادقی: «ی» در «به مردی»، در این بیت، نشانه

«ی» اشباع کسره است. ۳. در متن اصلی: درست

بخوردند از آن جاهلان غدرشان
ابا پوربوبر و آن چند یار
بکردند با دشمنان جنگ ساز
ز میدان گریزند^۱ سفیانیان
که بر تو ز نیم این زمان بی دریغ^۲
که تا بازگردد از آن جنگ‌جای

سپه سستی آورد از مکرشان
به جز مالک اشتر نام‌دار
که برگفت ایشان نرفتند* باز
چو دید اشعث کوردل آن زمان
تنی هفتصد برکشیدند تیغ
که گر مالکت را نخوانی به جای

چه دیدند در من ز سستی اثر
ندیدند آن زخم و ضرب مرا؟
شود کشته اشعث ابا جاهلان
چو مالک شنید اسب خود^۳ پیش راند
وز این در سخن پیش او برگشاد
که ماهم نهان گشت در زیر میغ
گرفته بُدم پورسفیان و شام^۴
ز سوی دگر برگزیدند راه^۵

به خود گفت این گم‌رهان سربه‌سر
فراموش کردند حرب مرا؟
که گر برکشم ذوالفقار این زمان
روان کرد لاحول و مالک بخواند
بیامد به نزدیک حیدر چو باد
همی‌گفت مالک دریغا دریغ!
که گر تو نخواندی مرا ای امام
علی‌گفت: ای شیردل، این سپاه

[بروز دو دستگی در سپاه امام (ع)]

بر آن شیر یزدان، گزینِ ابد
که آن بدگمان گفته بُد ناصواب
تو برگشتی از راه دین آشکار
که بر من به کین آمدست او برون؟
پیمبر سپرد این ودیعت به من

بگفتند زین‌سان سخن‌های بد
چو بشنید حیدر از این در جواب
چنین گفت کای مرد ناباک‌دار
تو مؤمن همی‌دانی آن را کنون
ز بن شد درست این شریعت به من

* در اصل: برفتند ۱. در متن اصلی: که بگریختند جمله

۲. این بیت در متن اصلی چنین است:

کشیدند تنی هفتصد آن تیغ‌ها

که بر تو ز نیم این زمان تیغ‌ها

۳. در متن اصلی: سپس گشت مالک و اسب

۴. در متن اصلی: شیم

۵. در متن اصلی: مخالف شدند در من و دل سپاه

چه دعوی ست وی را به فرقان درون
چو حیدر بگفت این سخن بی درنگ
بگفتند: ای مهتر دین پرست
که تا کار وی را کفایت کنیم
ز گفتار پیران سپاهش همه
یکی گفت: اشعث، علی را جواب
دگر گفت: برگشت اشعث ز دین

چو از دین برون است آن گبر دون؟
به شمشیر بردند پیرانش چنگ
تو ما را کنون نزد اشعث فرست
به شمشیر و بیمش ملامت کنیم
فتادند در بانگ و در دمدمه
ندادست جز بر طریق صواب
چو داد او علی را جواب این چنین

چو حیدر از این در سخن ها شنید
بدانست کاین قوم شد دو گروه
تنی چند بودند بر راه دین
یکی گفت ما بنگریم اندر این
پس اندر زمان مهتر دین و داد
چو مالک شنید از علی این سخن
ز اشعث مرا و ز سپاهش چه باک

که اشعث ببُد با علی کینه ور
وز این در سخن نزد ایشان براند
همی کرد بایست از این گونه کار
چو در داد و دین شد دلش بدگمان
به دانش دل و دینش آباد شد
ز شادی به هر دو جهان برخورد
بدادست می خوان خدای جهان

چو فرزند سفیان شنید این خبر
سبک عمرو و مروان دون را بخواند
همی گفت کز اوّل کارزار
کرانه گرفت ابن قیس* این زمان
خردمند کاو از خرد شاد شد
خداوند دانش ز کار خرد
به فرقان در این هر دو آن را نشان

ابا دشمن دین، کتاب خدای
خدای جهان زد در او داستان
وز این در، معانی از او در شمر

مرا و تو را بس بود رهنمای
هم از راستان و ز ناراستان
تو فرقان فروخوان و اندر نگر

بدین داستان چراغِ زَمَن^۱
که بپسندش هر دل از خاص و عام
چو مه باد در داد و دین روی وی
که آمد پسندیده خاص و عام
بر آل پیمبر علیه‌السلام

تو همداستان باش، ای یار من
گرفته حدیثش ز نظمی نظام
پسندیده شهر شد روی وی
نهم مجلس اکنون بگفتم تمام
ز ما صد هزاران درود و سلام

مجلس دهم از حرب صفین

تمامی شنو قصه دل‌پذیر
چو می‌گفت خواهد سخن‌دان به هوش
به گفتار شیرین چو شهد و شکر
بگوید درست آن زمان، داستان^۲
وز این حال بومخف نامور
بیاورد آن مکر و دستان برون
به فرقان کنم گفت من داوری
به تلبیس نزدیک شیر خدای
به نزدیک حیدر علیه‌السلام
بود جنگمان زین سپس در سخن
بود بر من و تو ز هر در گناه

کنون ای سخن‌دان روشن‌ضمیر
دَهَم مجلس از حال صفین نیوش
به نیروی یزدان فیروزگر
اگر یابدی از زمانه زمان
چنین آورد بوالمنابر خبر
ز حالی که این ابن‌سفیان دون
چو عاجز شد از حمله^{*} حیدری
یکی کس فرستاد آن زشت‌رای
چنین داده بود آن ستمگر پیام
که از جنگ سیرم من ای بوالحسن
چو از تیغ شد کشته بی‌مر سپاه

۱. در متن اصلی: بدین داستان‌ها چرا زمن

۲. در متن اصلی: تمامی بگوید درست آن زمان

* در اصل: حجت

ز بهر صلاح سپه زین سپس
به پیش بزرگان کوفه درون
بود اعتماد تو و من بر آن
من و تو به کوفه فرستیم کس
بیارند امامی ز فرقان برون
خلافی نجوید کس اندر میان

[آغاز حکمیت]

چنین داد پاسخ وصی نبی
که در خویشتن من نیم بدگمان
مرا آسمان و زمین، ای لعین
دگر^۳، این همه خون که شد ریخته
به روزی که یزدان کند داوری
ولیکن یکی بنگرم این زمان
کنم ابن عباس را اختیار*
ز من ابن عباس قاضی بود
نباشد ازو مرد جز عمرو عاص
به کوفه شوند آن گهی این دو تن
بگوید سخن عمرو بن عاص دون
دهد ابن عباس این را جواب

بر آن گفته آن خسیس غبی^۱
که جویم دلیل نو، ای بدنشان
شناسند و^۲ من مهترم بر زمین
در آن گوردنت باشد آویخته
میان مسلمانان و کافری
که تا بر چه مکر است آن بدگمان
بر این کار تا چون بود روزگار
چو بر حکمش اسلام راضی بود
شناسم درستی از آن عام و خاص
کنند از بزرگان یکی انجمن
که تا می چه جوید به فرقان درون؟
چنان کان به دین اندر آید صواب

[حکمیت و عمرو عاص]

چو آن گفته ها ابن سفیان شنید
بدو گفت: ای عمرو، دل شاد دار
به عمرو لعین گفت آن گبر باز
تو و ابن عباس این وقت شاد

یکی سوی عمرو لعین بنگرید
که گم شد یکی هیبت ذوالفقار
که ای عمرو، تو کار رفتن بساز
به کوفه خرامید مانند باد

۱. در متن اصلی: بر آن گفته های خسیس و شقی. («غبی» که برای رفع عیب قافیه، به جای «شقی» نهاده ام، به

۲. در متن اصلی: که

معنی «کندذهن» و «نادان» است)

۳. در متن اصلی: وگر * در اصل: احتیال

یکی مجمعی ساز^۱ از مهتران بدو گفت فرزند عاص، ای امیر چه حجت برون آورم در تو من درفشنده خورشید را، ای امیر به جز مکرو شبهت ندانم در این نه مرد من است ابن عباس راد که وی عالمی هست بس با کمال بدو گفت پس ابن صخر لعین یکی ژرف بنگر که تا چون کنیم علی برنگردد ز گفتار خویش تو را رفت باید در این کار [و] بس

به کوفه در ای عمرو در^۲ آن زمان تو این کار از این گونه آسان مگیر ز فرقان، بگو، پیش آن انجمن؟ به گِل در، نهان چون کنم خیره خیر سخن گفتم ای میر، بشنو یقین سخن‌های وی را تو مشناس باد نیم در فصاحت من او را همال که ای عمرو، چاره چه دانی در این؟ که تا حال خود را دگرگون کنیم؟ که او* تکیه دارد بدان یار خویش به جای تو ما را دگر نیست کس

[رد کردن عمرو عاص، حکم امام (ع) - ابن عباس - را]

یکی نامه بنوشت بن عاص خس که دیگر^۳ مناظر در این گفت‌وگوی چو خویش تو باشد مناظر، در این چو بنوشت عمرو این چنین نامه‌ای ز بیهوده‌گفتار آن زشت‌رای به یاران چنین گفت کاین بدسگال ندارد همی اعتماد آن لعین بگفت این و بار دگر گفت: من نجویم بجز وی مناظر دگر

بر مرتضای امین زان سپس به جز ابن عباس مردی بجوی همه حق به سوی تو بیند یقین به نزد علی برد بدکامه‌ای ز حمیت برآشت شیر خدای نداند که تا چون کند احتیال ابر ابن عباس پاکیزه‌دین نجویم در شبهت، ای انجمن اگر چند هستند حاضر دگر

* در اصل: و

۲. در متن اصلی: تو

۱. در متن اصلی: سازی

۳. در متن اصلی: ولیکن

[تحمیلِ گول و گنگی چون ابو موسی اشعری به امام (ع) به عنوان حکم]

سَرِ جاها لَن رفت در گفت و گوی
گروهی سپاه علی زین سبب
یکی گفت: بوموسی اشعری
یکی گفت: وی نیست چون عمرو عاص
گروهی ز جهال رفتند پس
ز خویشان بوموسی اشعری
بگفتندش: این اشعری، ای امیر
چه باشد و را گر امام جهان
بود کاین هنرمند بر عمرو عاص
چو حیدر شنید این، بُد تافته
بگفت: این سخن چیست ناها موار
کنون گبر مکار از احتیال
کنون مرد جوید همی ساده دل
بدین سان که این موسی اشعری ست
دلم نیست راضی به رای شما
بگفتند: ای مرتضی، کار ما
بگو تا به گفتار ما اشعری
علی گفتشان: کار بر کام خویش
چو من کار بر حکم یزدان کنم
شما دل به بند هوا داده اید

همی کند هر کس دگرگونه جوی
برانگیختند از میانه شَغَب^۱
فصیح* است و نیکو کند داوری
که بن عاص مردی ست مکار و خاص
بر مرتضی کرده دل پُرهوس
بر آن تا دهندش بدان یآوری
فصیح** است و دانا و هشیار و پیر
بر این حکم قاضی کند این زمان؟
شود چیره کاو عالمی هست خاص
چو در جهل دید این سخن بافته
که پیش من آورده اند آشکار؟
مگر شبهتی ساختست از محال
به تعلیم و تلبیس ناداده دل
لعین عمرو وی را به جان مشتری ست
گوا شد بر این بر خدای شما
بر آور چو باید به گفتار ما
به کوفه شود بگسلد داوری
بر آرید از بهر ایام خویش
که باید بدین درد درمان کنم
به حکم هواتان رضا داده اید

۱. شَغَب: شور و غوغا. منوچهری گوید:

از شَغَبِ مردمان لاله به هوش آمده ست

زیر به بانگ آمدست، بم به خروش آمدست
(فرهنگ فارسی تاجیکی)

به من بر نیارید حرف آن زمان
نمانید تا این خرف گشته پیر
بگویند تا وی به راه اندرون
سخن‌های آن گبر حیل‌فروش
سخن‌های رمز آورد او نخست
چو غول بیابانی او را ز راه
به گفتار آن گبر بسیارفن
نباید که وی پیش‌دستی کند

که بد کرده باشید خود آن‌چنان
بگردد* به بند هوا در اسیر
نگردد به نزدیک بن عاصِ دون
نباید شنیدن مر او را به گوش
به راه اندرون من شناسم درست
بگرداند و آورد سوی چاه
نباید که غره کند خویشان
به گفتار و در کار سستی کند

[همراه شدن دو حکم]

به جان و به دل گفت: فرمان برم
بگفت این و رویش سوی راه کرد
نگر تا به دام حیل پای خویش
چو بُبرید ره اشعری یک دو میل
گرفتیش به بر در، هم از مکر، تنگ
پس آن وقت گفت او سپاس از خدای
کز این فتنه‌مان آورید او به در
چنین گفت با اشعری عمرو عاص
که من زین جهان سخت سیر آمدم
بدو اشعری گفت: ای نام‌دار
بدو گفت پس عمرو سر زی من آر
در این داد جستن دلم جست آن
یکی مرد بینم که وی رسته شد

ز فرمان یزدان برون نگذرم
سخن را از این روی کوتاه کرد
چگونه برآویخت از رای خویش
از آن پس شدش عمرو عاصی^۱، عدیل
ببوسید چشم و سرش بی‌درنگ
که ما را به راحت شده^۲ رهنمای
چو کرد او سوی ما به رحمت نظر
از آن پس که ای مهتر عام و خاص،
چو بر پند و بر توبه چیر آمدم
به^۳ از توبه مشناس در^۳ هیچ کار
که تا بر تو رازی کنم آشکار
که این راز ما ماند اندر نهان
چو با زهد و پرهیز پیوسته شد

۲. در متن اصلی: شدش

۱. عاصی: سرکش، عصیانگر

* در اصل: نگردد

۳. در متن اصلی: بر

به کنجی نشستست با صد شکوه
 به کنجی درون شد بر امید و خوف
 ز فرزند سفیان چو کردم نگاه
 ز مهرش بسی بر دلش حال بود
 که تو گفתי ای عمرو عاص از یقین
 به هر حال آن مرد ایزدپرست
 بدانست که آن تیر وی شد صواب
 همی جست صید او به مانند یوز
 برفتند از این گونه ناگفته چیز
 میان روزی آن هر دو وقت نماز
 به پهلوی برافتاد عمرو از مجاز
 ز دل برکشید آن ستم‌کاره مرد
 چنین باد سردت ز تیمار کیست؟
 ز بیم بلا دم نیارم زدن
 که خواهد زدن، تو نگویی مرا؟
 همی ترسم ای پیر از خویشتن
 رفیقی یگانه‌دل و رازدار
 وفا در جهان خود کجا دید کس؟
 سخن بس دراز است کوتاه کن
 منافق دو دل باشد این نیک دان
 فروبرد پای خورش را به گل
 همی کردم اندیشه‌ای در نهان
 که بر جای احمد علی برنشست

کرانه گرفتست زین دو گروه
 چو مردان کنون عبدرحمن عوف
 جز او به که باشد امیر سپاه؟
 چو بن عوف را اشعری خال بود
 بدو اشعری گفت: هست این چنین
 ز پرهیزگاری به کنجی نشست
 چو بن عاص بشنید از این در جواب
 نگفت او سخن نیز تا یک دو روز
 دو روز دگر هم بر این گونه نیز
 رسیدند زی چاهساری فراز
 چو کردند هر دو به یک جا نماز
 زمانی بس بود او یکی باد سرد
 بدو گفت: ای عمرو، این شکل چیست؟
 بدو عمرو گفت: ایا شیخ من
 بدو اشعری گفت: اینجا تو را
 دگر باره بن عاص دون گفت: من
 کنون کم توان یافت، ای نیک یار
 به عمرو لعین اشعری گفت پس
 مرا نیز از این رازت آگاه کن
 دو دل نیستم من چو آن دیگران
 بدانست بن عاص کآن ساده‌دل
 بدو گفت: ایا شیخ من^۱، این زمان
 که آشفته‌گون روزگاری* بد است

یکی مرد کافر در این روزگار
 نه یک شهر بگشاد یک کس چنان
 ندانم کز این فتنه‌ها زان سپس
 چو بوموسی از عمرو این بشنوید
 به عمرو لعین گفت: من دانم* این
 ولیکن به حکم امام است کار
 بدو گفت بن‌عاص، ای شیخ من
 من این نامه ابن‌سفیان نخست
 بگویم که رایم بر این قاضی است
 برون آرم آنکه ز انگشت خویش
 بگویم از آن پس بدان انجمن
 همیدون کز انگشت کردم برون
 معاویّه را آوریدم برون
 چو من گفتم این پیش آن انجمن
 تو برشو بر آن منبر آن وقت بار
 از آن پس ز انگشت انگشتری
 بگو کاوَریدم علی را برون
 ز منبر به زیر آی پس یک زمان
 بدان تا ندانند آن خاص و عام
 که تا تو به زیر آیی این بار من
 سپارم امامت من از اتفاق
 که گر تو کنون پیش‌دستی کنی

بکشتند این لشکر بی‌شمار؟
 که شیخان گشادند در^۱ آن زمان
 چه باشد؟ غم من همین است و بس
 به گفتار عمرو لعین بگروید
 که تو گفته‌ای هم ز روی یقین
 چگونه کنیم، ای خردمند یار؟
 همی‌بینم اندر دل خویشتن
 بخوانم بر آن اهل کوفه درست
 چو فرزند سفیان بر این راضی است
 من آن خاتم و افکنم زود پیش
 نکو دیده شد این زمان کار من
 من انگشتری را به جمع اندرون،
 همیدون ز کار امامت** کنون
 به زیر آیم از منبر آن وقت من
 یکی خطبه برخوان ز روی نثار
 برون آور ای نامور اشعری
 ز عهد امامت*** همیدون کنون
 ز گفتن فروبند لختی زفان
 که بر دین که خواهد شدن او امام
 شوم بر سر منبر، ای یار من
 به فرزند عوف از یقین بی‌نفاق
 سرکار خود را به سستی کنی

** در اصل: امانت

* در اصل: دایم

۱. در متن اصلی: می

*** در اصل: امانت

چو تو خال اویمی* همه مردمان
به عمرو اشعری گفت: هست این صلاح
شوند اندر این کار ما بدگمان
بود مؤمنان را بدین در صلاح

[فریب خوردن ابوموسی اشعری]

چنین آورد لوط یحیی خبر
که در کوفه بود اندر آن روزگار
عدوی علی بود و کین دار بود
سلیمان بُدش نام و اندر جمل
سپاه ورا اندر آن کارزار
چو شد روز آدینه با خیل خویش
ببودند حاضر همه کوفیان
چو آن روزشان شد به وقت نماز
همی بود در پیش، بن عاص دون
همی رفت اندر پیش اشعری
چو آن عمرو دون شد به مسجد درون
تو داناتر از ما و هم مهتری
سخن گفتن اول بود کار تو
چو دیدند هر کس سخن های عمرو
سلیمان چو از عمرو بشنید آن
سوی عمرو کرد آن زمان رو و گفت
تو گویی منم نایب پور صخر
کنون خصم گوید بترسید عمرو
بدو عمرو دون گفت: من داد خویش
بدین اندرون بر سبیل عبر
رئیس بنی ضَبّه با صد سوار
ز گردن کشان بود و جَبّار بود
ابا مرتضی کرده بود او جدل
سپاه علی کشته بودند زار
سوی مسجد کوفه شد زشت کیش
در آن مسجد جامع اندر زمان
به مسجد شدند آن دو تدبیر ساز
بپوشیده دُرَاعَهُ قَیْرگون
بپوشیده دُرَاعَهُ حَیدری
بگفت اشعری را «تَقَدَّمْ» کنون
تو از هر دری چاکر حیدری
چو فخر است بر خلق سالار تو
به ظاهر چو تمر و به باطن چو خمر
بجوشید بر پای جست آن زمان
که ما را ز کار تو آمد شگفت^۱
به خصمش همی جویی این بار فخر؟
شود غَرّه و مست ناخورده خمر
بدادم نترسم ز سالار خویش

* در اصل: او را

۱. یادکرد دکتر علی اشرف صادقی: «شگفت» در شاهنامه هم به جای «شگفت» به کار رفته است.

ابر فضل ما فضل وی غالب است
امام است و بن عم پیغمبر است
بکردند بروی ثنا آن زمان
ز بن چون نگفتی تو ای تخم کین؟
نبودی چنین ریخته رایگان
زمانه بساط جفا درنِوشت
چو ناراستی رفت در کاستی!

[برنده شدن عمرو عاص]

که من زانچه گفتم نیایم برون
ابر منبر از جهل و خیره‌سری
ز حمد و ثنای خدای جهان
جهان نیست پاینده بر هیچ کس
کسی چون کند با فلک دشمنی؟
گاهی یار این است و گه یار آن
گه آن را ز مه در بن چه برد
که وی با زمانه بود سازگار
ز ناسازگاران نخیزد صلاح
پدید آمد این فتنه‌گونه‌گون
جفا با وفا شد درآمیخته
ز بهر صلاحی در این روزگار
بر این قفل فتنه کلید آوریم
بگوییم پیش شما گفتمی
کنید این سخن را به دل کاربند

چو وی نایب پور بوطالب است
چو از پور سفیان علی بهتر است
چو از عمرو شیعت شنیدند آن
رئیس بنی‌ضَبّه گفتش که این
که تا بیهده خون آزادگان
بدو عمرو گفت: ای اخی آن گذشت
از این پس نباشد به‌جز راستی

بدو عمرو گفتا: «تَقَدَّم» کنون
به‌گفتار وی رفت پس اشعری
یکی خطبه آغاز کرد آن زمان
بگفتا که یا معشر الناس، بس
نیاید ز گردون کسی ایمنی
چنین است رای بلند آسمان
گه این را ز ماهی ابر مه برد
سعادت مر آن را دهد روزگار
هم از سازگاری بروید صلاح
ز ناسازگاران به عالم درون
چو زین فتنه شد خون بسی ریخته
مرا کرد حیدر کنون اختیار
که تا ما صلاحی پدید آوریم
چو دیدیم بسیار نادیدنی
اگر تان بود گفت ما دلپسند

بِه یَکبارِه گُفتند آن کوفیان
 بگفت اشعری ای بزرگان [که] هین
 ولیکن ز حکم امامیش من
 بدین سان کز انگشت کردم برون
 بگفت وز انگشت انگشتتری
 بگفت آن دگر عمرو گوید تمام
 بگفت این واز منبر آمد دوان
 پس آن شوم ملعون لعین عمرو عاص
 بگفتا^۲ به منبر که: کرد اشعری
 من امروز کردم به حجت امام
 همیدون که کردم من انگشتتری
 بگفت این واز منبر ایدون بجست
 چو بن عاص دون گفت از این در سخن

[بروز آشوب‌ها]

که ما بشنویم آنچه گویی تو، آن^۱
 علی هست سالار یزدان و دین
 برون آوریدم از این انجمن
 من انگشتتری، ای بزرگان کنون
 برون کرد و بفکند پس اشعری
 چو گفت او سخن من بیارم امام
 خرف نامه برخواند پیر آن زمان
 در آن حال در پیش آن عام و خاص
 ز حکم امامت علی را بری
 معاویّه را بر سرِ خاص و عام
 در انگشت از گرفته اشعری
 بر آن ستمگر سلیمان نشست
 خروشی برآمد از آن انجمن

بدرید دُرّاعه پس اشعری
 همی گفت: بن عاص تلبیس کرد
 دل مؤمنان زان برآشفست سخت
 مؤذن به تعجیل قامت بکرد
 از آن پس چپ و راست نعره بخواست
 ابر عمرو و بر اشعری شامیان
 رئیس بنی ضَبّه با خیل خویش
 چو عبداللّه بن عفیف آن شنید

چو دید از لعین عمرو، آن ساحری
 اباکوفیان مکر ابلیس کرد
 یکی جنگ از آن حیلَه بشکفت سخت
 خطیب از شتابی جماعت بکرد
 نبود کار از آن در که می عمرو خواست
 بپستند ره محکم اندر زمان
 به شمشیر کرد آن زمان میل خویش
 بجوشید و تیغ از میان برکشید

۱. در متن اصلی: بگو تا چه گویی شویم این زمان

۲. در متن اصلی: چنین گفت

ببندید درهای مسجد چو سنگ
 همه نامشان را به ننگ آورد
 همی‌کرد خواهند این بار امر؟!
 ز گفتار این گبر بر اهل دین؟!
 که کرد این پیمبر علی را امیر؟
 از این گونه تا تنگ شد وقت شام
 بترسید از جان، سگ خاکسار
 نباید که بُکشندمان بر مجاز
 ز بن بیخ این جنگ را برکنیم
 فرستند نزد علی ناگهان
 ملامت بودندمان و تهدید و بند
 فکندند شمشیرها بر زمین
 به فرمان‌برانش یکی بنگرید
 ز مسجد ببردندشان از هوس

[پیروزی معاویه با حيله]

از آن شهر بیرون ز پیر و جوان
 چو دیدند رویش غریوان شدند
 وز آن قصه کآن عمرو دون گفته بود
 ز یک روی شاد و ز یک رو غمین*
 همی‌کرد در پیش آن قوم فخر
 ولیکن نبُد یار وی کردگار

بدان شیعیان^۱ گفت: هین بی‌درنگ!
 مر این ظالمان را به چنگ آورید
 خدا و پیمبر، به گفتارِ عمرو
 اولوالامر شد ابن‌صخر لعین
 نبودست این گبر اندر غدیر
 بگفت این و می‌کرد جنگ آن همام
 چو بن‌عاص دون دید از این گونه کار
 بگفت: ای سلیمان شب آمد فراز
 همان به که شمشیرها بفکنیم
 که گزمان ببندند دست این زمان
 به جائمان نباشد ز حیدر گزند
 سلیمان و یارانش و عمرو لعین
 چو عبدالله آن کار از آن گونه دید
 چو بستندشان دست‌ها زان سپس

برفتند مردی هزار آن زمان
 سراسیمه زی پورِ سفیان شدند
 بگفتند چون^۲ حال‌ها رفته بود
 شد از گفتشان ابن‌صخر لعین
 بدان مکر بن‌عاص فرزند صخر
 همی‌گفت: وی کرد مردانه کار

۱. در متن اصلی: شاعیان. یادکرد دکتر علی‌اشرف صادقی: «شاعی» به جای «شیعی» در متون دیگر هم آمده است.
 ۲. در متن اصلی: چنین. * در اصل: روی غمی

که را بخت بُد یار، دانش چه سود؟
 که چون بشنود این سخن بوترا ب
 بدو گفت مروان دون، ای امیر
 در این شبهه کاو^۱ کرد بشنو ز من
 تو گو تا بشارت زنند آن زمان
 کنون گفت شد کار بر کام ما
 برآمد غو شادی اهل شام
 شد آوای طبل و غو شامیان
 همی گفت هر کس که اعدای دین
 بُدند اندر این گفت و گوی آن سپاه
 سلیمان و بن عاص را کرده بند
 و مر اشعری را ببسته چو گوی
 زمانی فرو برد سر بو الحسن
 بر آورد پس سر یل دین پناه
 بدو گفت: ایا پیر بیهوده کار
 چه بود اینکه کردی تو ای بی خرد؟
 همین بس مکافات کارت کنون
 یکی زی سلیمان نگه کرد باز
 بدو گفت: ای فاسق بدگمان
 نه بس بودت آن بد که کردی به پیش
 تو گفתי به کوفه درون نیست کس

بسا دانشی را که گردون بسود
 بر آشوبد و جنگ جوید به تاب
 تو این کار بن عاص آسان مگیر
 بسی فتنه خیزد در آن انجمن
 در این لشکر، ای مهتر کاردان
 بگسستده شد منبر از نام ما
 چو پیدا شد آن حال بر خاص و عام
 سوی لشکر مؤمنان آن زمان
 شدند از چه در شادمانی چنین^۲
 که ابن شریح اندر آمد ز راه
 در آورد آن مهتر هوشمند
 همی برد آن مهتر نام جوی
 ز حَمِیت نگفت ایچ^۳ گونه سخن
 سوی اشعری کرد یگی نگاه
 خرف نامه برخوانده ای آشکار
 همه ساله جانت از این غم خورد
 که از مجلس خود کنیت برون
 امام هدی، حیدر سرفراز
 نترسی تو هیچ^۴ از خدای جهان؟
 به حرب جمل در، ایا زشت کیش؟
 ز مردان دین، ای لعین دنس؟

۱. در متن اصلی: در این شبهت او

۲. در متن اصلی: ز بهر چه شد شادمانه چنین

۴. در متن اصلی: می

۳. در متن اصلی: هیچ

یکی بانگ برزد بر آن بدگهر
چنین گفت: ای اافتاب تبار*
که تا زو بریزم در این خاک خون
وبال است بر خویشان این لعین
روان کرد از خون آن گبر جوی

[شگفتی امام از حيله پذیری سپاه خویش]

که ای ظالم و جادوی بی وفا
که کردی تو بر مهتر اهل دین
چه ورزی تو با ما به بیهوده کین؟
به دین اندر ای دشمن زشت نام؟
که کردی؟ بگو ای لعین پیش من
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ
عقیقین سرشکش به رخ برچکید
ز تو جمله عفو است و از من گناه
تو را تا زیم من به فرمان شدم
به از من نداند کسی مر تو را
نباشد در این دهر بی مکر و فن
چو رستی به جان کار شیطان کنی
تو رو هر چه دانی همی کن فسون
که دلشان به گفتار اهریمن^۱ است
به نزدیک ایشان چه جغد و چه باز
چو پور ابوبکر اندر کنار،^۲

برآشفت از آن مالک پُره‌نر
به سالار دین، مالک نام‌دار
به من ده تو این بدکنش را کنون
ز جورش به رنج اندرند اهل دین
هم اندر زمان مالک نام‌جوی

به عمرو لعین گفت پس مرتضی
دلیل کتاب خدای است این
چومان دیده‌ای و شناسی یقین
به مکر و فسون کرد خواهی امام
به فرقان درون بود این مکر و فن
نصیبت ز فرقان بخوان و ببین
چو بن‌عاص دون از علی آن شنید
چنین گفت کای مهتر دین‌پناه
چو من زانچه کردم پشیمان شدم
علی گفتش: ای فاسق بی‌وفا
نبی گفت بن‌عاص یک دم زدن
تو این توبه می از پی جان کنی
ولیکن رها کردم من کنون
شگفتی مرا زین سپاه من است
چو شبهت ز حجت ندانند باز
اگر در سپاهم بُدی پنج یار

۱. در متن اصلی: اهرمن

* در اصل: نیاز

۲. در متن اصلی: اهرمن چو پور ابوبکر و مالک عیار

نبودی ز دونان مرا هیچ رنج
به رنجم من از لشکر خویشتن
چو برد این سخن‌ها به سر مرتضی
مرا بر تو رحم آمد، ای پیر گرگ
دل یک‌دله یار بهتر ز گنج
چو سیرند از مهتر خویشتن
بکرد عمروک عاص را او رها
سپردم تو را من به روز بزرگ

[پیدایش خوارج]

در این آوزد بوالمنابر خبر
که قتل خوارج درست و نخست^۱
چو در لشکر حیدر آن روزگار
اگر چند عبداللّهش بود نام
سه مرد دگر داشت آن گبر یار*
همی بود آن روز با درد و غم
که تا لشکر روز شد ناپدید
جهان شد سراسر چو دریای قیر
در آن تیرگی خارجی بادوار
چو تیری که بجهد ز محکم کمان
ز لشکر به بغداد دادند روی
به بغداد در لشکری ساختند
شود زین سپس گفته اخبارشان
چو این جنگ صفین به پایان شود
چو جنگ دهم مجلس آمد به سر
ز فرزند عباس نیکوسیر
ز قتل سلیمان ادریس رُست
بُد آن بدکنش را یکی دوستدار
بُد ابلیس را بی‌گمان او غلام
ز اهل بنی ضبّه آن روزگار
ابا هر سه یاران، ستمگر، به هم
شب تیره، تیره علم برکشید
نه بهرام پیدا، نه ناهید و تیر^۲
برون جست از آن لشکر، او با سه یار
بجستند و رفتند آن طاغیان
به دل حیل‌ساز و به تن جنگجوی
از آن پس سوی نهروان تاختند
که چون بود با مرتضی کارشان
بر این نامه از فتح عنوان شود^۳
شود طبع صافی به باغ دگر

۱. در متن اصلی: درستی نخست. «درستی» یعنی «به درستی» * در اصل: باز

۲. تقلید و اقتباسی ناشیانه است از این بیت درخشان فردوسی بزرگ، در آغاز داستان بیژن و منیژه:

شی چون شُبّه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا، نه کیوان، نه تیر

(شاهنامه، ج ۱، چاپ هرمس، ص ۶۰۳)

۳. صریح گفته است پس از جنگ صفین، جنگ نهروان را به نظم درخواهد آورد.

بهارى دگر هم بر اين بوستان
 همه بيخ و بارش ز فضل و ادب
 گرم زندگاني دهد روزگار
 سخن‌دان نزييد كه خامش بود
 گهر چون ز كانش برون آورند
 گرامى‌ترى گوهرى دانش است
 سپاس از خداوند پيروزگر
 پس از شكر دانش دل دانشى
 زكات زرو سيم زراست و سيم
 چو عقد^۲ سخن به كه عقد گهر
 چو مجنون و ليلى من اندر وفا
 شب و روز در باغ كردارشان
 بر اميد ديدارشان جان من
 ز مهر شفيع همه مؤمنان
 چو فرزند سفيان و سفيانان
 پس ايزد بر آن بنده رحمت كند
 تو نفرينشان بر زبان ياد دار
 همى گوى زان پس درود و سلام
 به نظم آور اخبار صفين تمام
 كه تا جان و دانش بود يار تو
 دلى كاندر او نور ايمان بود

بـرومند گردد برِ دوستان
 همه بو و رنگش ز^۱ طيب و طرب
 بود اين نگارين ز ما يادگار
 كه خامش ز مردم فرامش بود
 ز هر در به گوهر فروشان برند
 ز دانش سخن گوى با رامش است
 كه از دانش او كردمان بهره‌ور
 نزييد كه جويد دگر* رامشى
 زكات سخن نظم و درّ یتيم
 به نزد سخن‌دان نيكوسير
 همى جويم آثار آل عبا
 گل مهر جويم ز آثارشان
 پُر از مدحشان كرد ديوان من
 رسول و امين خداى جهان
 نبود و نباشد شقى در جهان
 كه وى بر چنين قوم لعنت كند
 كه تا روز محشر شوى رستگار
 بر آل پيمبر عليه السلام
 اگر هستى اندر حق دين تمام
 به دين اندرون باشد اشعار تو
 امام هدى را به فرمان بود

مجلس یازدهم از حرب صفین

الا ای سخن دان دانش سرای
به سر بر تو احوال صفین کنون
چنان که آورد لوط یحیی خبر
ز حالی که پس کرده بُد مرتضی
سعدت بجوی از پی آن سرای
چنان چون خرد باشدت* رهنمون
در این باب بومخفف نامور
از آن بسند عمرو لعین را رها
ز کردار وی آن لعین کرد فخر
به دیدار وی شاد شد پورصخر

[نامه معاویه به امام (ع)]

نَبشت آن زمان نامه‌ای آن لعین
چنین گفته بُد آن لعین ابن صخر
رئیس قریش ابن سفیان حرب
ز حالی که با ما علی عهد کرد
کنون این دو تن هم ز روی صلاح
که تا آتش فتنه کمتر شود
به کاری که وی داده باشد رضا
که گر زان** چه کرد او پشیمان شود
سخن‌ها بخیزد از او در جهان
کنون رای ما دید چونان صواب
به شادی نشیند به کوفه درون
تصرف کند وی به خاک عراق
چو کردی تو این من شوم بازِ شام
کنیم آشتی ما چو کردیم جنگ
چو بنیستم و گفته آمد تمام
ز روی خرد نزد سالار دین
که این نامه هست از خداوند فخر
امام هدی صاحب طعن و ضرب
که زی کوفه هر دو فرستیم مرد
بگفتند و جستند راه فلاح
سرای سلامت معبر شود
از آن کار هرگز نگردد جدا
همه کار او نابسامان شود
که در خویشتن بُد علی بدگمان
که زی*** کوفه لشکر کشد بوتراب
چو عین العراق است کوفه کنون
بدین رای با ما کند اتفاق
از آن پس بود در دمشق مقام
نیاریم دیگر سوی جنگ جنگ
سخن آنچه بود ای علی، والسّلام

[سرزنش عمرو عاص به معاویه]

چو فرزند عاص آن نبشته بدید
به فرزند سفیان بگفت: ای امیر
مگر شد علی مر تو را چون رهی
برآشوبد از این سخن بوالحسن
که من دادمت زین سخن آگهی

[پاسخ امام (ع)]

بر آن پند راضی نشد پور صخر
به دست علی داد آن نامه پس
چو برخواند آن نامه حیدر تمام
نگه کرد زان پس به ابن‌الولید
بدو گفت: امروز فرزند صخر
هنوز آن عدوی خدا و رسول
چو بردند پیشش دویت و قلم
بر این گفته پور سفیان جواب
چو گفت او به نام خدای جهان
چنین گفت این نامه آن کس است
بَرِ آن لعین^۱ دشمن داد و دین
منم گفته بُد نامور ابن‌صخر
منم آن که احمد به من فخر کرد
تو فردا ببینی ز ما دیدنی
تو ما را به کوفه فرستی همی؟
به حقّ خداوند و حقّ نبی
بود زین سپّمان مناظر حُسام

۱. در متن اصلی: بَرِ آن سگ. (در نهج البلاغه علی - علیه‌السلام - هم معاویه را لعین خوانده است.)

[رسیدن پاسخ امام (ع) به دست معاویه]

چو نامه به سر برد سالار دین
سپرد آن گهش او به پیک لعین
چو بسپرد آن نامه را بدنشان
به فرزند سفیان تیره روان
چو نامه تمامی فروخواند گبر
ز هیبت، نه هوشش بماند و نه صبر
ز بیم سخن‌های شیر خدای
دل گبر گفתי برآمد ز جای
ز غم مهتران سپه را بخواند
یکایک سخن پیش ایشان براند
که بشکست پیمان ما بوتراب
ز گفتار بگذشت این بار کار
همی گفت هرکس ایا میر ما
چو رفتی تو اندر دمشق ای امیر
گر آید علی با فراوان سپاه
ز هر در نیابد به نزد تو راه

چو این روز بگریخت^۱ از بیم شب
ز خنده فرو بست^۲ خورشید* لب^۳
چو شب^۴ شد سیه چون رخ شاه زنگ
برآمد ز هر پاسگاه بانگ زنگ
ببرد ابن سفیان ز بیچارگی
از آنجای لشکر به یکبارگی
بفرمود تا رخنه‌های حصار
ز هر سو بکردند بس استوار
سپه را به دروازه‌ها برداشت
به هر برج بر مهتری برگماشت
چنین آورد لوط یحیی خبر
در این حال بومخف نامور
به کوفه درون کرد از آن پس مقام
وصی نبی حیدر نیک‌نام
دل مؤمنان را همی کرد شاد
همی کرد محکم ره دین و داد

۱. در متن اصلی: بگریزد
۲. در متن اصلی: کند بسته
۳. این بیت را از یک بخش حذف شده از مجلس یازدهم به اینجا آوردم. شماره بیت ۱۰۵۲۱ در چاپ کامل
۴. در متن اصلی: جهان
حروفی است.

چو شد یازده مجلس اکنون تمام
ز ما صد هزاران درود و سلام
ز صفین و از حرب و تیغ و نیام^۱
بر آل محمد علیه السّلام

مجلس دوازدهم از حرب صفین

کنون ای سخن‌دان روشن‌ضمیر
بر آن گونه‌گویم که بودست راست
چنین آورد لوط یحیی خبر
که چون میر دین دادِ مظلوم داد
به روز دگر مرتضی رفت شاد
برفتند همه کوفیان آن زمان
که تا بر چه راند سخن مرتضی
علی رفت بر منبر و بی‌شمار
و بر مصطفی هم درود و سلام
به دوزخ دل خلق را بیم داد
دل دین‌پرستان پُر از نور کرد
همه چشم مردم پُر از آب کرد
وصی نبی شاه روشن‌روان
نخست احنف قیس را از وفا
سپرد آن زمان مصر شیر خدای
به کوفه درون کرد از آن پس مقام
دل مؤمنان را همی کرد شاد
تمامی شنو قصه دل‌پذیر
چو یزدان ز ما جملگی راست خواست
در این حال بومخنف نامور
دل مؤمنان را از آن کرد شاد
سوی مسجد جامع از بامداد
پس مرتضی جمله پیر و جوان
چه فرمان دهد نایب مصطفی
ثنا گفت بر خالق کردگار
بسی داد از آن پس امام انام
بر امّید فردوس تعظیم داد
ز شیطان‌پرستان طرب دور کرد
دل و جان مردم پُر از تاب کرد
ز منبر به زیر آمد اندر زمان
به بصره فرستاد، پس مرتضی
بدان مالک اشتر^۲ نیک‌رای^۳
وصی نبی، حیدر نیک‌نام
همی کرد محکم ره دین و داد

۲. در متن اصلی: بدان پور مالک

۱. در متن اصلی: ز حرب صفین و ز تیغ و نیام

۳. این بیت و بیت پیش از آن (بیت‌های شماره ۱۰۶۷۴ تا ۱۰۶۷۶)، از آخر مجلس یازدهم و از قسمتی که تکراری است، به اینجا منتقل شد.

[سخن پایانی شاعر علی‌نامه]

ز غارات گویم سخن ^۱ سربه‌سر	گرم زندگانی بود زین سپس
چو یزدان ز ما جملگی راست خواست	بر آن گونه گویم که بودست راست
نبودم به‌جز راستی داستان	بگفتم من این قصه از راستان
اگر مائدم زنده ایدون نفس	سخن گویم از نهروان زین سپس
ز نظمی پسندیده [*] خاص و عام	چو بردم به سر حرب صفین تمام
دو و چارصد بود و هشتاد سال	چو آمد به سر نظم این سعد فال
که بودش وصی پاک‌دین مرتضی	گذشته بُد از هجرت مصطفی
بپرداخت از نظم این نو ربیع ^{**}	چو در ماه ذوالحجّه طبع ربیع
شود نو حدیث کهن در علی	پسندیده باشد سخن در علی
کند آفرین علی اختیار	که را بهره داد از خرد کردگار

تَمَّ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي يَدِ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ
 مُحَمَّدٍ مَحْمُودِ بْنِ مَسْعُودِ الْمُقَدِّمِ التُّسْتَرِيِّ فِي يَوْمِ الْخَمِيسِ
 سَابِعِ شَهْرِ رَمَضَانَ

** در اصل: موزتبع

* در اصل: پسندیده و

۱. در متن اصلی: قصه

واژگان

آبگینه: شیشه، صراحی شیشه‌ای، آینه.

آزرم: شرم، حرمت، اعتبار. در اینجا همین دو معنی اخیر مورد نظر است.

آهرمن: اهریمن، شیطان.

اجرا دادن: سان دیدن.

آدیم: پوست دباغی شده، چرم، پوست. مجازاً فرش، روی و رخسار.

اُسکُت: خاموش باش، خفه شو، سخن مگو.

إقطاع: دارای دو معنی است: الف. واگذاردن زمین یا سرزمین (معمولاً از سوی حاکم) به کسی،

برای استفاده از درآمد یا اداره کردن آن؛ ب. خودِ آن زمین یا سرزمین.

أنام: مردم، آفریدگان.

ایدر: اینجا.

اینْتُ: برای نکوهش کسی یا چیزی به کار می‌رود. منوچهری می‌گوید:

حاسدم گوید: چرا باشی تو در درگاهِ شاه اینْتُ بُغضی آشکارا، اینْتُ جهلی راستین

برای تحسین و ابراز شگفتی نیز به کار می‌رود. ← فرهنگ بزرگ سخن.

باره: اسب.

بَرگُسْتَوان: پوشش زره‌دار اسب هنگام جنگ.

بَری: برکنار، دور، بی‌گناه، پاک، بیزار.

بَرید: نامه‌رسان.

بزه: یعنی زهدار و آماده تیراندازی (از اسم با کمک حرف اضافه «ب»، صفت ساخته است. مثل

بخرد که از «خرد» ساخته می‌شود). فردوسی بزرگ هم در جنگ رستم و اشکبوس می‌فرماید:

کمانِ بزه را به بازو فکند به بند کمر بر بزد تیر چند

(شاهنامه، ج ۱، چاپ هرمس، ص ۵۳۵)

بنفش: از معانی بنفش «رنگ گل بنفشه است». ← برهان قاطع.

بُته: وسایل و تدارکات سپاه، زاد و توشه سفر، اسباب سفر.

به جای: در مورد، در حق.

پایمرد: میانجی، شفیع، یاریگر، مددکار.

پَرخاشخَر: جنگجو، جنگی، تندخو. فردوسی فرماید:

پیاده شد آن مرد پرخاشخَر زره دامنش را بزد بر کمر

(شاهنامه، ج ۲، چاپ هرمس، ص ۱۷۳۸)

پَریز: در لغت به معنی «نعره و فریاد» است:

از پَـرِیزت چنان بلرزد کوه که زمین بومهن (= زلزله) بلرزاند

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

ولی در کتاب حاضر، همه جا مجازاً به معنی «جنگ» به کار رفته است.

دکتر علی اشرف صادقی در مقاله «ورقه و گلشاه» در ارجنامه صفا «پریز» را ممال «پراز» به

معنی «مبارزه و جنگ» دانسته‌اند.

تافتن: خشمگین شدن. نظامی گوید:

برآسود از آن تافتن و تافتن هراسِ دد و رنجِ ره یافتن

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

تعبیه: جای دادن، نشانیدن، برای جنگ آماده کردن. در معنی اخیر فرّخی گوید:

خزان سپه به دَرِ باغ برد و تعبیه کرد بدان نیت که کند خانه بهار خراب

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

تعبیه ساختن: برای جنگ آماده شدن.

تعزیت: سوک و پُرسه، شکیب دادن.

تفسیدن: گرم شدن، داغ شدن، سوختن.

تکاور: تیزرو.

تلبیس: نیرنگ باختن.

تَنگ: بندگی (اغلب چرمی) که از زیر شکم اسب می‌گذرد و یک سوی زین را به سوی دیگر آن

می‌بندد و آن را بر پشت اسب استوار می‌دارد.

تنگ: از معانی تنگ یکی هم «نزدیک» و «قریب» است. فردوسی فرماید:

کسه تـورـان سـپه سـوی جنگ آمدند

رده برکشیدند و تنگ آمدند (یعنی نزدیک شدند)

(فرهنگ بزرگ سخن)

تهنیت: شادباش.

جرّه باز: باز نر. امیر خسرو:

چو آمد بر صبا آزاد سروی چو باز جرّه بر پشت تذروی

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

جُنگ: (به ضمّ جیم) در برهان قاطع (از ابن خَلَف تألیف ۱۰۶۲ ه. ق.)، «جهاز بزرگ» معنی شده

که در قرن یازدهم ه. ق. ممکن است چنین معنایی می‌داشته؛ این کلمه که از زبان چینی وارد

فارسی و عربی (به صورت: جُنُق) شده، به معنی قایق و نوعی کشتی است و قدیم‌ترین

مورد استعمال آن با همین معنی در سفرنامه ابن بطوطه آمده است. (← ایرج افشار، «جُنگ

چینی»، ماهنامه آینده، س ۸، ش ۹. نیز ← خطای‌نامه (شرح مشاهدات سید علی اکبر خطایی

در سرزمین چین)، به کوشش ایرج افشار، پانوشته مقدمه آن استاد در صفحه «۸». بنابراین،

در متن حاضر، بهتر است آن را به فتح جیم بخوانیم. ابیات بعدی هم مؤید همین معناست.

حُسام: شمشیر.

حَسَر: گروه، ازدحام، انبوه، جماعت، انجمن.

حَسَر کردن: سپاه فراهم آوردن.

حِصن: قلعه، دژ.

حُلّی: در اصل حُلّی (با تشدید یا) جمع حَلّی (به سکون لام و یا): زینت‌ها

حَیّ: قبیله (مقدمه الادب، ص ۳۱).

حَیّ: قبیله.

حیز: املای صحیح‌تر این کلمه «هیز» است. به معنی مخنث، نامرد. مجازاً یعنی «بی‌شرم و

بدکار». عسجدی گفته است:

گفتم همی چه گویی ای هیز گلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی

(فرهنگ فارسی تاجیکی، تألیف محمدجان شکوری، ج ۲، ذیل کلمه «هیز»)

خارا و خاراه: سنگ سخت.

خان: از معانی «خان» یکی هم خانه است. فردوسی قبل از ربیع فرموده است:

هم از راه تا خانِ رستم بران مکن کار بر خویشان بر گران
(فرهنگ بزرگ سخن)

خایسک: چَکُش، پُتک. سعدی فرماید:

چو سندان کسی سخت‌رویی نکرد که خایسکِ تأدیب بر سر نخورد
(بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۱۲۲، بیت ۲۱۷۳)
خَسک: خارهای سه‌گوشه، ساخته از آهن که سرِ راه دشمن می‌پراکندند تا نتواند بگذرد
و فردوسی فرموده است:

خَسک برپراکند بر گردِ دشت که دشمن نیارد بر آنجا گذشت
(فرهنگ فارسی تاجیکی)
خِلال: غیر از چوب باریک برای تمیز کردن دندان و نیز چوب یا آهنی که دو کنارهٔ جامه را با آن به
هم می‌دوزند تا از باد نپرد؛ معانی دیگری دارد. از معانی مجازی خِلال، «نازک» است (←
فرهنگ فارسی تاجیکی). در این بیت، «خلالی بر آن هودج از شُقتی» ذکر صفت (خلال =
نازک) و ارادهٔ موصوف (یعنی پارچه) شده است. شاعر می‌گوید: بر هودج پارچهٔ نازکی از
حریر شوشتری افکنده بودند که از زهره درخشان‌تر بود.
خلیده‌دل: دل‌شکسته. فردوسی فرماید:

وز آنجا به جیحون نهادند روی خلیده‌دل و با غم و گفت‌وگوی
(فرهنگ فارسی تاجیکی)
خُنْگ: اسب سفید، اسب.

خواستار: در شعر و نثر قدیم به معنی «طلب و خواهش» نیز بوده است. بنابراین، خواستار کردن،
یعنی «طلب کردن»، فردوسی فرموده است:

شدند انجمن بر درِ شهریار بدان تا چرا کردشان خواستار
(شاهنامه، ج ۱، چاپ هرمس، ص ۳۱۴)
خواسته: مال و متاع، زر و مال. فردوسی فرماید:

چو لشکر سراسر شد آراسته بدان بی نیازی شد از خواسته
(فرهنگ فارسی تاجیکی)

خیره‌خیر: گستاخانه.

دادَر: برادر، در تاجیکستان، هم‌اکنون، به برادر «دادر» می‌گویند.

دُرّاعه: بالاپوش گشاد.

دَرُقه: سپر چرمی، زره.

درگذار: ببخش، عفو کن. سعدی فرماید:

یکی را که عادت بود راستی خطایی زود، درگذارند از او

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

درنگی: این کلمه در شعر ربیع تقریباً همه جا به معنی «یک لحظه» به کار رفته است.

دریا: به معنی «رودخانه» همین امروز هم در تاجیکستان به کار می‌رود. در خجند، هم اکنون به رود سیحون سی‌دریا می‌گویند.

دستوار و دستواره: عصا، چوبدست. فردوسی فرموده است:

همی رفت بر خاک بر، خوارخوار ز شمشیر کرده یکی دستوار

(شاهنامه، چاپ هیرمس، ج ۲، ص ۱۸۶۸)

دلیل: راه‌بند، راهنما.

دم زدن: توقف کردن، کمی ایستاده یا نشسته نفس راست کردن. فردوسی فرمود:

زره سوی ایوان رستم شدند زمانی بودند و دم برزدند

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

دَنان: (از دَنیدن) شادمان. منوچهری گوید:

بزی همچنین سال‌های دراز دنان و دمان و چمان و چران

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

دَس: چرک، چرکینی، ناپاکی، چرکین کردن

(← فرهنگ تازی به پارسی، بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دبیرخانه فرهنگستان، تهران ۱۳۱۹)

دورویه: دوطرفه.

شاهین، شاعر تاجیک، گفته است:

برداشت دورویه، طبل، آواز وز روی عَلم، درفش شد باز

نیز به معنی مقابل یکدیگر است.

نظامی فرماید:

دورویه ستادند بر جای جنگ نمودند بر پیش‌دستی درنگ

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

از معانی «دورویه» یکی هم «در دو صف» است. ← فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی حسن

انوری، نشر سخن، تهران ۱۳۸۱.

دیدار: چهره، روی. در تاریخ بیهقی آمده است: «... قَدّی و دیداری داشت سخت نیکو و خط و قلمش هم چون رویش...». (فرهنگ بزرگ سخن).

رایت: پرچم.

رکاب کسی گران شدن: آماده شدن کسی برای تاختن.

رَکِیب: مُمالِ رکاب است (حلقه فلزی آویخته از دو سوی زین اسب تا سوار پا در آن گذارد).

رَکِین: استوار.

رُمَحِ خطّی: نیزه‌ای منسوب به «خطّ» بندری در بحرین که نیزه‌های آن معروف بوده است. منوچهری گوید:

آن پـــــــیشرو پـــــــیشروانِ هـــــــمه عـــــــالم

چون پیشرو نیزه خطّی که سَنان (= سرنیزه) است

(فرهنگ بزرگ سخن)

رُمَحِ خطّی: نیزه‌ای منسوب به «خطّ» در بحرین که نیزه‌هایی مشهور داشته است.

روح‌الامین: جبرئیل.

رهی: چاکر، بنده.

ریش: زخم و زخمی، جراحت و مجروح.

زاستر: زان سوی‌تر.

زَحَف: در علم عروض، هرگونه تغییر یا لغزش در وزن شعر را گویند. سعدی فرماید:

ندارد به صد گفته نغز گوش چو زَحَفی ببیند، برآرد خروش

(بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، بیت ۳۳۰۷)

زَراب: آب طلا که نقاشان به کار می‌بردند. امروز در تاجیکستان به آن «زُرَحَل» می‌گویند.

زُفان / زَفان: زبان.

زَمَن: یعنی روزگار.

زنهار جُستن: امان طلبیدن.

زینهار خوردن: خیانت کردن.

ساج: در گیاه‌شناسی امروز درختی زیبا از تیره شاه‌پسند. از نظر قدما، درختی است بالا بلند

و سیاه‌رنگ که بیشتر در هند می‌روید و به قول بیرونی در صیدنه سَطبر (کذا) باشد و بالای او

دراز بُود و هر برگی ازو به اندازه سپرِ دیالم (= اهل دیلم) بُود در بزرگی و بوی او خوش بود.

(مَجَری مَرَضِع، ج ۱، ص ۵۶۷)

سَبَقِ بردن: پیشی جُستن.

ستوه: یا بُن مضارعِ ستوهیدن (= ستیزه کردن) و یا صفت است به معنی «درمانده و خسته» و یا اسم مصدر است به معنی «آزردگی و رنجش». (چنانکه در اینجا)
 سِیحی: مُمال سِیحا، بند و نواری که دور نامه می پیچیدند و آن را مُهر می کردند.
 سعیر: آتش افروخته و دوزخ. (← مقدّمه الادب زمخشری، چاپ مشترک دانشگاه تهران و دانشگاه مک گیل، ص ۵۱). در اینجا به معنی «آتشگون» به کار رفته است.
 سُفته: سوراخ شده.

سَقْلَاب: چه با سین و چه با صاد به معنی «اسلاو» و «نژاد اسلاو» است. نیز ← حواشی استاد معین بر برهان قاطع ذیل همین کلمه. فردوسی هم فرموده است:

ز توران زمین تا به سَقْلَاب و روم نَسَدیدند یک مرزِ آبادِ یوم

(شاهنامه، ج ۱، چاپ هرمس، ص ۳۹۴)

سَقْلَاب یا صَقْلَاب: به معنی اسلاو و نژاد اسلاو است. نیز رجوع فرمایید به حواشی استاد معین بر برهان قاطع، ذیل همین کلمه. فردوسی هم فرموده است:

ز توران زمین تا به سَقْلَاب و روم نَسَماندند یک مَزِ آبادِ بوم

(شاهنامه، چاپ هرمس، ج ۱، ص ۳۹۴)

سَلَب: پوشاک. معزّی فرماید:

چون کرد هوا غالیه گون پیرهن خویش گردد سَلَبِ کوه به کافور مطرًا

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

سِلَح: سلاح، جنگ افزار. مولوی در دیوان شمس فرماید:

زره کاسد شود آنجا، سِلَح بی قیمتی گردد

سیاست های شاه ما چو درهم سوخت غدّاری

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

سَمَر: افسانه، داستان.

سیمابه: این کلمه در متن اصلی به همین صورت «سیم آبه» به کار رفته است و به معنی «آب نقره» و ظاهراً در برابر «زرا به» یعنی «آب طلا» و به معنی «سیماب» یعنی جیوه نیست، زیرا جیوه در شعر شاعر و در فرهنگ ها فقط به صورت «سیماب» آمده است نه «سیمابه».

شَبَر: در لسان العرب آمده است: شَبَر و شَبِیر و مُشَبَّر، هُم اولادُ هارون - علیه السلام - و معناها بالعربیّه حسن و حسین و محسن. قال (ابن خالویه) و بها سَمی علی - علیه السلام - اولاده

شَبَّرَ و شَبِيراً و مُشَبَّراً، یعنی حسناً و حُسیناً و مُحَسَّناً - رضوان الله علیهم اجمعین. ← لسان العرب، ذیل شبر)

یعنی آن سه اسم عبرانی و نام فرزندان هارون (برادر موسی علیه‌السلام) و به عربی به معنای حسن و حسین و محسن‌اند و امام علی(ع) فرزندان خود را به آنها نامیده است - رضوان خدا بر همه آنان باد.

شبرنگ: اسب سیاه‌رنگ. نظامی در خسرو و شیرین فرماید:

به شبرنگی رسی شبدیز نامش که صرصر درنیابد گردِ گامش

(خمسه، چاپ هرمس، ص ۱۲۸)

شبگیر: سَحَر.

شِراع: بادبان کشتی (در اینجا افزاشتی پرچم‌ها به بادبان کشتی تشبیه شده است).

شُستری: نام نوعی حریر مرغوب که در شوشتر بافته می‌شد.

شکن: پیچ و تاب.

شکوهیدن: ترسیدن. نظامی در اسکندرنامه فرماید:

شه‌از خلوتی آنچنان خواستن شکوهید در خلوت آراستن

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

شَگال: شُغال.

شنبلید: گیاهی است با گل زرد. فردوسی فرموده است:

ز نزدیک چون تَرگِ رستم بدید به رخسار شد چون گل شنبلید

در فرهنگ بزرگ سخن به معنی «شقایق» آمده، ظاهراً نادرست است زیرا شقایق زرد نداریم و

شنبلید زرد است. شگفتا، شاهی هم که این فرهنگ از فرخی سیستانی آورده، دلالت بر

زردی گل شنبلید دارد: چون شنبلید زرد بود برگ زعفران.

شوخ: گستاخ.

صَر صَر: باد تندِ پر صدا.

صمصام: شمشیر تیز.

صَهیل: یعنی شیئه اسب.

طاق: یگانه، فرد (در برابر جفت).

طعنه: نیزه‌زدن.

عاصی: سرکش، عصیانگر.

عَبْرَ: جمع عبرت، به معنی عبرت‌ها و پندها.

عَدِيل: در لغت به معنی «همتا» و «همانند» و «نظیر» است. در اینجا یعنی «همراه».

عرض کردن: از نظر گذراندن.

عَرین: بیشه.

عسکر: لشکر، نیز نام شتری است که یعلی بن مُنیه تمیمی به ام‌المؤمنین عایشه هدیه داد و او آن را همراه چهارصد شتر و اموال فراوان دیگر از یمن به مکه آورد و در اختیار سران ناکثین نهاد. (نیز ← شیخ مفید، الجمل، چاپ قم، ص ۳۷۶).

عَفُو: از خطا یا گناه کسی درگذشتن. در شعر گاهی (چنانکه در این بیت) با تَلَفُظِ «عَفُو» به کار می‌رود. سعدی می‌فرماید:

عفو کردم از وی عمل‌های زشت به انعام خویش آرمش در بهشت
(← بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۱۱۸، بیت ۲۰۵۵ و توضیحات او در ص ۳۲۵).

عقد: گردن‌بند.

عَنَا: رنج، سختی.

عهد: در اینجا یعنی «بیعت».

عیبه: انبان یا کیسه چرمی، غالباً جای لباس در قدیم.

غُرَاب: کلاغ.

غَزَا: جنگ در راه خدا، جهاد.

غَمَام: ابر.

غُمَری / غُمَری / غُمَری: ناآزمودگی، نادانی، منوچهری گوید:

در فرق زده‌ست شانه‌مشکین بی گیسو و کی دراز از غمری

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

غَو: بر وزن «گَو» و «دَف» یعنی خروش و فریاد بلند. فردوسی فرماید:

غَوِ دیدبان آمد از دیدگاه که از دشت برخاست گرد سپاه

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

غَو: فریاد، نعره.

غوغا: از معانی غوغا مردم آشوب طلب است. ابوالفضل بیهقی، که تقریباً با شاعر علی‌نامه هم‌دوره است، این کلمه را به همین معنی به کار برده است: «... مشتی غوغا و مفسدان که جمع آمده بودند، مغرور آل‌بویه را گفتند...» (فرهنگ بزرگ سخن).

فدک: روستایی حاصل‌خیز و یهودی‌نشین در سه منزلی مدینه.

فرهنگ: در متون قدیم به معنی «دانش» است.

فضول: در کاربرد قدیم به معنی سخن بیهوده و یاوه است.

فضول: سخن بیهوده، یاوه.

قار: قیر.

قدید: تکه گوشت خشک.

قربوس: کوهه زین اسب.

قُلُوم: دریا و در اینجا مراد فرات است.

کاربند: فرمانبردار. انوری گوید:

کاربند و مسخر و مُنقاد امر و نهی تو را قضا و قدر

(فرهنگ بزرگ سخن)

کُراسه (و کُراسه): دفتر، قرآن یا جزوی از قرآن.

کَرَنای (کَرَنای / کَرَنّا): از سازهای بادی شیپور مانند با بوق دراز که در جنگ‌های قدیم به کار

می‌رفت. امروز در تاجیکستان در جشن‌ها و در ایران در نقاره‌خانه صحن مطهر حضرت

رضاع)، صبح و شام، می‌نوازند.

کزاکنده / قزاکند / کُزاعند: نوعی لباس آکنده از پنبه که زیر لباس‌های رزم می‌پوشیده‌اند.

کش / گش: خوب، خوش، زیبا.

کُهرنگ و کاه‌رنگ: به رنگ کاه، زرد. انوری گفته است:

رخساره کاه‌رنگم از اشک در هجر تو راه کُهرنگشان است

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

گاه: اورنگ، تخت پادشاهی.

گُرازیدن: خرامیدن، با تکبر و ناز راه رفتن.

گُرم: غم، اندوه.

گُسی: کوتاه شده «گُسیل» است و گُسیل کردن، یعنی «فرستادن».

گنگ: علاوه بر نام رودی در هند، نام بتخانه‌ای در ترکستان بوده است. فردوسی فرموده است:

چنین تار سیدند نزدیک گنگ که آن بود خرّم‌سرای درنگ

(چون بتخانه‌ها نگارین و زیبا بوده‌اند، گنگ مجازاً به معنی «زیبا» هم هست، چنان‌که در متن

علی‌نامه). نیز ← فرهنگ فارسی تاجیکی.

گَوُ: (به فتح گاف و سکون واو) و گَوُ (به ضم گاف و سکون واو): پهلوان و دلیر.
گَوُز: گردو.

گَه: مخفف گاه یعنی تخت پادشاهی.
لاحول کردن: لاحول و لا قوه الا بالله گفتن.
«ماندن» در قدیم، هم «متعدی» (= گذرا) و هم «لازم» (= ناگذرا) به کار می‌رفته است. فردوسی فرموده:

از امروز کاری به فردا ممان! (یعنی: مگذار). ما امروز فقط صورت «لازم» آن را به کار می‌بریم
اما در تاجیکستان هنوز، چون زمان فردوسی، هر دو را بکار می‌برند.
مُزَرْد زره: زره حلقه حلقه. منوچهری گوید:

بی عود، باد، عود مثلث کند همی بی تاب، آب، دُرُع مُزَرْد کند همی
(فرهنگ فارسی تاجیکی)

مَصَاف: جنگ، میدان جنگ، صف لشکر در جنگ.

مُصَحَف: قرآن، متن مکتوب کتاب آسمانی.

مطهره: ظرف آب، ظرف تطهیر.

مُعَادی: دشمن، مخالف، کینه توز.

مُقَام: اقامت.

مقناع: مقنعه، روبند.

مَلَّت: شریعت و راه دین (مقدمه الادب)، کیش.

ملون: رنگارنگ.

مَلّی: توانگر، ثروتمند، انبوه و پُر.

مُنَجَّوق: کلمه‌ای ترکی است به معنی ماهیچه بیرق، نشان زرین یا سیمینی که بر سر چوب بیرق می‌آویختند. مجازاً خود بیرق. در معنای اخیر نظامی در هفت‌پیکر فرماید:

شب چو مُنَجَّوق برکشید بلند طاق خورشید را درید پرند

(← خمسة نظامی، نشر هرمس، ص ۶۵۷، بیت ۵)

مَنِش خوش کردن: در فرهنگ فارسی تاجیکی، «تیز کردن منش» به معنی «مشتاق شدن به چیزی» و نیز «مایل کردن طبیعت (خود) به چیزی» معنی شده است. ظاهراً «خوش کردن منش» هم به همین معنی است.

مهلاً: آرام باش.

می‌شوم: ناخجسته، نحس.

میمنه: سمت راست میدان نبرد، سپاهیان سمت راست، مقابلی میسره: سمت چپ میدان و سپاه چپ.

ناکشین: (= بیعت‌شکنان) لقب دشمنان امام علی (ع) در جنگ جمل و بر این اساس است که امام علی (ع) در خطبه سَوَم نهج البلاغه (معروف به شِقْشِقِیَه) از بیعت‌شکنی آنان با تعبیر «نَكَتْ» یاد فرموده است.

نال: نی، نی زرد نازک میان تهی. فردوسی فرموده است:

تو نیز ای دلارام چندین منال که از ناله گشتی به کردارِ نال

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

نجیب: اسب یا شتر دارای نژاد خوب. منوچهری گوید: همی راندم نجیب خویش چون باد (فرهنگ بزرگ سخن).

نژند: اندوهگین، پریشان، افسرده و پژمرده، خوار و پست.

نصّ: متن مشخص و تغییرنیافته کلامی، امّا در این متن، به جای نام امام علی (ع) به کار رفته است.

نَطع: سفره چرمین، فرش.

نَفور: گریزان، رمنده.

نکال: رنج، عذاب، عقوبت.

نماز دیگر: یعنی نماز عصر. در متون قدیم (و اکنون در میان مردم تاجیکستان و برخی نواحی فارسی‌زبان دیگر)، نام نمازهای پنجگانه چنین است: نماز بامداد، نماز پیشین، نماز دیگر، نماز شام، نماز خفتن.

نَوان: نالان، ناتوان و لاغر. فردوسی فرماید:

یکی بنده بودم من او را نوان نه جنگی سواری و نه پهلوان

نَوَند: اسب تندرو. فردوسی فرموده است:

بسیابان گرفت و ره هیرمند همی رفت پویان، بسانِ نوند

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

نیوشیدن: گوش کردن، شنیدن.

وَرَد: گل سرخ.

وَعَا: جنگ.

وَعِش: انبوه. کسانى گوید:

ای دریغاکه موردزار (= موی سیاه غیر سپید) مرا

ناگاهان بازخورد برف و عیش

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

هَزْبَر یا هُزْبَر (در فارسی: هُزْبَر یا هُزْبَر): شیر درنده، مجازاً دلیر.

هَلَاهِل: نوعی زهر که خوردن آن مرگ آور است. بدست آمده از ریشه غده‌ای گیاه «بیش» که از

خانواده گیاه تاج‌الملوک است. ابو شکور بلخی گوید:

پشیمانی از کرده یک بار بس هلاهل دوباره نخورده‌ست کس

همگوشه: همسایه، هم جنس. فردوسی فرموده:

همان نیز با کین ز همگوشه‌ام که خویش توام، دختر نوشه‌ام

(فرهنگ فارسی تاجیکی)

هَبُون: شتر.

یاره: هم به معنی «النگو و دستبند» است و هم «قدرت و توانایی».

یازَد: از مصدرِ یاختن و یازیدن، هم متعدی (گذرا) و هم لازم (ناگذرا) است به معنی «دست دراز

کردن» و «دراز شدن».

یک ره: یکباره و یک بار. (در اینجا یکباره).

نمایه‌ها

۱. کسان
۲. جای‌ها
۳. گروه‌ها و قبایل
۴. کتاب‌ها
۵. وقایع و جنگ‌ها

کسان

- آدم (ع)، ۱۰
 آذرگشسب، ۱۴۳
 ابرهم، ۱۴۰
 ابرهه، ۱۸۲
 ابلیس ← شیطان
 ابن ابوبکر ← محمد ابن ابوبکر
 ابن ارقم ← شعاع بن ارقم
 ابن الولید ← مروان بن ولید
 ابن بوبکر ← محمد بن ابوبکر
 ابن بوطالب ← علی (ع)
 ابن حذیفه، ۹۶، ۹۷، ۹۸
 ابن حمیر، ۱۴۰، ۱۴۱
 ابن خالد، ۱۰۸، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸
 ابن خدیج، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴
 ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۶
 ابن خطیغ، ۹۲، ۹۳
 ابن داوود، ۱۰۶
- ابن زبیر ← عبدالله بن زبیر
 ابن زیاد، ۱۶۹
 ابن سفیان ← معاویه
 ابن شریح، ۲۰۹
 ابن عباس، ۲۰، ۳۵، ۳۶، ۵۲، ۷۸، ۱۳۰
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۰
 ۲۱۱
 ابن عمار، ۱۴۱
 ابن عمر ← عبیدالله بن عمر
 ابن عوام ← زبیر بن عوام
 ابن فضل، ۱۲۹
 ابن قیس ← اشعث قیس
 ابن مسروح، ۸۴، ۸۵
 ابوالاعور، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲
 ابوبکر، ۲، ۳، ۹
 ابومخنف ← ابومخنف لوط بن یحیی
 ابومخنف لوط بن یحیی، ۵۹، ۷۷، ۷۸، ۸۰
 ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵

بن زبیر ← عبدالله بن زبیر	۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲،
بن عاص ← عمرو بن عاص	۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۸،
بن علقمه ← هلال بن علقمه	۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۵،
بن عوام ← زبیر بن عوام	۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶
بن عوف ← عبدالرحمن عوف	احمد ← محمد (ص)
بن مسلمه ← محمد بن مسلمه	احنف قیس، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۵۱، ۲۱۶
بن هند ← معاویه	اردشیر، ۲۹
بو الاعور ← ابوالاعور	اسفندیار، ۹۸، ۱۷۳
بوالحسن ← علی (ع)	اشعث ← اشعث قیس
بوالمنابر ← ابومخنف لوط بن یحیی	اشعث قیس، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۵۱،
بوبکر ← ابوبکر	۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
بوتراب ← علی (ع)	اشعری ← بوموسی اشعری
بوجهل، ۹۹	امّ سلم ← امّ سلمه
بولؤلؤ، ۲، ۱۷۷	امّ سلمه، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۳۳
بومخنف ← ابومخنف لوط بن یحیی	امّ فضل، ۲۶
بوموسی اشعری، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴،	امیر یمن، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۵۱
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹	انس، ۱۲۱
بـوهریره، ۶۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۱،	باهریره ← بوهریره
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶	بتول، ۷، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۷۰، ۹۷، ۱۲۵، ۱۶۱
بهرام، ۱۴۰	بُشر (از اصحاب علی (ع))، ۹۸، ۹۹
پور بوبکر ← محمد ابن ابوبکر	بُشر (از سپاهیان معاویه در مصر)، ۱۲۸
پور بوطالب ← علی (ع)	بلال، ۱۵۹
پور جهمان، ۱۰۶	بن حارث ← عمرو بن حارث
پور خالد ← ابن خالد	بن حذیفه ← ابن حذیفه
پور زال ← رستم	بن حمیر ← ابن حمیر
پور زبیر ← مصعب بن زبیر	بن خالد ← ابن خالد
پور سفیان ← معاویه	بن خدیج ← ابن خدیج
پور شعبه ← مغیره بن شعبه	بن خطیع ← ابن خطیع

- پور عثمان، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۵۷
 پور عَمَّار ← ابن عَمَّار
 پور عمران، ۱۸۲
 پور هند ← معاویه
 پیمبر ← محمد (ص)
 تهمتن، ۹۹
 جریر، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۳
 حارث [از قاسطین]، ۱۷۰، ۱۷۲
 حارث [از ناکثین]، ۴۶
 حارث بن یزید، ۹۵
 حَجَّاج ← عمرو حَجَّاج
 حسن (ع)، ۳۰، ۳۵، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۳
 حسین (ع)، ۴۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۰
 حمزه، ۱۸۲
 حمیرا ← عایشه
 حیدر ← علی (ع)
 خلیل (ع)، ۱۲۳
 داوود جهمان، ۱۰۶
 ربیع، ۵۷، ۲۱۷
 رستم، ۹۳، ۱۰۹، ۱۴۴
 زبیر بن عَوَّام، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۶۰، ۶۴، ۷۵
 ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۷۷
 زبیر عوام ← زبیر بن عَوَّام
 زَرَّاعه، ۱۳۸
 زید ارقم، ۱۵۱
 سامری، ۵۰
 سراقیل، ۱۸۵
 سراقه، ۸۹، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۲
 سعد ← امیر یمن
 سعید ابن مالک، ۱۴۲
 سعید (از سپاهیان امام علی (ع))، ۸۹، ۱۷۴، ۱۷۷
 سلمان، ۷
 سلیمانِ ادْرِیس، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱
 سلیمان [از قاسطین]، ۹۵
 سلیمان بن هلال بن ارقمه، ۱۴۲
 شیر، ۸، ۷۰، ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۳۷
 شبیر، ۸، ۷۰، ۱۳۰، ۱۳۷
 شجاع بن ارقم، ۱۱۶، ۱۱۷
 شرحبیل، ۱۱۵، ۱۲۲
 شهب، ۱۱۳
 شیطان، ۱۰، ۲۳، ۳۲، ۳۵، ۶۳، ۷۶، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۳۳، ۲۱۰، ۲۱۱
 ۲۱۶
 ضحاک، ۱۲۸
 طرماح طایی، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷
 طلحه، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۴، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۵۱، ۵۲
 ۶۰، ۶۴، ۷۵، ۱۰۷، ۱۷۷
 طوس، ۱۰۹، ۱۴۴
 عاصِ اسد، ۸۵

- فرزند عمر ← عبدالله بن عمر
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸
- عمر بن خطاب، ۲، ۳
 عمر (پیک علی (ع) به عایشه)، ۳۲، ۳۳
 عمرو بن حارث، ۱۳۸، ۱۳۹
 عمرو بن عاص، ۳، ۴، ۱۶، ۶۳، ۶۵، ۶۶،
 ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۶، ۸۸، ۸۹،
 ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۸۱،
 ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴
- عمرو حجاج، ۶۴، ۶۵، ۶۶
 عمرو عاص ← عمرو بن عاص
 عمرو (عمرو بن عبدود)، ۶۷
 عمروک عاص ← عمرو بن عاص
 عنتر، ۶۷
 عوف بن نصر، ۴۵
 عیسی (ع)، ۵۶، ۱۲۳
 فرزند بوبکر ← محمد ابن ابوبکر
 فرزند خالد ← ابن خالد
 فرزند سفیان ← معاویه
 فرزند عاص ← عمرو بن عاص
 فرزند عباس ← ابن عباس
 فرزند عثمان، ۹۳، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۷
 فرزند عمار ← ابن عمار
- فرزند عمر ← عبدالله بن عمر
 ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱
 فضل حارث، ۶۶، ۶۷، ۷۸
 فضل ریاحین، ۴۹
 فهر بن غالب، ۱۴۳
 قبله، ۵۶
 قعقاع، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۸
 قنبر، ۸، ۴۰، ۱۳۱، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۰
 قیس بن عبدالله، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
 قیس عباده، ۴۲، ۸۴، ۸۵، ۱۲۱، ۱۲۶
 قیصر، ۴۰، ۷۷
 کجاجی، ۱۷۱
 کریب، ۱۸۱، ۱۸۲
 کثانه، ۹۱
 کیخسرو، ۲۹
 کیقباد، ۷۷
 گیو، ۱۰۹، ۱۴۴، ۱۷۳
 لوط یحیی ← ابو مخنف لوط بن یحیی
 لیلی، ۲۱۲
 مالک اشتر، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰،
 ۵۱، ۵۲، ۶۶، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۱۰۲
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴،
 ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶

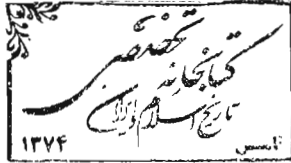
مسلمه ← محمد بن مسلمه	۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴
مصطفی ← محمد (ص)	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹
مصعب بن زبیر، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۵	۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
۱۵۱، ۱۶۹، ۱۸۶	۲۱۰
معاویه، ۱۶، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵	مجنون، ۲۱۲
۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴	محمد ابن ابوبکر، ۴۲، ۵۲، ۵۳، ۸۱، ۸۲
۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸	۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
۹۱، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷	۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸	۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۵۱
۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۴	۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳
۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴	۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۱۰
۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲	محمد بن مسلمه، ۱۴۰
۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵	محمد (پسر داوود جهان)، ۱۰۶
۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳	محمد (ص)، ۱، ۲، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۷
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴	۲۱، ۲۴، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴	۳۹، ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳
۲۱۵	۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۳۰
مغیره بن شعبه، ۶۶، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۵۵	۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹	۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱
مقداد، ۷، ۱۱۳	۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۶
موسی (ص)، ۱۲۳، ۱۲۹	۲۱۷
مهدی (عج)، ۵۵	مرتضی ← علی (ع)
نعیم ابن داوود جهمان، ۱۰۶	مروان بن حکم، ۲، ۳، ۴، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۳۵
نوح (ص)، ۱۲۳	۴۱، ۵۱، ۵۳، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵
ولید بن عتبّه، ۱۴، ۲۳، ۲۸	۷۳، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۹
هارون، ۱۲۹	مروان بن ولید، ۲۱۴
هاشمی (سید)، ۵۵	مسلم، ۴۰، ۴۱

یزدجرد، ۱۳۳	هلال بن علقمه، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
یزید (از قاسطین)، ۱۵۷	۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷
یزید (بیک معاویه)، ۸۸، ۱۳۴	۹۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۵۱
	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵

جای‌ها

ایران زمین، ۶۱	۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،
بصره، ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۵۱،	۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶،
۵۴، ۶۱، ۶۷، ۷۵، ۱۰۵، ۱۷۷، ۱۹۲،	۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۱،
۲۱۶	۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۹،
بغداد، ۵۵، ۲۱۱	۲۱۳
جیحون، ۵۴، ۱۲۱	طالقان، ۵۵
حبش، ۱۶۹	عراق، ۳۵، ۴۷، ۵۲، ۶۲، ۷۵، ۱۳۵، ۱۳۸،
حجاز، ۷، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۵۲، ۵۷،	۲۱۳
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۵،	عقیقه، ۷
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۸۶،	عین‌العراق، ۲۱۳
خَوَّاب، ۲۷	فدک، ۳
خراسان، ۵۵، ۷۸	فرات، ۱۴۴، ۱۴۵،
دمشق، ۱۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۱۲۴، ۱۲۹،	قزوین، ۵۵
۲۱۵، ۲۱۳	قلزم، ۱۲۲
روم، ۶۱	کعبه، ۲۴
زاویه، ۳۴	کوفه، ۲۹، ۳۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۹۹،
سقلاب، ۹۳، ۱۷۰	۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵،
شام، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱،	۲۱۶

۱۰۳	مادل، ۱۵۰
نخيله، ۱۰۳	مدینه، ۷
واسط، ۵۵	مصر، ۵۵، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۱۰۰،
هند / هندوستان، ۱۲۵، ۵۵	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۴۸،
یثرب، ۲، ۴، ۶، ۷، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۳۰، ۱۰۳،	۲۱۶
۱۲۶	مصری، ۱۵۱
یمن، ۲۲	مغرب، ۶۱
	مکه، ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۵۶، ۷۸،



گروه‌ها و قبایل

۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲	آل احمد، ۱۰۴
۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳	آل بوطالب، ۱۴۳
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷	آل پیمبر، ۷، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۱۲
۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۲	آل عبا، ۲۱۲
شامیان / شامی، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۲	آل محمد، ۲۱۶
۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶	آل نبی، ۵۴
۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰	آل یاسین، ۹۰
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷	اسلامیان، ۲۰، ۷۷
۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۷	انصاریان، ۸۱
۲۰۹	بصریان، ۲۶، ۲۸، ۳۵، ۳۹، ۴۸، ۵۲، ۵۴
شیعت ← شیعه	۵۶
شیعه، ۳۵، ۱۰۰، ۱۴۸، ۱۴۹	بنی ضبّه، ۱۵، ۵۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱
عثمان‌گُشان، ۱۶، ۲۸، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۱۰۱	بنی هاشم، ۱۵۲
۱۵۲	تازیان، ۱۰۰، ۱۸۸
عثمان‌کش ← عثمان‌گُشان	ترک، ۵۵
عثمانیان، ۶	خوارج، ۲۱۱
عجم، ۵	رومی، ۸۱، ۹۶
عرب، ۵، ۶، ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۳۰، ۳۴، ۶۱	سفینیان، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲

مصریان، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۵، ۱۰۱،	۶۹، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷،
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۹،	۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۵،
مغربی، ۱۸۲	قاسطین، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۱،
مکیان، ۲۱، ۵۵	۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶،
ناکثان ← ناکثین	۱۴۸، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۴،
ناکثین، ۱۵، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۱،	۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۴،
۱۰۵	قریش، ۲۱۳
نصرانیان، ۱۳۲	کوفیان، ۳۰، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۶،
هندی، ۱۵۵، ۱۸۲	مصری، ۱۷۱

کتاب‌ها

انجیل، ۱۳۱	۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸.
شاهنامه، ۵	۱۹۹، ۲۱۰
شهنامه ← شاهنامه	کتاب خدای ← قرآن
علی‌نامه، ۴، ۵، ۵۹، ۷۷	گُراسه ← قرآن
فرقان ← قرآن	مُصحف ← قرآن
قرآن، ۹، ۲۳، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۶۷، ۱۱۲،	مغ‌نامه، ۷۷

وقایع و جنگ‌ها

جمل (جنگ، حرب)، ۱، ۴، ۵، ۶، ۲۶، ۲۹.	۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷.
۲۰۹، ۲۰۵، ۵۷، ۴۲	غدير خم، ۱، ۹، ۶۴، ۱۶۲، ۲۰۸
سقیفه، ۱	غدير ← غدير خم
صفین (جنگ، حرب)، ۵۷، ۵۹، ۷۷، ۷۸.	نهر وان، ۲۱۱، ۲۱۷.
۹۰، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۰.	

کتابنامه

- قرآن کریم، ترجمه سیدعلی موسوی گرمارودی، چ ۳، نشر قدیانی، تهران ۱۳۸۸.
- ابن ابی الدنیا، مکارم الاخلاق، تصحیح مجدی السید ابراهیم، چاپ مکتبه القرآن قاهره.
- ابن اعثم کوفی، محمد بن علی، الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، به کوشش طباطبایی مجد، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۲.
- ابن الدمشقی، جواهرالمطالب، تحقیق محمدباقر محمودی، چاپ مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه، قم.
- ابن شهر آشوب، مناقب، چاپ مطبعه حیدریه، نجف ۱۹۵۶ میلادی.
- ارموی، جلال الدین، تعلیقات نقض، ج ۱، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۸.
- استاجی، ابراهیم، مجری مرصع، دو جلد، نشر دانشگاه تربیت معلّم سبزوار ۱۳۸۴.
- افشار، ایرج، «جنگ چینی»، آینده، س ۸، ش ۹.
- امیدسالار، محمود، «متون شرقی، شیوه‌های غربی»، ضمیمه شماره ۱۷ آینه میراث، دوره جدید، سال هفتم، ۱۳۸۸.
- بازل مشهدی، میرزا محمد رفیع، حمله حیدری، نسخه خطی کتابخانه مجلس به شماره ۵۷۲۷.
- حمیدیان، سعید، سعدی در غزل، نشر قطره، تهران ۱۳۸۳.
- خوسفی، محمد بن حُسام، دیوان، به اهتمام احمد احمدی بیرجندی و محمدتقی سالک، انتشارات اوقاف و امور خیریه خراسان، مشهد ۱۳۶۶.
- درباره ادبیات، گفتگوی ناصر حریری با اخوان و گرمارودی، چ ۲، نشر آویشن، ۱۳۸۴.
- راجی کرمانی، ملا بمانعلی، حمله حیدری، ج ۱ و ۲، تصحیح یحیی طالبیان و محمود مدبری، چ ۲، دانشگاه شهید باهنر کرمان، ۱۳۸۳.

- راجی کرمانی، مُلا بمانعلی، حمله حیدری، چاپ سنگی، بمبئی ۱۲۷۵ هجری قمری.
- رزمجو، حسین، قلمرو ادبیات حماسی ایران، پژوهشگاه علوم انسانی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۱.
- شاذان بن جبریل قمی، الرّوضة فی فضائل امیرالمؤمنین، تحقیق علی شکرچی، چاپ اول، نشر مکتبه‌الامین، قم ۱۳۲۳ هجری قمری.
- شریف مرتضی، الفصول المختاره، چاپ دارالمفید، لبنان ۱۴۱۴ هجری قمری / ۱۹۹۳ میلادی.
- طیب، سید عبدالحسین، تفسیر اطیب البیان، ج ۶، چاپ قم.
- علی بن ابراهیم قمی، تفسیر القمی، تصحیح سید طیب الموسوی، چاپ نجف.
- علی‌نامه، از سراینده‌ای با تخلص «ربیع»، تصحیح رضا بیات و ابوالفضل غلامی، چاپ حروفی مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۹.
- علی‌نامه، از سراینده‌ای با تخلص «ربیع»، چاپ میراث مکتوب، نسخه‌برگردان نسخه خطی شماره ۲۵۶۲ کتابخانه موزه قونیه، سروده به سال ۴۸۲ و کتابت حدوده سده هفتم با مقدمه شفیع کدکنی و محمود امیدسالار.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه (بر پایه چاپ مسکو در دو مجلد)، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۸۲.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۵.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، فرهنگ تازی به پارسی، چاپ دبیرخانه فرهنگستان، تهران ۱۳۱۹.
- فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی حسن انوری، نشر سخن، تهران ۱۳۸۱.
- فرهنگ فارسی تاجیکی، زیر نظر محمدجان شکوری، ولادیمیر کاپرانوف، رحیم هاشم، ناصر جان معصومی، برگردان از خط سیریلیک: محسن شجاعی، فرهنگ معاصر، تهران ۱۳۸۵.
- کسایی مروزی، نصرالله امامی، چاپ سوم، نشر جامی، تهران ۱۳۸۵.
- لسان‌العرب، تألیف ابن منظور، نشر مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت ۲۰۰۵ میلادی.
- محبوب، محمدجعفر، ادبیات عامیانه ایران، (مجموعه مقالات درباره افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران)، به کوشش حسن ذوالفقاری، چ ۴، نشر چشمه، تهران ۱۳۷۸.
- محمد بن حسن صفار، بصائر الدّرجات، تصحیح میرزا حسن کوچه باغی، منشورات اعلمی، تهران ۱۳۶۲.
- محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، تصحیح دکتر معین، ۴ جلد + یک جلد تعلیقات، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۵.
- مرادی، حمیدالله، تازیان‌نامه پارسی (خلاصه خاوران‌نامه ابن حسام خوسفی)، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۲.

معارف و معاریف، (دائرةالمعارف جامع اسلامی)، ۵ جلد، سید مصطفی حسینی دشتی، نشر آرایه، تهران ۱۳۸۵.

مناقب خوارزمی، تحقیق شیخ مالک محمودی، چاپ قم، ۱۴۱۴ هجری قمری.
منزوی، احمد، فهرستواره کتاب‌های فارسی، ج ۳، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۶.
مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد، مثنوی، ج ۲، تصحیح رینولد نیکلسون، امیرکبیر، تهران.
میرزا مصطفی افتخارالعلماء، افتخارنامه حیدری، چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۰ هجری قمری.
میرفندرسکی، ابوطالب، جذبه حیدری، نسخه خطی کتابخانه مجلس به شماره ۷۹۹۸.
نصر بن مزاحم، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، علمی و فرهنگی، تهران.

فهرست آثار منتشر شده مرکز پژوهشی میراث مکتوب

به ترتیب شماره ردیف

۱. بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیه‌الله زاده شیرازی
۲. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۳. جغرافیای نیمروز / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۴. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم / ابوالمظفر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۵. فواید راه آهن / محمدکاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمد جواد صاحبی
۶. نزهة الزاهد / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۷. آثار احمدی / احمد بن تاج‌الدین استرآبادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدث
۸. دیوان حزن لاهیجی / حزن لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار
۹. تذکرة المعاصرين / حزن لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۰. فتح السبل / حزن لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی
۱۱. مرآت الأكوان / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۱۲. تسلیة العباد در ترجمه مسکن الفؤاد شهید ثانی / ترجمه مجدالادباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۱۳. ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۴. فیض الدموع / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۱۵. مصابیح القلوب / حسن شعبی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۱۶. الجماهر فی الجواهر / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۱۷. تحفة المحبین / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۸. عیار دانش / علینقی بهبهانی؛ به‌کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
۱۹. قاموس البحرين / محمد ابوالفضل محمد؛ تصحیح علی اوجبی
۲۰. مجمل رشوند / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
۲۱. شرح القیسات / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۲۲. ترجمه تقویم التواریخ / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدث
۲۳. تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. انوار البلاغه / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد
۲۵. جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج) / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. نائیه عبدالرحمان جامی / تصحیح دکتر صادق خورشیا
۲۷. رسائل دهمدار / محمد دهمدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
۲۸. تحفة الأبرار فی مناقب الائمة الأطهار / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ ه. ق.)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی
۲۹. شرح دعای صباح / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۳۱. ترجمه اناجیل اربعه / میر محمد باقر خاتون آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. عین الحکمه / میر قوام‌الدین محمد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس / صانن الدین ثرکه اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. احیای حکمت (۲ ج) / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. منشآت مبینی / قاضی حسین بن معین الدین مبینی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۳۷. النظامیه فی مذهب الامامیه / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامه حلی / تألیف علی الحسینی المیلانی

۳۹. تقویم الایمان / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. التعریف بطبقات الامم / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اول

۴۱. رسائل حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۲. رسائل فارسی / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرانی خوئی

۴۳. دیوان ابی بکر الخوارزمی / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدكتور حامد صدقی

۴۴. رسائل فارسی جرجانی / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. دیوان غالب دهلوی / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۴۶. حکمت خاقانیه / فاضل هندی؛ با مقدمه دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال / رشیدالدین و طواط؛ تصحیح حبیبه دانش آموز

۴۸. تذکره الشعراء / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

۴۹. روضه الأنوار عباسی / ملا محمد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهای

۵۰. راحة الارواح و مونس الاشباح / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. خریده القصر و جریده العصر (۳ ج) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدكتور عدنان محمد آل طعمه

۵۳. لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی ظفرنامه خسروی / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناتولی / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. خرابات / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش پزوه

۵۶. محبوب القلوب (ج ۱) / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدكتور ابراهیم الدیباجی - الدكتور حامد صدقی

۵۷. دیوان جامی (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۷ ه. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصحزاد

۵۸. مثنوی هفت اورنگ (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ ه. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصحزاد

۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی / تألیف اعلاخان افصحزاد

۶۰. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه علمیه نمازی خوی / تألیف علی صدرانی خوئی

۶۱. منهاج الولاية فی شرح نهج البلاغه (۲ ج) / ملا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی

۶۲. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل / تألیف علی صدرانی خوئی، محمود طیار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی

۸۰. راهنمای تصحيح مستون / نوشته جویا جهانبخش

۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی / میرزا احمد الهامی، تصحيح اميد اسلام پناه

۸۲. شرح نهج البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج) / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحيح دکتر سيد محمد مهدی جعفری، دکتر محمد يوسف نیری

۸۳. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحيح حسن عاطفی

۸۴. زبور آل داود / سلطان هاشم میرزا، تصحيح دکتر عبدالحسین نوایی

۸۵. مجموعه آثار حسام الدين خویی / حسن بن عبدالؤمن خویی، تصحيح صفري عباسزاده

۸۶. تذکره مقيم خانی / محمد يوسف بيک منشی، تصحيح فرشته صرافان

۸۷. سبع رسائل علامه جلال الدين محمد دوانی؛ تحقيق و تعليق دکتر سيد احمد تويسرکانی

۸۸. خلد برين / محمد يوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحيح ميرهاشم محدث

۸۹. ترجمه فرحة الغری / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش

۹۰. سراج السالکین / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحيح جویا جهانبخش

۹۱. الآثار الباقية عن القرون الخالية / أبوریحان محمد بن أحمد البيروني، تصحيح پرویز اذکابی

۹۲. جذوات و مواقیت / میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی

۹۳. دو شرح أخبار و ایبات و امثال عربی کليلة و دمنه / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحيح بهروز ایمانی

۹۴. هفت دیوان محتشم کاشانی / کمال الدين محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری

۹۵. بدایع الملح / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحيح دکتر مصطفی اولیایی

۹۶. فهرست نسخه های خطی مدرسه امام صادق (ع) جالوس / مقدمه سيد رفيع الدين موسى؛ به کوشش محمود طيار مراغی

۹۷. کتاب الأدوار فی الموسيقى / صفی الدين عبدالؤمن بن يوسف بن فاخر الأرموی البغدادی

۶۳. تحفة الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج) / ضامن بن شذقم الحسيني المدني؛ تحقيق كامل سلمان الجبوري

۶۴. القند فی ذكر علماء سمرقند / نجم الدين النسفی؛ تحقيق يوسف الهادی

۶۵. شرح ثمره بظلمیوس / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحيح جلیل اخوان زنجانی

۶۶. کلمات علیة غزّا / مکتبی شیرازی؛ تصحيح دکتر محمود عابدی

۶۷. مکارم الاخلاق / غیاث الدین خواند میر؛ تصحيح محمد اکبر عشیق

۶۸. فروغستان / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحيح ایرج افشار

۶۹. مرآة الحرمين / ایوب صبری پاشا؛ ترجمه عبدالرسول منشی؛ تصحيح جمشید کیانفر

۷۰. نامه ها و منشآت جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحيح عصام الدین اورون بیایف و اسرار رحمانف

۷۱. بهارستان و رسائل جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحيح اعلاخان افصحزاد، محمد جان عمرآف و ابوبکر ظهورالدین

۷۲. سعادت نامه یا روزنامه غزوات هندوستان (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحيح ایرج افشار

۷۳. جواهر الاخبار / بوداق منشی قزوینی؛ تصحيح محسن بهرام نژاد

۷۴. شرح الاربعین / القاضی سعید القمی؛ تحقيق نجفقلی حبیبی

۷۵. مجموعه رسائل و مصنفات / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحيح مجید هادیزاده

۷۶. خساقناه / فقیر شیرازی؛ تصحيح منوچهر دانش پژوه

۷۷. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام / میر حسین بن معین الدین میدی یزدی؛ تصحيح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۷۸. لطائف الإعلام فی إشارات أهل الإلهام / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقيق مجید هادیزاده

۷۹. جواهرالتفسیر / ملاحسین واعظ کاشفی سیزوری، تصحيح دکتر جواد عباسی

۹۸. تحفة الملوك / علی بن ابی حفص اصفهانی؛
تصحیح علی اکبر احمدی دارانی
۹۹. مستنوی شیرین و فرهاد / سروده سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار
۱۰۰. الالهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات / لقطب الدین محمد بن محمد الرازی،
تصحیح مجید هادی زاده
۱۰۱. الأریعینیات لکشف أنوار القدسیات / القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی
۱۰۲. الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم / میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی
۱۰۳. اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت / عمیدالدین ابو عبدالله عبدال مطلب بن مجدالدین الحسینی العیبدلی، تصحیح علی اکبر ضیایی
۱۰۴. دقائق التأویل و حقائق التنزیل / ابوالمکارم محمود بن ابی المکارم حسینی واعظ، پژوهش جو یا جهانبخش
۱۰۵. گوهر مقصود / مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی
۱۰۶. بلوهر و بیوضف / مولانا نظام، تصحیح محمد روشن
۱۰۷. سندبادنامه / محمد بن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی
۱۰۸. تحفة الفتی فی تفسیر سورة هل أتى / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده
۱۰۹. جهان دانش / شرف الدین محمد بن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجان
۱۱۰. کلیات بسحق اطعمه شیرازی / مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی
۱۱۱. محبوب القلوب (ج ۲) / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدكتور ابراهیم الدیباجی - الدكتور حامد صدقی
۱۱۲. تاریخ عالم آرای امینی / فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۱۱۳. روضة المنجمین / شهردان بن ابی الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجان
۱۱۴. کلیات نجیب کاشانی / نورالدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری
۱۱۵. إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تقدیم و تحقیق علی اوجبی
۱۱۶. مجموعه آثار عبدالله خان قراگوزلو / حاجی عبدالله خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی
۱۱۷. تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملاً علی قوشچی / شمس الدین محمد بن احمد خفزی؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان
۱۱۸. مرآت واردات / محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفتگل
۱۱۹. جواهرنامه نظامی / محمد بن ابی البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمدرسل دریاگشت
۱۲۰. تاریخ رشیدی / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد
۱۲۱. اسناد پادریان کرد ملی / بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار
۱۲۲. تنکولشا / از مؤلفی ناشناخته به ضمیمه مدخل منظوم از عبدالجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رضا زاده ملک
۱۲۳. دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی (اصفهانی) / تصحیح و تحقیق غلامحسین شریفی ولدانی
۱۲۴. جامع التواریخ: تاریخ افرنج، پایان و قیاسره / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن
۱۲۵. زاد المسافر / ناصر خسرو قبادیانی بلخی، شرح لغات و اصطلاحات سید اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح و تحقیق سید محمد عمادی حائری
۱۲۶. جامع التواریخ: هند و سند و کشمیر / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

1- I read the print copy of the work and check-marked the lines which I found worthy.

2- My selection was made on the basis of poetic standards, such as appropriateness of the language, and suitability and correctness of the poetic devices, such as rhyme and rhythms.

3- I tried to preserve the logical chain of events in the narrative. Naturally, I sometimes had to select a few feeble lines to fill the gap. In such cases, I have done my best to correct these lines with the minimum alteration of the original. The variant readings are recorded in the footnotes.

4- As my readings were, in several occasions, different from the readings of the editors of the print copy, I had to compare my 4234 *bayts* with the original text of the facsimile copy. I have reported my variant readings in the footnotes.

5- Many orthographical mistakes have entered the original text by the carelessness of the scribe. The editors of the print copy have corrected many of these mistakes. I have marked these corrections with the asterisk, while I have numbered my own corrections in the footnotes.

Sayyed Ali Mousavi Garmaroudi
Tehran, April 2011

in his scholarly introduction to the facsimile copy of *'Alī Nāmāh*: "... as Professor Afshar has pointed out, the copy, in addition to the initial lacunae, has other lacunae in other places..."¹ Then, why not accept the existence of lacunae in the original copy? And once we accept the premise, we can safely conclude that a poetaster has tried to supply the lacunae with his poor and feeble verse, and later scribes have indiscreetly copied the additions as the work of Rabī'.

The origin of many wrong historical anecdotes and folkloric beliefs which have been inserted into the accounts of the *Jamal and Šifīn* wars can be traced to the same poetaster.

The significant difference that exists between some lines and others in *'Alī Nāmāh* have convinced me that the lines belong to two different poets. Some of them are well-structured and strong, even "praiseworthy", while others are poor and feeble in many ways. These latter comprise around two third of the work. Therefore, if the two-third "feeble" portion can be taken out, the literary character of the work will manifest itself. This is exactly what I have tried to do, which has not been an easy job. Taking out two third of a story while preserving the chain of events in the narrative proved formidable, but rewarding at the end.

'Alī Nāmāh is significant in two ways: first, the historical character of the work is more prominent and serious than that of other available Shi'it versified religious narratives; and second, the language of *'Alī Nāmāh*, which was written in 482/1089, i.e. 50 years after the death of Ferdowsi, is naturally very close to that of *Shāh Nāmāh*, while others seem to be artistic imitations of it at best.

I have tried to select the lines methodically. *'Alī Nāmāh* has 11220 *bayts*. I have selected 4234 *bayts*, nearly amounting to one third of the work, following 5 steps in my selection:

1. Dr. Omidshar's "Considerations on the Manuscript Copy of *'Alī Nāmāh*", in the introduction to the facsimile copy, Miras Maktoob Research Center, Tehran, 1388, p. 80.

Introduction

The Persian narrative poetry can, in one respect, be categorized into lyrical, wisdom, mystical, and epic works. *Shāh Nāmah* stands at the zenith of the Persian epic poetry. Poets have always aspired to it, never reaching even the skirts of this monumental work. A great many of these poets have tried to apply *Shāh Nāmah*'s example to religious subjects. The oldest work in this tradition is '*Alī Nāmah* written in 482/1089 by a poet nicknamed Rabī'. Let's find out how artistically the poet has been able to imitate Shahnamah.

Dr. Shafī'i Kadkani has remarked: "Ignoring the numerous mistakes of the scribe and the weaknesses which might be attributed to the reciter, we can find many good lines in Rabī's work. Out of the 11 to 12 thousand bayts in the whole work, *around 2 to 3 thousand bayts are quotable, even praiseworthy.*"¹

The manuscript copy of the work, as it has come down to us, in addition to the "2 or 3 thousand quotable, and even praiseworthy bayts" (which I believe can safely be increased to 4 thousands), has many poor and feeble lines. These lines are so weak that can easily be attributed to another, lesser poet.

A copy of '*Alī Nāmah* by the original poet, Rabī', might have been in the hands of a scribe other than the scribe of our manuscript (Muḥammad b. Mas'ūd al-Muqaddam al-Tustarī) with various lacunae and defects. Iraj Afshar and Dr. Omidsalar have even pointed out the possibility of lacunae in the available copy, as Dr. Omidsalar remarks

1. Dr. Shafī'i Kadkani's introduction to the facsimile copy of '*Alī Nāmah*, p.33.



In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by supporting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Centre (Miras-e Maktoob)

Written Heritage Research Centre, 2012
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

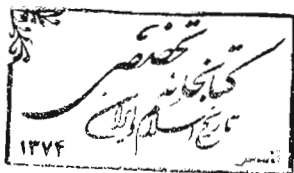
ISBN 978-600-203-033-7

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

BIH GUZĪN-I ‘ALĪ NĀMAH

‘ALĪ NĀMAH: The Select Text
(The Oldest Shi’it Versified Narrative in Persian)



By

A Poet the appellation Rabī’

(Written in 482 A.H./1089 A.D.)

Selected, glossed and with an Introduction by

Sayyed Ali Mousavi Garmaroudi



Miras-e Maktoob

Tehran, 2012